**خیانت در گزارش تاریخ**

**نقد کتاب بیست و سه سال**

**(جلد سوم)**

**شامل بررسی مسائل**

**اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام**

**نوشتار:**

**مصطفی حسینی طباطبایی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| عنوان کتاب: | خیانت در گزارش تاریخ(جلد سوم) | | | |
| نویسنده: | مصطفی حسینی طباطبایی | | | |
| موضوع: | پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها | | | |
| نوبت انتشار: | اول (دیجیتال) | | | |
| تاریخ انتشار: | آبان (عقرب) 1394شمسی، 1436 هجری | | | |
| منبع: |  | | | |
|  |  | | | |
| این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.  www.aqeedeh.com | | | |  |
| ایمیل: | book@aqeedeh.com | | | |
| سایت‌های مجموعۀ موحدین | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[1- هجرت 11](#_Toc342853234)

[اهمیّت هجرت 16](#_Toc342853235)

[امید به ایمان رؤسا و اشراف! 28](#_Toc342853236)

[تحلیلهای پندارآمیز! 33](#_Toc342853237)

[من خون می‌خواهم!! 41](#_Toc342853238)

[2- واکنش تازه پیامبر 49](#_Toc342853239)

[ترک تبلیغ دین!! 69](#_Toc342853240)

[تفاوت آیات مکّی و مدنی 73](#_Toc342853241)

[صاعقه‌ای بر سر رومیان! 98](#_Toc342853242)

[3- ایجاد اقتصاد سالم 110](#_Toc342853243)

[چند کلمه از اقتصاد اسلامی 111](#_Toc342853244)

[حرفة پیامبر 118](#_Toc342853245)

[جنگ در راه خدا نه برای غنیمت! 121](#_Toc342853246)

[از سرّیه نخله تا غزوه بدر 126](#_Toc342853247)

[در سوگ یهودیان خیانتگر! 136](#_Toc342853248)

[رفتار پیامبر با بَنی قَینُقاع 148](#_Toc342853249)

[پیامبر و بَنی‌نَضیر 154](#_Toc342853250)

[درگیری پیامبر با بنی‌قُرَیظَه 171](#_Toc342853251)

[4- جهش بسوی قدرت 185](#_Toc342853252)

[قتل‌های سیاسی! 200](#_Toc342853253)

[پیامبر و اسیران جنگ 217](#_Toc342853254)

[پیشگیری از یورش دشمن! 244](#_Toc342853255)

[قوانین مکّی و مدنی 247](#_Toc342853256)

[حیرت در برابر احکام حج! 259](#_Toc342853257)

[اعتراض بر حکم جهاد 272](#_Toc342853258)

[5- نبوت و امارت 286](#_Toc342853259)

[بدنبال شبهات گلدزیهر! 289](#_Toc342853260)

[پیامبر یا شاه؟! 293](#_Toc342853261)

[پیامبر در صلح حدیبیه 299](#_Toc342853262)

[سیاست نبوی و سیاست دنیوی! 314](#_Toc342853263)

[انگیزه جنگ خیبر 323](#_Toc342853264)

[سیاست و اخلاق 335](#_Toc342853265)

[کتابنامه 350](#_Toc342853266)

**این کتاب را:**

به آنانکه در نیافته ا‌ند آسانگیری بر شدّتِ عمل، در اسلام غلبه دارد، و به آنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگام قدرت، لطف و ملایمت را ترک نمود[[1]](#footnote-1)، و به آنانکه از عفوهای حیرت‌انگیز و کرامت‌های شگفت محمّد بی‌خبرند[[2]](#footnote-2)، و به آنانکه دلیل جنگ و شرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند[[3]](#footnote-3)، و به آنانکه از تفاوت میان : «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند[[4]](#footnote-4)، و به آنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را در برابر خاورشناسان مغرض ببینند، تقدیم می‌کنم.

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿يُرِيدُونَ لِيُطۡفِ‍ُٔواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفۡوَٰهِهِمۡ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡكَٰفِرُونَ ٨﴾ [الصف: 8].

«می‌خواهند نور خدا را به دهان‌هایشان خاموش کنند! ولی خدا کامل‌کننده نور خویش است هرچند کافران را ناپسند افتد».

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروع ایمان، ناامیدی و پوچی وتیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همة پیامبران راستینِ خدا بویژه بر خاتم آنان -محمّدِ مصطفی- درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پرحرارت خود، شعله حق‌گرایی و مسؤولیّت‌پذیری را در وجدان ما برافروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سوّمین بخش از کتاب «خیانت درگزراش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخش‌ها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلّی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر بازنمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای اجتماعی و سیاسی و نظامی در روزگار پیامبر است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت وتاز دشمنان اسلام قرار گرفته و با تحوّلاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این‌گونه مباحث روزافزون می‌گردد. متأسّفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «پژوهش و انصاف» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامَنْس و گُلْدزیهِر) و یا در شرق (همچون نویسنده 23 سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام بپردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبرِ ما را بستاید، کتابی در خور اهمّیت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقّع ما از این‌گونه دشمنان آن است که متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه دربارة اسلام و پیامبر به داوری پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را درمورد دشمنان مسلمین، به آنها نموده و می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْ﴾ [المائدة: 8].

«دشمنی با گروهی شما را به بی‌عدالتی درباره آن وادار نکند».

نویسنده 23 سال با آنکه به مآخذ اسلامی و مآثر نبوی دسترسی داشته اما متأسّفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده ودر مقام داوری، از سوءنیّت اجتناب و از غر‌ورزی خودداری نکرده است واز این حیث او را در خور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقق بی‌طرفی را در بی‌اعتباری کتاب 23 سال به خود جلب می‌کند آن است که اثری از مدارک و منابع در این کتاب دیده نمی‌شود وگاهی که نویسنده سخنی را به ابن هِشام و یا سُیُوطی و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبوی می‌پردازد! ادّعای ما آن است که متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب 23 سال به ورطة تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما -علاوه بر بخش‌های پیشین- همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب 23 سال قرار گرفته‌اند و چنانکه درمقدّمه بخش دوّم گفتیم با تغییر عبارات وکاستن و افزودن مطالب آن، به 23 سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب 23 سال ملاحظه کند به بطلان پندارهای سایر 23 سال‌نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با این همه در اینجا لازم می‌بینم به یکی از این دو شاهکار جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدّمه گنجایش دارد به بررسی آن بپردازیم تا بوعدة خود در مقدّمة بخش دوّم، وفا کرده باشیم.

کتابی که بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال 1364 خورشیدی) در سانفرانسیسکو بچاپ رسده و «بازشناسی قرآن»! نام دارد. نویسنده کتاب، نامِ «دکتر روشنگر»! بر خود نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمة کتاب تصریح می‌نماید که مدّتها: **«**در مبانی اصول و مقرّرات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم[[5]](#footnote-5)» هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهرحال انتظار داشتم نویسنده، لااقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش برآب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی‌ترین مباحث قرآنی، بی‌فروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینه «قرآن‌شناسی» بعرضتان برسانم:

نویسنده در صفحه 46 از کتاب اظهارنظر نموده است که پیامبر اسلام: «در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد»!.

البتّه بیاد داریم این ادّعا را کسی اظهار می‌دارد که مدّت‌ها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمّق، آیه کریمه ذیل از نظرش غایب گشته است!.

﴿وَٱعۡبُدُواْ ٱللَّهَ وَلَا تُشۡرِكُواْ بِهِۦ شَيۡ‍ٔٗاۖ وَبِٱلۡوَٰلِدَيۡنِ إِحۡسَٰنٗا وَبِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡجَارِ ذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡجَارِ ٱلۡجُنُبِ...﴾ [النساء: 36].

«خدا را بندگی کنید وهیچ چیز را شریک او مشمرید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...».

«هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمّد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرّر کرده باشد»!.

من، چون این عبارت را خواندم به خودم گفتم: شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره بدنیا بازگشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن‌شناس، به آیه‌های 78 از سوره إسراء و 58 از سوره نور و 114 از سوره هود نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه کند؟ و چرا به کتاب‌های سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی در این باره آشنا شود؟![[6]](#footnote-6).

در صفحه 93، واژه «قاتِلُوا» را در آیة قرآن، بمعنای: «بکُشید»! ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم می‌دانند که در زبان ایشان، کلمه «قاتِلُوا» به معنای «پیکار کنید» می‌آید و واژة «اُقتُلُوا» در معنای «بکُشید» بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟!.

در صفحه 161، سوره «انفال» را از سوره‌هایی برشمرده که در «مکّه» آمده است! با آنکه سوره شریفه انفلا به مناسبت غزوه «بدر» نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آن است که در دوران «مدینه» نزول یافته است.

از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در «شناخت کتاب‌های اسلامی و مؤلّفان آنها» نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلا: در صفحه 56 از کتاب خود می‌نویسد: «یکی دیگر از مؤلّفین اسلامی، بنام «فتح‌ الباری» تعداد منشیان محمّد را 42 نفر ذکر کرده است»! همانطور که می‌دانید «فَتحُ‌ الباری» نام کتابی است که احمد بن حَجَر عَسْقلانی شافعی در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلّف می‌آورد!.

در صفحه 259، از نویسند گانِ تفسیر مشهورِ «جلالَیْن» که دو دانشمند فقید مصری (جلال ‌الدّین محلّی و جلال‌ا لدّین سُیُوطی) بوده‌اند، بعنوان: «برادران جلالین»! یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به برادری آن دو تن، در استاد پیدا شده است؟!.

در صفحه 311، کتاب نامی و مشهورِ «الجامع الصّحیح» به «جمیع‌الصّحیح»! و نام مؤلّفش یعنی: «ابی الحسین مسلم بن حجّاج» را به: «عبدالحسین بن الحجّاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهی‌های عمیق استاد قابل تقدیر است!.

در «تناقض‌گویی» کار را به جایی می‌رساند که در یک مورد به صراحت می‌نویسد: پیروان محمّد، بیشتر به صورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیّت مذهبی»! و در موضوع دیگر تصریح می‌کند: بیش از چهل هزار مسلمان برای محمّد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد: «کلیّه افرادی که در زمان محمّد به وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیّت مذهبی»!. [صفحه 39].

و باز نوشته است:

محمّد در سال 632 میلادی، در حالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکّه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمّد در عرفات خطابه مفصّلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین(!!) نوبیناد اسلام، خطاب به جمعیت گفت: «ای خدای باری‌تعالی(!!) آیا رسالتی را که برعهده من محوّل کردی انجام داده‌ام»؟ و کلیّة حضّار پاسخ دادند: «آری، تو رسالتت را به پایان رسانیده‌ای». [صفحه 37].

اما «دروغ‌های تاریخی»! که دکتر روشن‌گر بدانها پرداخته، دراین مقدّمه کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیراکه مقداری از اکاذیب مزبور را از کتاب 23 سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهش‌های خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلام باید به قرآن و گزارش‌های موثّق صحابه، بازگردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورّخان غیرعرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال وآثار او باخبر نبودند. بنابرین در سیره‌نگاری، پس از استناد به قرآن کریم باید به روایات نزدیکان و یاران پیامبر اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین، به مراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارش‌های صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند و اسناد و رجال و علل احادیث[[7]](#footnote-7) را می‌شناسند. از اینرو سخن بی‌دلیل و اتّهامِ علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایه سیره‌نویسی ساخت و همچون نویسنده «بازشناسی قرآن» ساده‌لوحانه بدان پرداخت که: این خانه، از پای‌بست ویران است!.

﴿أَفَمَنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ تَقۡوَىٰ مِنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٍ خَيۡرٌ أَم مَّنۡ أَسَّسَ بُنۡيَٰنَهُۥ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٖ فَٱنۡهَارَ بِهِۦ فِي نَارِ جَهَنَّمَۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٠٩﴾ [التوبة: 109].

«آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آن کس که بنای خود را بر کناره سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند».

**تجریش، 1407 هجری قمری**

**مصطفی حسینی طباطبائی**

1- هجرت

هجرت پیامبر از مکّه به یَثرب[[8]](#footnote-8) به نظر تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینه فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تایید همراه شده و پیامدهای مثبت و باشکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانانِ صدرِ اسلام این حادیثه فرخنده را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحوّلات اجتماعی خود به منزله سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسنده 23 سال متأسّفانه -مانند اکثر موارد- با تنگ‌نظری به این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانان دیرینه را به ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متَّهَم می‌سازد و در این باره چنین می‌نویسد:

«تاریخ پیوسته ورق می‌خورد گاهی به روزهائی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند. دوازدهم ربیع ‌الأول اکتبر سال 622 م که محمد به یثرب آمد یکی از این روزها است. مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدا تاریخ قرار دادند(!!) اعراب مبدا تاریخ صحیحی جز عام‌ الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به خویش(!!) که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند(!!) نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع ‌الأول، اوّل محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیّله اعراب خطور نمی‌کرد که روز 12 ربیع‌ الأول مبدا تحول بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها(!!) و مشتی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفته آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک ساخته بودند و تقرّب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می‌دانستند) بر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروائی خواهند یافت»[[9]](#footnote-9).

پیش از آنکه درباره اهمیّت هجرت و علل آن سخن بمیان آید باید خاطرنشان سازیم که نویسنده 23 سال بیش از آنکه به متون تاریخی رجوع کند به پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می‌گوید: «مسلمانانِ ساده‌لوحِ این زمان از راه حمیّت، هجرت را مبدا تاریخ قرار دادند...». نتیجه این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف -بدون آگهی و بصیرت- به تاریخگذاری پرداخته‌اند و خود نمی‌دانستند که چه می‌کنند! و این ادّعائی است که بنیادیش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفه دوّم عمربن خطّاب مقرر شد و در آن زمان، مسلمانان از اهمیّت هجرت و پیامد آن به خوبی مطّلع بودند و از روی ساده‌لوحی و بی‌خبری مبدأ مزبور را برنگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«کَتَبَ أَبُومُوسَی الأَشعَریُّ إِلی عُمَرَ: انَّهُ تَأتینا مِنكَ کتبٌ لَیسَ لَها تاریخٌ. قالَ: فَجَمَعَ عُمَرُالنّاسَ لِلمَشوَرَةِ فَقالَ بعضُهُم: أَرّخ لِمَبعَثِ رَسُولِ الله وَقالَ بَعضُهُم: لِمَهاجِرِ رَسُولِ الله فقالَ عمرُ: لا! بَل نُؤَرِّخُ لِمَهاجِرِ رَسُولِ الله فَإِنَّ مَهاجِرَهُ فَرَقَ بَینَ الحَقِّ و الباطِل»[[10]](#footnote-10).

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمر بن خطّاب به حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت: نامه‌هایی از توبه ما می‌رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند: تاریخ را از مبعث پیامبر قرار داده. و برخی دیگر گفتند: آنرا از زمان هجرت پیامبر آغاز کن. عمر گفت: نه! بلکه مبدا تاریخ را از هنگام هجرت رسول خدا تعیین می‌کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که:

«جَمَعَ عُمَرِ بنِ الخَطّابِ النّاسَ فَسَأَلَهُم، فَقالَ: مِن أَیِّ یَومٍ نَکتُبُ؟ فَقالَ عَلیٌّ مِن یَومٍ هاجَرَ رَسُولُ اللهِ و تَرَكَ أَرضُ الشِّركِ (وفي نُسخَةٍ: أَهلَ الشِّركِ) فَفَعَلَهُ عُمَرُ»[[11]](#footnote-11).

یعنی: «عمر بن خطّاب مردم را گردآورد و از آنان پرسید: تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ علی گفت: از روزی که پیامبر خدا هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعه شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمر بدین پیشنهاد جامه عمل پوشانید».

آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورّخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

«اِستَشارَ عُمَرٌُ في التّاریخِ فَأَجمَعُوا عَلی الهِجرَةِ»[[12]](#footnote-12).

یعنی: «عمر از مردم درباره تاریخ مشورت‌خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبر اتّفاق کردند».

و محمّد بن اسحق از قول شَعبی آورده است:

«أَرَّخَ عُمَرُ بنُ الخَطّاب مِنَ الهِجرَةِ»[[13]](#footnote-13).

یعنی: «عمر بن خطّاب مبدأ تاریخ را از هجرت تعیین کرد».

مورّخان دیگر مانند: یعقوبی در «تاریخ» خود[[14]](#footnote-14) و ابن کثیر در «السیّرة النبوّیّة[[15]](#footnote-15)» و سیوطی در «تاریخ ‌الخلفاء[[16]](#footnote-16)»... همگی بر این قول رفته‌اند و بویژه نوشته‌اند: در سالی که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطّاب تاریخگذاری را از هجرت مقرّر داشت چنانکه یعقوبی می‌نویسد:

«وفَتِحَتِ المَدائِنُ وقیلَ إِنَّ ذلكَ کانَ في سَنَةِ 16 وفیها أَرَّخَ عُمَرُ الکُتُبَ»[[17]](#footnote-17).

یعنی: «مدائن فتح شد و گفته‌اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد:

«في سَنَةِ سِتّ عَشرَةَ فُتِحَتِ الأَهوازُ والمَدائِنُ ... وفي ربیع الأَوَّلِ کُتِبَ التّاریخُ مِنَ الهِجرَةِ بِمَشورَةِ عَلیٍّ»[[18]](#footnote-18).

یعنی: «در سال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد ... و در ربیع الاوّل همان سال با مشورت علی مبدا تاریخ از هجرت تعیین شد».

بنابراین، مبدا تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرّر داشته‌اند که سراسر عربستان بتصرّف مسلمین درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمین‌های دیگر راه یابند و از اهمیّت هجرت که بقول عمر: «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند[[19]](#footnote-19).

آری! تاریخ‌نویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد! تاریخ‌نویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در این راه باید رنج مطالعه و تحقیق را بر خود هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده‌لوح کسی است که هر چه –از رَطب و یابِس– درباره تاریخ بگمانش آمد بقلم آوَرَد و هیچ پروا نکند که ممکن است نقّادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی‌اعتباری سخنش را نشان دهد.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقیة گفتار سیره‌نویس نیز معلوم شد که می‌نویسد: «در آن روزگار ابداً به مخیّله اعراب خطور نمی‌کرد که روز 12 ربیع ‌الاول مبدأ تحوّل بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها...»! چرا که می‌دانیم تاریخگذاریِ مسلمانان، سال‌ها پس از 12 ربیع ‌الاول و بعد از آن تحوّل بی‌سابقه، صورت پذیرفت.

و همچنین آنچه نوشته است که: «از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمّد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند»! این سخن نیز بهره‌اش از حقّ و صواب روشن شد! زیرا که مبدأ تاریخ مسلمانان را به پیشنهاد علی و تصویب عمر تعیین کردند و آن دو، نه از قبیلة اوس بودند و نه از خزرج! بلکه از مؤمنان نخستین در دوران مکّه بشمار می‌آمدند و اگر علی و عمر می‌خواستند از راه بالیدن به شجاعت خود تاریخگذاری کنند مناسبتر بود که زمان بعثت پیامبر را بعنوان مبدا تاریخ انتخاب نمایند تا دوران ایمان خویش را در روزگار سخت مکّه نیز بیاد آورند.

وانگهی این فلسفه‌بافی‌ها که: «از راه بالدین به خویش ... هجرت را مبدا تاریخ قرار داده‌اند»! نه تنها دلیل ندارد بلکه بمنزله «اجتهاد در مقابل نصّ» است زیرا بنا بگزارش تاریخ، پیشنهاد علی این بود که: «تاریخ اسلام را از هجرت آغاز کنیم بدین مناسبت که پیامبر جامعه شرک را ترک نمود و به جامعه توحیدی روی آورد «تَرَكَ أَهلَ الشِّركِ). و رأی عمر نیز این بود که: مبدأ تاریخ را از هجرت در نظر می‌گیریم چرا که هجرتِ پیامبر در میان حقّ وباطل جدایی افکند (فَرَقَ بَینَ الحَقِّ والباطِل) پس دیگر جای پنداربافی و دلیل‌تراشی نیست.

اهمیّت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانست که هجرت به مفهوم اسلامی آن، دورشدن از محیط فشار و اختناق و پانهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسانِ خداپرست و متعهّد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آن را توصیه کرده و پیامبر اسلام جامة عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلّی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژه مسلمین عصر پیامبر نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت ابراهیم یاد می‌کند[[20]](#footnote-20) و نیز از هجرت موسی و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرّر سخن به میان می‌آورد.

پیش از هجرتِ پیامبر اسلام و یارانش به مدینه، مسلمین بارها بوسیله آیات قرآن به این حرکت نیک‌فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سوره مکّیِ عنکبوت می‌خوانیم:

﴿يَٰعِبَادِيَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ أَرۡضِي وَٰسِعَةٞ فَإِيَّٰيَ فَٱعۡبُدُونِ ٥٦﴾ [العنکبوت: 56].

مفهوم آیه شریفه این است که: ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

باز قرآن کریم در سوره مکّی زُمَر می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَٰعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ رَبَّكُمۡۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ فِي هَٰذِهِ ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٞۗ وَأَرۡضُ ٱللَّهِ وَٰسِعَةٌ...﴾ [الزمر: 10].

در اینجا نیز پیام الهی اینست که: «بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانیکه در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری بپردازید) فراخ و پهناور است...».

همچنین در سوره مبارکه نحل می‌خوانیم:

﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُ...﴾ [النحل: 41].

«کسانیکه برای خدا هجرت کردند -پس از آنکه ستم دیدند- همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگ‌تر است...».

مفاد این آیات کریمه -که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته- مسلمانان را به حرکت از محیط پراختناق و آکنده از فشار مکّه، تشویق می‌کرد و به آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سوره مدنی نساء نیز آمده است:

﴿وَمَن يُهَاجِرۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ مُرَٰغَمٗا كَثِيرٗا وَسَعَةٗ...﴾ [النساء: 100].

«کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمان‌های مقدّس، از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که هجرت با خود بهمراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تایید خدا فراهم آورده است.

مسلمانان، باایمان به این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگونِ مکّی از پشتیبانی خداوند و پیروزی نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سوره صافّات آمده است:

﴿وَإِنَّ جُندَنَا لَهُمُ ٱلۡغَٰلِبُونَ ١٧٣﴾ [الصافات: 173].

«همانا، سپاه ما بی‌تردید پیروزند».

و نیز در سوره روم می‌خوانیم:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [الروم: 47].

«یاری مؤمنان حقّی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سوره مؤمن آمده است:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ ٥١﴾ [المؤمن: 51].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند (یعنی روز رستاخیر) یاری می‌کنیم».

و بالاخره در سوره مکّی قمر می‌خوانیم:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45].

«این گروه (کافران) بزودی شکست می‌‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البتّه امید مقدّس و درستی هم بود که به تحقّق پیوست.

هجرت نه تنها درمیان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشا قدرت و مایه پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی‌ها قومی مهاجر بودند که به پدیدآوردن حکومت و تمدّن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدّن وسیع و تازه‌ای درمیان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرت‌ها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال‌اندوزی و سُلطه‌جویی نبایدهجرت کرد بلکه برای خدا یعنی اقامه آئین و اشاعه شریعت وی باید حرکت نمود هرچند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجرِ مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدین صورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلّط بر سرزمین‌ها» به اهداف معنوی‌ برگرداند چنانکه رسول خدا فرمود:

«إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ (بِالنِّیاتِ)، وَإِنَّمَا لاِمْرِئٍ مَا نَوَى، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوِ امْرَأَةٍ يَتَزَوَّجُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»[[21]](#footnote-21).

یعنی: «جز این نیست که اعمال وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البتّه هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که به خاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در یپش گیرد در این صورت هجرت وی بسوی آن مال‌ و زن بشمار می‌آید»!.

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمان‌های او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجرانِ صدر اسلام به قدرت برسند، آینده ایشان را بدین‌گونه یپش‌بینی و توصیف می‌کند:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ... ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِۗ وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ٤١﴾ [الحج: 40-41].

«آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق -جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است- بیرون رانده شدند... همان کسانی که در زمین به ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری بازمی‌دارند و سرانجامِ همه کارها از آنِ خدا است».

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند: جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیّت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیّت سُلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند ... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلام به یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکّه به «حبشه» فرستاد و نتیجه اینکار، موفقیّت‌آمیز و مثبت بود. بنابراین، هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی درمیان مسلمین تبلیغ شد در مرحله عمل نیز چهره موفّق خود را نشان داد و به هیچ وجه فرار ناگهانی وگریز دفعی و بی‌مقدّمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوار بتدریج مقدّمات هجرت مسلمانان را به مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکّه می‌آمدند به اسلام فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت[[22]](#footnote-22) بطوری که پیامبر چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از او بود و -همانگونه که در بخش دوم از این کتاب آوردیم- به قول طبری:

«فَلَم تَبقَ دارٌ مِن دُورِ الأَنصارِ إِلاّ وفیها ذِکرٌ مِن رَسولِ اللهِ»!.

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خدا سخن می‌رفت».

پس مسلمانان، آهسته‌آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبّت‌‌آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدین صورت یاد می‌کند:

﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞ...﴾ [الحشر: 9].

«آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند واز آنچه به مهاجران داده شود در دل‌های خود رشکی نمی‌یابند و آنها را بر خود -هر چند نیازمند باشند- مقدّم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبر رسید. این هجرت یکی از پاک‌ترین و زیباترین حرکت‌هایی است که تاریخ به خود دیده زیرا پیامبر اسلام برعکس بسیاری از رهبران، به محض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را درمیان مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

«فَلَم یَبقَ بِمَکَّةَ مِنهُم إِلاّ رَسولُ اللهِِِ وأَبوبَکر وَعَلِیٌّ أَو مَفتُونٌ مَحبُوسٌ أَو مَریضٌ أَو ضَعیفٌ عَنِ الخُرُوج»[[23]](#footnote-23).

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و به همراه خود نبرد بلکه علی را درمکّه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند در حالی که همه آن مردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیره معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند:

«أَمّا عَلِیٌّ: فَإِنَّ رَسولَ الله فیما بَلَغَنی أَخبَرَهُ بِخُرُوجِهِ وَأَمَرَهُ أَن یَتَخَلَّفَ بَعدَهُ بِمَکَّةَ حتّی یُؤَدِّیَ عَن رَسولِ الله الوَدائِعَ الَّتی کانَت عِندَهُ لِلنّاسِ. وَکانَ رَسولُ الله لَیسَ بِمَکَّةَ أَحَدٌ عِندَهُ شَیءٌ یُخشی عَلَیهِ إِلاّ وَضَعَهُ عِندَهُ، لِـما یُعلَمُ مِن صِدقِهِ وأَمانَتِهِ»[[24]](#footnote-24).

یعنی: «امّا علی بنابر آنچه به ما رسیده، پیامبر او را درباره خروج خود از مکّه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکّه بازماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها بپردازد. و در مکّه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن بیمناک باشد مگر که آنرا نزد رسول خدا می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود»[[25]](#footnote-25).

آنگاه پیامبر به اتّفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده بود به یار سفرش با دلی استوار گفت:

﴿لَا تَحۡزَنۡ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: 40].

«اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است».

و خدا نیز بصورت اعجاز‌آمیزی[[26]](#footnote-26) پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ داشت تا به شهر مدینه پای نهادند.

بنابرآنچه گفته شد هجرت، قانونی کلّی و خردپذیر است چرا که در محیط اختناق و فشار اگر کسی از وابستگی‌های مادّیِ خویش صرفنظر نکند و راه هجرت را در پیش نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم بر نیاورد مبادا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در محیط مزبور بپوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوه منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدین صورت شاهد قربانی عقاید و آرمان‌های مقدّس خود باشد.

پس هجرت تنها راهی است که مایه بقاء و پایداری حق می‌شود[[27]](#footnote-27) و چه بسا مهاجران حق‌طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند و محیط بسته را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلام همینراه را به زیباترین صورت پیمود.

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیّت این حرکت که مایه جدایی حقّ از باطل و غلبه بر آن شد هجرت را بعنوان مبدا تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیّت هجرت را همواره درمعرض نظر و فرار راه مصلحان و انقلابیّون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلام راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپرند.

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلام یادمی‌کند ومی‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیّت جلوه دهد!.

می‌نویسد: «کوچ‌کردن از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر از امور متداول أعرابست که مهم‌ترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه‌جزیره عربستان است به شمال پس از شکستن سدّ مآرب(!!)

کوچ‌کردن محمّد و یارانش از مکّه به یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی‌اهمیّت(!!) شامل عدّه‌ای بسیار کم.

گریزی بد از بدرفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی‌اهمیت مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود تحوّلی که در ظرف ده سال انجام گرفت ... .

گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می‌گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحوّلات بشری از این قبیل دیده می‌شود: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران(!!)». [صفحه 125-126]

آیا کوچ‌کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سدّ مآرب» و سرازیرشدن سیلی ویرانگر[[28]](#footnote-28)رخ داد باهجرت هدفدار و هنرمندانه پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی که از مدّت‌ها پیش‌زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا -مبنی بر پیروزی مهاجران- قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسنده 23 سال: «مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادّعا می‌کند: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت» بود؟!.

حقیقت این است که آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیبایی‌های معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است درنمی‌یابدبویژه کسانیکه با ارواح انبیاء سنخیّت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضت‌های پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسنده 23 سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدّمه «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!.

بقول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ |  | چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟ |

این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بر رویهم حادثة بزرگی را ساخته است ولی مقایسه این رویدادها با هجرت رسول خدا و پیامدهای آن، قیاسی مع‌الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتّی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، ابوجهل و ابولهب و همفکرانشان هم می‌دانستند که هجرت محمّدی کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار خطرناک تمام می‌شود! و بر سر این موضوع در شورای دارُ النَّدوَة با یکدیگر کاملاً به توافق رسیدند و ازهمین رو تصمیم گرفتند عدّه‌ای را برگزینند تا شبانه به خانه پیامبر ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمّدبنسعد در طبقات می‌نویسد:

**«**لَمّا رَأَی المُشرِکونَ أَصحابَ رَسولِ الله -قَدحَمَلُوا الذُّرارِیَ والأَطفالَ إِلی الأَوسِ وَالخَزرَجِ عَرَفُوا أَنَّها دارُ مَنعَةٍ وَقَومٍ أَهلِ حَلقَةٍ وبَأسٍ فَخافُوا خُرُوجَ رَسولِ الله فَاجتَمَعُوا في دارِ النَّدوَةِ ولَم یَتَخَلَّف أَحَدٌ مِن أَهلِ الرَّأیِ وَالحِجی مِنهُم لِیَتَشاوَرُوا في أَمرِهِ ...»[[29]](#footnote-29).

یعنی: «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبر فرزندان و کودکان خود را به (دیار) اوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرّض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون ‌رفتن پیامبر به هراس افتادند و در دارالنّدوه (که محلّ مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحبنظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلّف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر بپردازند ...».

دنباله این مشورت را از قول ابن هشام و طبری چنین می‌خوانیم:

«قالَ قائِلَ مِنهُم: نُخرِجُهُ مِن بَینِ أَظهُرِنا فَنَنفِیَهُ مِن بِلادِنا[[30]](#footnote-30) فَإِذا أَخرَجَ[[31]](#footnote-31) عَنّا فَوَاللهِ ما نُبالی أَینَ ذَهَبَ وَلا حَیثُ وََقعَ إِذا غابَ عَنّا وَفَرَغنا مِنهُ! فَأَصلَحنا أَمرَنا وأُلفَتَنا کَما کانَت.

فَقالَ الشَّیخُ النَّجدِیُّ: لاوَاللهِ[[32]](#footnote-32)! ما هذا لَکُم بِرَأیٍ، أَلَم تَرَوا حُسنَ حَدیثِهِ وَحَلاوَةَ مَنطِقِهِ وغَلَبَتهُ عَلی قُلوبِ الرِّجالِ بِما یَأتی به؟ وَاللهِ لَو فَعَلتُم ذلِكَ ما أَمِنتُم[[33]](#footnote-33) أَن یَحِلَّ عَلی حَیٍّ مِنَ العَرَبِ فَیَغلِبَ عَلَیهِم بِذلِكَ مِن قَولِهِ وحَدیثِهِ حَتّی یُتابِعُوهُ عَلَیهِ ثُمَّ یَسیرُبِهِم إِلَیکُم حَتّی یَطَأَکُم في بِلادِکم[[34]](#footnote-34) فَیَأخُذَکُم أَمرَکُم من أَیدِیکُم ثُمَّ یَفعَلُ بِکُم ما أَرادَ! دَبِّروُا[[35]](#footnote-35) فیهِ رَأیاً غَیرَ هذا»[[36]](#footnote-36).

یعنی: «یکی از ایشان گفت: محمّد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم ودیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بیاسودیم (ما را کافی است)! آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و الفت دیرینه ما چنانکه بود، برقرار می‌ماند.

شیخی نجدی[[37]](#footnote-37) که در آن مجلس حضور داشت گفت: نه به خدا این رای درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا درنمی‌یابید که با آنچه آورده بر دل‌های مردم چیره شده است! به خدا سوگند اگر او را از مکّه برانید خاطرآسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلّط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را به سراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. درباره او نقشه دیگری بیاندیشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیه 30 از سوره انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول عبدالله بن عبّاس می‌نویسد که: «قالُوا صَدَقَ وَاللهِ فَانظُروُا رَأیاً غَیرَ هذا». همه اهل مجلس گفتند: به خدا این شیخ راست می‌گوید، رای دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمّم شدند تا پیامبر را به قتل رسانند.

پس، اهمیّت هجرت در آن روزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظّاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایه شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه به خود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدّمات بی‌اهمیّت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیّه بشمار آورد!.

در واقع، نویسنده خوش‌انصاف! ادّعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محقّقی در این روزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدّت دلبستگی به ابتکار، آن جناب را به خیالپردازی و ابتذال کشیده است.

کاش این‌گونه نوآوران! بجای «خود بزرگ‌بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می‌گرفتند و بویژه در سخن‌ گفتن از مقام والای خاتم پیامبران، گفتار سعدی را آویزه گوش قرار می‌دادند که گفت: «باندازه‌ی بود باید نمود»!.

أما درباره عدّه مهاجران که نویسنده آنها را اندک می‌شمارد باید توجّه داشت که اهمیّت هجرت بلحاظ استقرار جامعه توحیدی و گام‌نهادن درمحیط آزاد برای تبلیغ ودعوت بود که خود مایه جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عدّه مهاجران مکّه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکت‌های تاریخسازی، مبنای اهمیّت را بر کمیّت و ارقام نمی‌نهند بلکه بر کیفیّت و احوال نیز استوار می‌دارند که در همه جا: «سیاهی لشکر نیاید بکار ...» و بقول قرآن کریم:

كَم مِّن فِئَةٖ قَلِيلَةٍ غَلَبَتۡ فِئَةٗ كَثِيرَةَۢ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 249].

«چه بسا گروهی اندک که به اذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در این باره می‌نویسد: «جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر وسیاحت مکّه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال(!!) مکّه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخُّص و تنعّم‌سران آنها بود از بیخ و بن برکندند...». [صفحه 125].

البتّه این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که: فاتحان مکّه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش ازاین گذشت عمده مهاجران، قبل از رسول خدا به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکّه علاوه بر مهاجران مکّی و انصار مدنی، قبائل اَسلَم، غِفار، مُزَینَة، جُهَینَه، أَشجَع، بَنی‌سُلَیم بودند[[38]](#footnote-38) که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ و خونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را از دم تیغ بگذارند، بفرمان رسول خدا عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمنِ کینه‌توزی که حتّی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود: «فَإِنّی أَقولُ لَکُم کَما قالَ أَخي یُوسُفُ: لا تَثریبَ عَلَیکُمُ الیَومَ»[[39]](#footnote-39).

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف به برادرانش گفت: امروز سرزنشی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکّه، دل‌های مردم مکّه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و اشراف!

کتاب 23 سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه درمیان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقدّمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بپیماییم وکجروی نویسنده را در این باره قبلاً خاطرنشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعای نخست آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد:

«محمّد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطه عدم توجّه(!!) به این نکته مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعّم رؤسای آن طایفه خواهد شد»![[40]](#footnote-40).

این ادّعا که پیامبر در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

**اوّلاً**: خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلام روحیّة عرب و رَوش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحه 62 از کتابش می‌نویسد: «حضرت محمّد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود». بنابراین چگونه پیامبر نمی‌توانست تصوّر کند که پیشرفتِ دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!.

**ثانیاً**: قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکّه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبّر قریش روی مخالفت نشان داده‌است چنانکه می‌خوانیم:

﴿ وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ١ ٱلَّذِي جَمَعَ مَالٗا وَعَدَّدَهُۥ ٢ يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ٣ كَلَّاۖ لَيُنۢبَذَنَّ فِي ٱلۡحُطَمَةِ ٤﴾ [الهمرة: 1-4].

«وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن. همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت. پندارد که مالش او را جاودان سازد! چنین نیست، بی‌گمان در (دوزخ) خردکننده درخواهد افتاد».

باز در سوره «فجر» آمده است:

﴿كَلَّاۖ بَل لَّا تُكۡرِمُونَ ٱلۡيَتِيمَ ١٧ وَلَا تَحَٰٓضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلۡمِسۡكِينِ ١٨ وَتَأۡكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ١٩ وَتُحِبُّونَ ٱلۡمَالَ حُبّٗا جَمّٗا ٢٠﴾ [الفجر: 17-20].

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر غذادادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید. و میراث را تماماً می‌خورید! و مال را شدیداً دوست می‌دارید».

این‌گونه آیات در سوره‌های مکّی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصوّر نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!.

**ثالثاً**: نویسندة 23 سال هیچگونه دلیلی برای اثبات مدّعای خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آن جناب، حدس و گمان است! و از این رو می‌نویسد: «شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد...»! امّا چیزی نمی‌گذرد که کلمة «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و امر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد: «بواسطه عدم توجّه به این نکته مهم...»! و یا اینکه می‌نویسد: «روح ساده و مؤمن او متوجّه این قضیه مهم و اساسی نشده بود»![[41]](#footnote-41).

آیا دلیلِ این پنداربافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب 23 سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبر با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، ابوجهل است که قرآن در سوره علق (آیه 9 تا 18) عده «زَبانِیَة» به او داده‌است!

و اگر مقصود، ابولهب است که قرآن در خلال سوره مسد (آیة 1 تا 2) او رابا آتشی «ذات لَهَب» پیوند داده‌است!.

و اگر مقصود، وَلید بن مُغَیره مَحزومی است که قرآن در سوره مدثّر (آیه 11 تا 26) او را از ورود در «سَقَر» آگاه کرده است.

و اگر مقصود عاص بن وائِل سَهمی است که قرآن در سوره کوثر (آیه 3) او را «أَبتَر» خوانده است!.

و اگر مقصود، أَخنَس بن شَریق است که قرآن در سوره قلم (آیه 10 تا 16) از داغ ذلّت بر او یاد کرده است![[42]](#footnote-42).

عجب آنکه همه این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سرباز می‌زدند، یکجا می‌گوید:

﴿مَآ أَغۡنَىٰ عَنۡهُ مَالُهُۥ وَمَا كَسَبَ ٢﴾ [المسد: 2].

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد».

جای دیگر آمده:

﴿يَحۡسَبُ أَنَّ مَالَهُۥٓ أَخۡلَدَهُۥ ٣﴾ [الهمزة: 3].

«پندارد که مالش او را جاودان سازد»!.

در جایگاه دیگر می‌خوانیم:

﴿أَن كَانَ ذَا مَالٖ وَبَنِينَ ١٤ إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِ ءَايَٰتُنَا قَالَ أَسَٰطِيرُ ٱلۡأَوَّلِينَ ١٥﴾ [القلم: 14-15].

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است چون آیات ما بر او خوانده شود گوید که افسانه‌های پیشینیان است»!.

در موضع دیگر آمده است:

﴿وَجَعَلۡتُ لَهُۥ مَالٗا مَّمۡدُودٗا ... إِنَّهُۥ كَانَ لِأٓيَٰتِنَا عَنِيدٗا﴾ [المدثر: 12-16].

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرّر داشتم. ... او در برابر آیات ما معاند است».

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلام متوجّه «این قضیه اساسی و مهم»!! نشده بود که اشراف متکبّر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب سیره‌نویسِ قرن بیستم بر أسرار این قضیّة اساسی و مهم، وقوف یافته است؟!.

این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکّی قرآن که در اوائل بعث نازل شده است نظر می‌افکَنْد می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعّم نه تنها در برابر پیامبر اسلام بلکه اساساً در برابر همة پیامبران خدا، ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سوره شریفه زُخرف می‌خوانیم:

﴿وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ ۞قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡۖ قَالُوٓاْ إِنَّا بِمَآ أُرۡسِلۡتُم بِهِۦ كَٰفِرُونَ ٢٤﴾ [الزخرف: 23-24].

«پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقة مرفّهِ آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیروِ راه ایشان هستیم. بیم‌رسان آنان گفت: و هر چند آئینی هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟! گفتند: ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم»!.

بالاتر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلام پیشنهاد می‌کردند: فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینة آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از این گونه معاملات! بی‌نیازند چنانکه أبوجعفر **طبری** در تفسیر خود آورده است:

«عَنِ ابنِ مَسعُودٍ قالَ: مَرَّ المَلَأُ مِن قُرَیشٍ بِالنَّبِیّ وعِندَهُ صُهَیبٌ وعَمّارٌ وبِلالٌ وخَبّابٌ ونَحوُهُم مِن ضُعَفاءِ المُسلِمینَ، فَقالُوا: یا مُحَمَّدُ رَضیتَ بِهؤُلاءِ مِن قَومكَ؟ أَهؤُلاءِ الَّذینَ مَنَّ اللهُ عَلَیهِم مِن بَینِنا؟ أَنَحنُ نَکُونَ تَبَعاً لِهؤُلاءِ؟ اُطرُدهُم عَنكَ فَلَعَلَّكَ إِن طَرَدتَهُم أَن نَتَّبِعَكَ، فَنَزَلَت هذِهِ الآیَةُ: ﴿وَلَا تَطۡرُدِ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ رَبَّهُم بِٱلۡغَدَوٰةِ وَٱلۡعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجۡهَهُۥۖ مَا عَلَيۡكَ مِنۡ حِسَابِهِم مِّن شَيۡءٖ وَمَا مِنۡ حِسَابِكَ عَلَيۡهِم مِّن شَيۡءٖ فَتَطۡرُدَهُمۡ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ٥٢﴾ [الأنعام: 52]»[[43]](#footnote-43).

یعنی: «از عبدالله بن مسعودرسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خدا گذر کردند و صُهَیْب و عَمّار و بِلال و خَبّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبر حضور داشتند گفتند: ای محمّد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها منّت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر طردشان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد: «کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی بر عهدة تو نیست و از حساب تو نیز چیزی بر عهده آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی»». بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبر موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندارآمیز!

ادّعای دوّم آن است که نویسنده 23 سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخیّله خودش جای داشته و با یاران پیامبر پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد: «خبر ظهور محمّد در مکّه و دعوت به اسلام، گرویدن عدّه‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش‌های چندساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه‌جا به یثرب رسیده بود. آمد وشد یثربیان به مکّه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند(!!) اگر محمّد و یارانش به یثرب آیند و با وی(!!) هم‌پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود:محمّد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم‌پیمانی با محمّد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهائی دهد. علاوه بر این محمّد دین جدیدی آورده است واگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان(!!) را که مدّعیند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها توفّقی نخواهد بود. از هم‌پیمانی با محمّد و یارانش در مقابل سه‌ طائفة یهود یثرب، قوّه جدیدی بوجود می‌آید»[[44]](#footnote-44).

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلام سران أوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیّت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصداق آنکه: «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلامِ بزرگانِ انصار جز برای رقابت با اهل مکّه و همچشمی با یهود و ایجاد قوّه جدید! نبوده است با اینکه:

**اوّلاً**: اگر سران أوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسه مسلمانان و قریش، البتّه جانب قریش را رعایت می‌نمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدانت کعبه را بعهده داشت و اوس و خزرج نیز با قریش هم‌عقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به مکّه می‌رفتند و در درون خانه کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسنده 23 سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آن هنگام به اسلام نگرویده بودند و با پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبر اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی‌ نداشت تا اوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پنداربافی و مصلحت‌تراشی‌ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئله سیاسی را از دست می‌دهد چراکه اگر حسن نیّت و عشق به کشف حقیقت در این راه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و انیدشه خود را گم می‌کند!.

**ثانیاً**: قبائل اوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه ابن هشام و طبری نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبر در عقبه اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آن حضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت تو به وحدت مبدّل سازد «فَعَسی أَن یَجمَعَهُمُ اللهُ بِكَ»[[45]](#footnote-45).

اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه‌هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری درمیان اقوام قدیم این گونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام‌آوردنِ مردمِ یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیّت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند امّا تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به خدا و پیامبر بود چنانکه واحدی نیشابوری در کتاب «أسبابُ النّزول» آورده که یهودیان برخی از افراد اوس و خزرج را بر ضدّ یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آماده جنگ شدند و فریاد برآوردند:

السِّلاح! السِّلاح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خدا با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت:

«یا مَعشَرَ المُسلِمینَ، أَتَدعُونَ الجاهِلِیَّةَ وأَنا بَینَ أَظهُرِکُم بَعدَ أَن أَکرَمَکُمُ اللهُ بِالإِسلامِ وقَطَعَ بِهِ عَنکُم أَمرَ الجاهِلِیَّةِ وأَلَّفَ بَینَکُم، فَتَرجِعُونَ إِلی ما کُنتُم عَلَیهِ کُفّاراً؟ اللهَ اللهَ»!.

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیّت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من درمیان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیله اسلام گرامی داشت و رشته جاهلیّت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را ...».

«واحدی» می‌نویسد:

«فَعَرَفَ القَومُ أَنَّها نَزغَةٌ مِنَ الشَّیطانِ وکَیدٌ مِن عَدُوِّهِم فَأَلقَوُا السِّلاحَ مِن أَیدیهِم وَ َکَوا وعانَقَ بَعضُهُم بَعضاً، ثُمَّ انصَرَفُوا مَعَ رَسولِ الله سامِعینَ مُطیعینَ، فَأنزَلَ اللهُ:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقٗا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ يَرُدُّوكُم بَعۡدَ إِيمَٰنِكُمۡ كَٰفِرِينَ ١٠٠﴾ [آل‌عمران: 100][[46]](#footnote-46).

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزة شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخداده است از این رو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه به همراه رسول خدا بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که:

ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر بازمی‌گردانند».

آیات بعد نیز به روایت أَبوعَلی طَبرِسی در «مجمعُ البیان»[[47]](#footnote-47) در همین زمینه آمده است که می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُم مُّسۡلِمُونَ ١٠٢ وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْۚ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَاۗ كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ ١٠٣﴾ [آل‌عمران: 102-103].

«هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوارِ تقوی او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشتة خداوند چنگ درزنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌های شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید».

**ثالثاً:** أوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آماده پذیرش اسلام ساخته بود و پس از ملاقات با پیامبر باور کردند که او فرستادة خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم[[48]](#footnote-48)) و گواه ما در این ادّعاء متون صریح تاریخی است که ابن هشام و یعقوبی و طبری و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیره ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبر را با اوّلین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد:

«فَلَمّا کَلَّمَ رَسولُ اللهِ أوُلئِكَ النَّفَرَ ودَعاهُم إِلی اللهِ قالَ بَعضُهُم لِبَعضٍ یا قَومِ: تَعَلَّمُوا وَاللهِ إِنَّهُ لَلنَّبِيَُّ الَّذي تَوَعَّدَکُم بِهِ یَهُودُ فَلاتَسبِقَنَّکُم إِلَیهِ فَأَجابُوهُ»[[49]](#footnote-49).

یعنی: «همینکه رسول خدا با آنان سخن گفت و ایشان را به‌سوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت: ای قوم من بدانید به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم می‌دادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند».

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده[[50]](#footnote-50) و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزراش کرده است و می‌نویسد:

«َفلَقِیَهُم رَسُولُ اللهِ ودَعاهُم إِلَی اللهِ وقَرَءَ عَلَیهِمُ القُرآنَ. فَقالَ رَجُلٌ مِنهُم یُقالُ لَهُ إیاسُ بنُ مَعاذ: یا قَومِ هذا وَاللهِ النَّبِيُّ الَّذي کانَتِ الیَهُودُ تَعِدُکُم بِهِ وَلا یَسبِقَنَّکُم إِلَیهِ أَحَدٌ، فَأَسلَمُوا وَأَخَذَ عَلَیهِم رَسُولُ اللهِ الإیمانَ بِاللهِ وَ بِرَسُولِه»[[51]](#footnote-51).

یعنی: «رسول خدا آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فراخواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را ایاس بن معاذ می‌گفتند، به دیگران گفت: ای قوم من به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی درباره وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خدا در ایمان به خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان می‌دهد که أوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند بویژه آنکه یاران پیامبر در آن روزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود وامکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام‌آوردن اوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبر و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوه صحیح درتاریخنگاری هر نویسنده محقّقی را وادار می‌کند که برای اثبات ادّعاء یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیّلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمه متون تاریخ کند! امّا سیره‌نویس جدید بی‌آنکه ماخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سرانِ أوس و خزرج می‌خواستند «از آب گل‌آلود ماهی بگیرند»! یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خدا نشان دادند به خاطر محاسبات مادّی بود نه برای رضای خدا و حقّانیت پیامبر و هرچند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی: «کیست کز لحن سخن، پی‌به نهانش نبرد»؟! و بدین صورت نویسندة بداندیش می‌خواهد بر ایمان یاران پیامبر طعنه زند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَمَن ذَالَّذی یَنجُو مِنَ النّاسِ سالِماً |  | وَلِلنّاسِ قالٌ بِالظُّنُونِ وقیلٌ![[52]](#footnote-52) |
| کیست کز طعنه بدخواه امان یافته است؟ |  | مدّعی فخر فروشد که گمان! یافته است |

در حقیقت سیره‌نویس جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از خویشتن بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می‌دهد که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون خدا خواهد که پردۀ کس درد |  | میلش اندر طعنه پاکان برد![[53]](#footnote-53) |

ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبه دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز و همه کس (و از جمله یاران رسول) نگریسته که خود را دیده است!.

بقول مولوی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیش چشمت داشتی شیشة کبود |  | زآن سبب عالم کبودت می‌نمود![[54]](#footnote-54) |

امّا قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان واخلاص یاران پیامبر است در این باره می‌فرماید:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَ﴾ [الحجرات: 7].

«... خدا ایمان را محبوب شما (یاورانِ رسول) کرد وآنرا در دل‌هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت».

و باز می‌فرماید:

﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: 63].

«خدا درمیان دل‌های ایشان ألفت افکند و اگر تو (ای محمّد) همه ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبّت و همدلی برقرار کنی».

براستی اگر شور خدایی و ایمان و اخلاص و یکدلی درمیان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پر کنند و امپراطوری‌های بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟

ابن خلدون، مورّخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی این معنا را بخوبی دریافته آنجا که می‌نویسد:

«إِنَّ العَرَبَ لایَحصُلُ لَهُمُ المُلكَ إِلاّ بِصِبغَةٍ دینِیَّةٍ ...

وَالسَّبَبُ في ذلِكَ أَنَّهُم لِخُلُقِ التَّوَحُّشِ الَّذی فیهمِ أصعَبُ الأُمَمِ انقِیاداً بَعضُهُم لِبَعضٍ لِلغِلظَةِ والأَنَفَةِ بُعدِ الهِمَّةِ وَالمُنافَسَةِ في الرِّئاسَةِ، فَقَلَّما تَجتَمِعُ أَهوائُهُم، فَإِذا کانَ الدّینُ بِالنُّبُوَّةِ أَوِ الوَلایَةِ کانَ الوازِعُ لَهُم مِن أَنفُسِهِم وذَهَبَ خُلُقُ الکِبرِ والمُنافَسَةِ مِنهُم فَسَهُلَ انقِیادُهُم وَاجتِماعُهُم ...

فَإِذا کانَ فیهِمُ النَّبِیُّ أَوِِالوَلِیُّ الَّذی یَبعَثُهُم عَلَی القِیامِ بِأَمرِ اللهِ یُذهِبُ عَنهُم مَذمُوماتِ الأَخلاقِ ویَأخَذَهَم بِمَحمُودِها وَیُؤَلِّفُ کَلِمَتَهُم لِإِظهارِ الحَقِّ تَمَّ اجتِماعُهُم و حَصُلَ لَهُمُ التَّغَلُّبُ وَ المُلكُ»[[55]](#footnote-55).

یعنی: «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوه دینی ...

و علّتش آن است که چون این قوم خوی وحشیگری دارند از همة اقوام دشوارتر فرمان یکدیگر می‌‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی دلخواه ایشان با هم به یگانگی و سازش می‌پیوندد. امّا همینکه از راه نبوّت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرمانده آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند در این هنگام تکبّر و رقابت از آنها رخت برمی‌بندد و فرمانبرداری و اتّحاد بر آنان آسان می‌گردد... .

بنابراین، هرگاه پیامبر یا سرپرستی درمیانشان باشد که آنان را به اجرای فرمان خدا برانگیزد خوی‌های نکوهیده مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده وامی‌دارد و همگی را برای آشکارساختنِ حق، همدل و همسخن می‌کند و اتّحادشان کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که أوس وخزرج را پس از 120 سال اختلاف و نزاع به یگانگی و برادری فراخواند -هرچند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند- و خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگرچه سیره‌نیوسان تازه‌کار! بدین حقیقتِ آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتاب‌های سیره و تاریخِ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصّی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاحِ رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را به معنای لغوی آنها برگرداند البتّه از مقصود نویسنده یا مورّخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسنده کتاب درباره اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج‌فهمی برندارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض‌ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبر، همین شیوه محقّقانه! را برگزیده وبه بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد:

«در معاهده‌ای که بین حضرت محمّد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عبّاس بن عبدالمطّلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طیّ نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمّم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضدّ محمّد و بر ضدّ شما برخواهد خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید وگرنه برادرزاده مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با حماسه و هیجان گفت: ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوراندیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمّد گفت: اکنون میان ما و یهودیان(!!) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته‌‌شدن پیمان با تو و یارانت این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفه خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمّد تبسمی کرده فرمود: «بل الدم الدم، الهدم الهدم. أنا منکم وأنتم مني. أحارب من حاربتم وأسالم من سالـمتم». «خون خون، ویرانی ویرانی(!!) من از شمایم، شما از منید، با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم».

آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام جمله معروف «مارا» انقلابیِ معروف فرانسه را به خاطر نمی‌آورد که می‌نوشت: من خون می‌خواهم»[[56]](#footnote-56).

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

**نخست** آنکه: آنچه از پیامبر اکرم رسیده که فرموده: «بَلِ الدَّمُ الدَّم، وَالهَدمُ الهَدمُ». عبارتی نبود که رسول خدا آنرا از خود ساخته و انشاء کرده باشد بلکه بقول ابن قُتَیبَة (متوفّی در حدود سال 276 ﻫ‍ ق):

«کانَتِ العَرَبُ تَقولُ عِندَ عَقدِ الحِلفِ والجِوارِ: دَمی دَمُكَ وَهَدَمی هَدَمُكَ»[[57]](#footnote-57).

یعنی: «عرب هنگام پیمان‌بستن با یکدیگر و در وقت قراردادِ پناهندگی، می‌گفت: خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خدا همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه‌ای را بمیان نیاورد تا نماینده روحیّه مخصوص او باشد!.

**دوّم** آنکه: مفهوم جمله مذکور با: «من خون می‌خواهم» و «ویرانی می‌جویم» از زمین تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آن است که: «خون شما، خون من است و احترام شما، احترام من شمرده می‌شود» چنانکه در سیره ابن هشام بلافاصله پس از جمله مورد بحث، می‌نویسد:

«ویُقالُ: الهَدَمُ الهَدَم یَعنی الحُرمَةُ. أَی ذِمَّتی ذِمَّتُکُم وحُرمَتی حُرمَتُکُم»[[58]](#footnote-58).

یعنی: «و گفته می‌شود (الهَدَمُ الهَدَمُ) یعنی حرمت. و مقصود آن است که عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که واژة «الهَدَم» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من در پی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمة «الدَّمُ الدَّمُ» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانه حمایت دو طرف از یکدیگر وهم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتلِ عام و سفّاکی!.

پس جا دارد که بپرسیم که نویسنده 23 سال چگونه اصل عبارت را از سیره ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام رادر پی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟!.

جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم:

﴿وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: 179].

«اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند»!.

زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست وگرنه شخص محقّق، بفرض آنکه سیره ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطه کتاب دیگری از آن نقل کند، لااقل لازمست تابه یکی از کتب معتبرِ لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامه عمل پوشیده بود و مثلاً به کتاب «لسان العرب» اثر ابن منظور (متوفّی در سال 711 ه‍. ق) نگاه می‌کرد البتّه به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنة خون بود! قیاس نمی‌کرد.

ابن منظور در «لسانُ العَرَب» ذیل واژة هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن می‌نویسد:

«وَالمَعنی إِن طُلِبَ دَمُکُم فَقَد طُلِبَ دَمی، وَإِن أُهدِرَدَمُکُم فَقَد أُهدِرَ دَمی لاِستِحکامِ الأُلفَةِ بَینَنا وهو قَولٌ مَعروفٌ وَالعَرَبُ تَقولُ: دَمی دَمُكَ وهَدَمی هَدَمُكَ وذِلكَ عِندَ المُعاهَدَةِ والنُّصرَةِ».

یعنی: «معنای گفتار پیامبر آن است که اگر دربارة شما خوانخواهی شود، درباره من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستیِ استورای برقرار است و این سخنِ معروفی می‌باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می‌گویند که: خون من، خون تو است...».

**سوّم** آنکه: پیامبر اکرم در همین عبارتی که سیره‌نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می‌فرماید:

«أُسالِمُ مَن سالـَمتُم».

یعنی: «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می‌کنم».

پس اگر نویسنده 23 سال به غرض و معاندت با رسول خدا آلوده نبود گوینده این سخن را با کسیکه نوشته است: «من خون می‌خواهم» همانند نمی‌کرد بویژه که می‌دانیم پیامبر اسلام حتّی با بت‌پرستان مکّه در «حُدَیبِیَة» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت‌آمیز با آنها نوشت و پس از مدّتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکّه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی‌هایشان را -هر چند بزرگ بود- نادیده گرفت و این از مسلّمات تاریخ اسلام شمرده می‌شود و مورد اتّفاق همة مورّخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمردِ کریمی، همچون خوانخوارانِ تاریخ‌ سخن‌گفتن نشانه بی‌انصافی و بیمروّتی نیست؟!.

عجب آنکه نویسنده 23 سال در این مقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض‌گویی شده و مثلاً در صفحه 39 از کتابش ضمن بیان روحیّات پیامبر می‌نویسد:

«طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...».

امّا بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار می‌نماید و می‌نویسد:

«یک جمله دیگر در همین‌جا و در جواب ابوالهیثم از وی معروف است که گفته است: «حرب الأحمر والأسود من الناس». جنگ با همه کس با سیاه و سفید و با عرب و عجم(!!) این جمله نشان‌دهنده کنه تمایلات اویا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست، این جمله‌ها فریاد صریح محمّدی است که در اعماق این محمّد ظاهری نهفته است(!!)، آرزوهای خفته در روح محمّد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت اوس و خزرج دریچه فروغ‌بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش رخ می‌نماید(!!) و محمّدیکه باید جزیره ‌العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمّدی که 13 سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است(!!) سر بیرون می‌کشد». [صفحه 132 و 133].

گمان ندارم خوانندگان این کتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همه این صحنه‌سازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها به یک دروغ آشکار بازمی‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوه هنرمندانه! در کار نویسنده 23 سال آشنایی داشته‌اند.

امّا بهرصورت باید دانست که هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خدا در پیمان با انصار گفته باشد: «حَربُ الأَحمَرِ والأَسوَدِ مِنَ النّاسِ»! ضبط نکرده‌اند. نه طبری، نه ابن هشام، نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جمله مذکور را از پیامبر گزارش ننموده است. آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: گروهی که با رسول خدا در عقبه اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آماده هجرت ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند: «به‌سوی ما بیا و متعهّد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز[[59]](#footnote-59) یاری کنند». در عبارت یعقوبی چنین آمده است:

«وَسَأَلُوهُ الخُرُوجَ مَعَهُم وعاهَدُوهُ أَن یَنصُروهُ عَلَی القَریبِ والبَعیدِ والأَسوَدِ والأَحمَرِ»[[60]](#footnote-60). و ترجمه این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که: عبّاس بن عبدالمطّلب عموی پیامبر به آن حضرت پیشنهاد کرد: اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و به همان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. ابن هشام و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول عبّاس بن عُباده انصاری (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند.

بنابراین اساساً رسول خدا چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوار. بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که: ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدین صورت وعده دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن‌شناسی این مفهوم را از گفتار آنها درمی‌یابد و از این رو در سیره ابن هشام آمده که عاصِم بن عُمَر بن قَتادَه گفت: بخدا سوگند که عبّاس بن عُبادَه این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خدا را بر گردن اهل یثرب محکم‌تر کند.

اما نکته‌ای که نویسنده 23 سال آن را از قلم انداخته و ابداً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که درکتب تاریخ آورده‌اند: پس از انجام بیعت با رسول اکرم اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبر باخبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و مممکن است درصدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خدا درخواست نمودند تا اجازت دهدکه بر اهل مکّه در «مِنی» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند! ولی پیامبر اکرم فرمود که چنین ماموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه ابن هشام در این باره می‌نویسد:

«فَقالَ لَهُ العَبّاسُ بنُ عُبادَةِ بنِ نَضلَة: وَاللهِ الَّذي بَعَثَكَ بِالحَقِّ إِن شِئتَ لَنَمیلَنَّ عَلی أَهلِ مِنی غَداً بِأَسیافِنا! فَقالَ رَسولُ اللهِ لَم نُؤمَر بِذلِكَ»[[61]](#footnote-61).

یعنی: «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل مِِنی با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبر فرمود: ما بدینکار مامور نشده‌ایم».

همین مضمون را ابن سعددر کتاب طبقات (القسم الأوّل، صفحه 150) و طبری در تاریخ خود (الجزء الثّانی، صفحه 365) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبر جنگ و قتال تشریع نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی[[62]](#footnote-62) را کشتند، و بقیّه را به هجرت از مکّه واداشتند و اموالشان را تصرّف کردند و شبانه به خانة پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازة دفاع به مظلومان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: 39-40].

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازه جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق ازخانه‌های خود رانده شدند (و هیچ جُرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، الله است...»!.

باز می‌فرماید:

﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: 13].

«چرا با گروهی پیکار نمی‌کنیدکه پیمان‌های خود را شکستند و در بیرون‌راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبر با قریش و هم‌پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقول‌تر و مشروع‌تر از آن تصوّر نمی‌شود. ولی نویسنده‌ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می‌خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می‌رسد پیامبر مظلوم را به سخت‌دلی و سفّاکی و جبّاری متّهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیل‌های هنرمندانه! دیباچه آن اتّهامات بشمار می‌آید و: «باش تا صبح دولتش بدمد»!.

ولی از آنجا که نویسنده پریشان گفتار، کم و بیش دریافته که راه بی‌فروغ دروغ را می‌سپرد و عناد و لجاج می‌ورزد، از این رو «خودِ نهفته‌اش» در گفتارهای پراکنده او رخ می‌نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می‌‌کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می‌نویسد:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکّه از کشتن بسی معاندان صرفنظر کرد...»[[63]](#footnote-63).

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره‌نویس محقّق! پش از این درباره وی گفته بود که همچون «ما را» خون می‌خواسته و قصدِ جانِ سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!.

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه درباره پیامبر گرامی اسلام بگویم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند |  | می‌تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند[[64]](#footnote-64) |

2- واکنش تازه پیامبر[[65]](#footnote-65)

از روزگار گذشته تا کنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که:

پیامبر اسلام بهنگام فرا چنگ‌آوردن قدرت، روش ملایمت و گذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکّه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سُلطه‌جویی مبدّل نمود!.

این نسبتِ ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالی از انصافست و جا دارد در این روزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونت‌بار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسنده 23 سال نیز در این موضوع با تاکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود»! در غرب پیروی نموده است.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشه شبهه و سرچشمه مغالطه را نیز معرّفی کرده باشیم.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورّخ انگلیسی ادوارد گیبون E. GUIBON نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان: «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد:

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکّه وعظ و تبلغی می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد»![[66]](#footnote-66).

این اندیشة ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثّر افتاده و در آثار خود باآب و تاب! آنرا مطرح ساخته‌اند. از جملة این مستشرقین، ایگناس گلدزیهرL. GOLDZIHER خاورشناس اطریشی است که در این کتاب مکرّر از اونام بردیم و الهام‌بخش! نویسنده 23 سال شمرده می‌شود. وی درباره «تغییر شخصیّت پیامبر اسلام» می‌نویسد:

«دوران مدینه حتی در تصوّری که محمّد از شخصیّت ویژه خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکّه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را به پایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد -مانند پیامبران مزبور- به هشداردادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنان را از گمراهی نجات بخشد. امّا در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه های او نیز تغییر پذیرفت»![[67]](#footnote-67).

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصله تتبّع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربی‌ها راهی را نمی‌سپرند، مجذوب این نظریّه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونة بارز ایشان، نویسنده 23 سال است. وی در فصل «شخصیّت تازة محمّد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نوسید:

«در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیّت یکی از سازندگان تاریخ بشری است(!!) شاید این تعبیر (تغییر شخصیّت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیّت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است(!!)، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدا تاریخ و مصدر تحوّلی است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد(!!)»[[68]](#footnote-68).

ممکن است خوانندگان محترم بپرسند: از کجا معلوم شده که نویسندة 23 سال در این باره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن‌ شدن این موضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علّت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد:

«بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌ العاده نام نهاده(!!)». [صفحه 137 کتاب].

اینک باید یکایک ادعاهای گزاف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوییم و خطاهای گوناگون مورّخ نمایان را بَرمَلا سازیم.

**اوّلاً**: شرق‌شناسان نامبرده و نویسنده غرب‌زدة 23 سال، هیچکدام نتوانسته‌اند در رابطه با احوال پیامبر تفاوتی را که میان «شخصیّت تازه» و «واکنش تازه» وجوددارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلام هنگامیکه از مکّه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می‌گذشت و شخصیّت و مَنِش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آن بزرگ‌مرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پانهادن به محیط تازه، آموزش‌ها و تعالیم خود را بکلّی فراموش کند! عُمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش‌های تازه‌ای بود در برابر رویدادهای اجتناب‌ناپذیر، نه می‌توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیّه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیّت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته‌اند که چرا پیامبر اسلام در مکّه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می‌کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضدِّ آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکّه نمی‌توانست آزارها و شکنجه‌های مشرکان را با مقاومت مسلّحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هرچند برخلاف عدالت شمرده نمی‌شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانان را به کام مرگ می‌افکند. در این شرائط، آیاتی که در سوره‌های مکّی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می‌‌داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می‌رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط آزاد پا نهادند و روبفزونی گذاردند، در این هنگام پیامبر مأمور شد تا در برابر سپاه مکّه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اولاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه‌های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرّف گرفته بودند، ثالثاً مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می‌دادند. و خلاصه آنکه به قول قرآن مجید:

﴿وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: 13].

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی‌تفاوت‌ماندن وتنها به موعظه ونصیحت اکتفا کردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی الهی نیز بدین صورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی‌انگیخت:

﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيّٗا وَٱجۡعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا ٧٥﴾ [النساء: 75].

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی‌کنید؟ همان کسانی که می‌گویند: خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خود سرپرست و یاوری قرار ده».

این آیه پابپای شواهد تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه در مکّه جانشان به لب آمده بود و راه نجاتی می‌جستند.

مسترگیبون وگلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله‌روی می‌کنند توقّع دارند که پیامبر اسلام در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می‌نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول می‌شد! این حضرات، پیامبر مکّی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته‌اند و از اینرو گمان می‌کنند که شخصیّت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است! درحالیکه روحیه مقاومت و اعتراض در پیامبر مکّی به صورت بارزی جلوه‌گر بود و از این رو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهاییِ ستمدیدگان سخن می‌گفت.

مگر وحی محمّدی در مکّه از نصرت حق و فیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است:

﴿إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَيَوۡمَ يَقُومُ ٱلۡأَشۡهَٰدُ ... فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞ ...﴾ [المؤمن: 51-55].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روزرستاخیز) یاری می‌کنیم ... پس شکیبا باش که وعده خدا حق است...».

مگر وحی محمّدی در مکّه از شکست قریب‌الوقع مشرکان سخن نگفته که:

﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45].

«این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

مگر سوره‌های مکّی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانجا نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟

پس چگونه پیامبر اسلام در دوران مدینه که دورة تحقّقِ وعده‌های الهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!.

**ثانیاً**: خاورشناسان نامبرده و نویسنده 23 سال، در ادّعای خود به تناقض‌گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلام در دوران قدرت -مانند دوره ضعف- از عفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که گیبون وگلدزیهر نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند وبا اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف‌گویی شده‌اند. و شگفت آنکه سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیّه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر گیبون که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد:

«جنگ‌های مسلمین بوسیله پیغمبر تجویز شده بود ولی درمیان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درس‌هایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجه آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند»[[69]](#footnote-69).

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیبون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه یاران او از این راه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجه این اعتراف آن است که بپذیریم: «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیبون می‌گوید: «آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید سپس در مکّه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!.

آری، شخصیّت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مسترگیبون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیه تاریخ را نیز با همین گونه تناقض‌گویی‌ها معماری کرده باشد، در آن صورت تاریخ فرنگستان راباید خرابستان بنامیم!.

اینک جای دارد به سخنان استاد گلدزیهر در باب اعطای آزادی و آسان‌گیری پیامبر اسلام در دوران مدینه نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف کرده است؟!.

گلدزیهر در همان کتاب: «سخنرانی‌های درباره اسلام» که به عربی تحت عنوان: «العقیدة والشّریعة في الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد:

«آنچه که امروز در روابط دولت‌های اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدأ آزادی مذهبی بازمی‌گردد که در نیمه اوّل قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود رابه جای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته و این همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشه آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: 256][[70]](#footnote-70).

البته آزادی و تسامحی که گلدزیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دوره مکّه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلذزیهر آنرا ریشه آزادی معرفی می‌کند در سوره بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة: 256].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آورَد بدستاویز مطمئنّی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادّعا کند که پیامبراسلام در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیّت داده‌است.

امّا درباره نویسنده بیست و سه سال باید گفت که آن جناب در تناقص‌گویی، گوی سبقت از استادش ربوده زیرا از یکسو ضمن صفحه 135 از کتابش درباره پیامبر اسلام می‌نویسد:

«چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت(!!) که می‌خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد(!!)».

و باز در صفحه 136 می‌نویسد:

«در مدینه امر و حکم صادر می‌شود، امر سرداری که هیچگونه تخلّف و انحرافی را نمی‌بخشد(!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده‌ای در پی دارد(!!)».

و از سوی دیگر، در صفحه 290 از کتاب خود می‌گوید:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرمخوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حدّ کمال وجود داشته است»!!.

این‌گونه پریشانگویی‌ها که به «کوسه ریش‌پهن»!! می‌ماند نشان می‌دهد که شرقشناسان اروپایی و سیره‌نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته‌اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته‌هایشان دخالت نموده است، از این رو گاهی به موافقت با تاریخ سخن می‌گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می‌ورزند! و این روحیّه (با توجه به سخن آقای «راک») زاییده «بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور وخاورشناسان مرموز می‌رود»!! و ظاهراً سیره‌نیوس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!.

**ثالثاً**: درمیان شرقشناسان، افرادی نسبتاً محقّق و منصف نیز بوده و هستند که برخلاف رای گلدزیهر و امثال او سخن گفته‌اند. از آنجمله توماس آرنولد ARNOLD مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان: «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد:

«نویسنگان اروپائی مکّرراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمّد به یثرب هجرت نمود و از آن زمان که شرائط و محیط زندگی وی درآنجا تغییر یافت، وی یک شخصیّت کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطار‌کننده، فرستاده خدا بسوی مردم نبود! بلکه او اینک یک فرد متعصّب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیّت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصوّر با حقیقت تطبیق نمی‌نماید»[[71]](#footnote-71).

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که:

«بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیّت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دل‌های مردم را به خود متوجّه سازد، آنان را مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء این چنین بود به خصوصیّت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است»[[72]](#footnote-72).

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون کارلایل و جان دیون پورت و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت خودداری نمی‌ورزند و از این رو دروغ‌هایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

**رابعاً**: وحی محمّدی هر چند در سوره‌های مدنی اجازه جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سُلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: 39].

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: 190].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید:

﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: 36].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: 13].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمان‌های خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از این رو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سال‌ها آنها را در مکّه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البتّه از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨ إِنَّمَا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ قَٰتَلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَأَخۡرَجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ وَظَٰهَرُواْ عَلَىٰٓ إِخۡرَاجِكُمۡ أَن تَوَلَّوۡهُمۡۚ وَمَن يَتَوَلَّهُمۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٩﴾ [الـممتحنة: 8-9].

«خدا بازتان نمی‌دارد، درباره کسانیکه با شما بر سَرِ دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البتّه خداوند دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانیکه با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند».

و نیز از پیامبر اسلام ماثور است که فرمود:

«مَن أَجابَ إِلَی الإِسلامِ فَلَهُ مالَنا وعَلَیهِ ما عَلَینا، وَمَن ثَبَتَ عَلی دینِهِ مِن أَهلِ الأَدیانِ فَإِنَّهُ لایُضَیَّقُ عَلَیه»[[73]](#footnote-73).

یعنی: «هرکس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار مانَد، سختگیری بر او نمی‌شود».

پس جنگ پیامبر با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیّه داد؟! اگر پیامبر اسلام جنگ‌طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حدیبیه» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد و از همین رو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!.

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرائط پیامبر اسلام قرار داشت، البتّه از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرّض ستمگران قرار گیرد. این، مایه مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجّب و پرسش بود!.

مهم‌تر از این، پیامبر اسلام چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را در خلال جنگها به دشمنان نشان داده‌است.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد:

«لا تَغُلّوا ولا تَغدِروُا ولا تُمَثِّلوا ولا تَقتُلوا وَلیداً واتَّقُوا اللهَ فِي الفَلاّحینَ الَّذینَ لا یَنصِبونَ لَکُمُ الحَربَ»[[74]](#footnote-74).

یعنی: «خیانت نکنید، حیله‌گری مکنید، اجساد کشتگان را قطعه‌قطعه مکنید، هیچ کودکی را نکشید، درباره کشاورزانی که بر ضدّ شما جنگ بپا نکرده‌اند از خدا بترسید».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در «الموَطَّأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّه رَأَى فِى بَعْضِ مَغَازِيهِ امْرَأَةً مَقْتُولَةً فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَنَهَى عَنْ قَتْلِ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ»[[75]](#footnote-75).

یعنی: «رسول خدا در یکی از جنگ‌های خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد و از کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ اُحُد» چون دندان‌هایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت: ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود:

«إِنّی لَم أُبعَث لَعّاناً وَلکِنّی بُعِثتُ داعِیاً وَ رَحمَةً، اللّهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمون»[[76]](#footnote-76).

یعنی: «ما به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته‌ شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند».

او بود که در «فتح مکّه» دشمنان دیرینه را پس از آن همه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورّخان مشمول بخشش قرار داد.

او بود که در «جنگ حُنَین» بگزارش ابن هشام و طبری و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را ایشان بر ضدّ پیامبر برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند[[77]](#footnote-77). ابن هشام می‌نویسد: پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند: «فَقالَ: إِذا ما أَنَا صَلَّیتُ الظُّهرَ بِالنّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إِنّا نَستَشفِعُ بِرَسولِ اللهِ إِلَی المُسلِمین**»**[[78]](#footnote-78).

او بود که «وحشی» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «هِندَه» زنی که جگر عمویش را بدندان گرفته بود درگذشت و «ابوسفیان» رهبر مشرکان قریش را ببخشود و جرم «عِکرِمَه بن ابی جهل» را -که خود و پدرش شرارت‌ها کرده بودند- نادیده گرفت و سُهَیل بن عَمرو و صَفوان بن امَیَّة و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانه خود همه را به شگفتی برد[[79]](#footnote-79). سُهَیل بن عَمرو در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبر قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بدزبان بود. بگفته «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، عمر بن خطّاب به پیامبر گرفت اجازه ده من دندان‌های پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت‌گفتن به تو بازماند! رسول خدا فرمود:

«لاأُمَثِّل بِهِ فَیُمَثِّلُ اللهُ بِی وَإِن کُنتُ نَبِیّا**ً**»[[80]](#footnote-80). یعنی: «من او را مُثْله نخواهم کرد که خدا مرا -هر چند پیامبرم- مُثْله خواهد کرد»!.

پیامبر اسلام باندازه‌ای از مثله‌ کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثله حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب الذبائح والصید، ص 122) آمده: «لَعَنَ النَّبِیُّ مَن مَثَّلَ بِالحَیَوان». یعنی: «پیامبر خدا کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند)».

تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبر را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آن حضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از أَنَسِ بنِ مالِک و ابن عبّاس و دیگران گزارش نموده که:

«أَنَّ ثَمانینَ رَجُلاً مِن أَهلِ مَکَّةَ هَبَطُوا عَلی رَسولِ اللهِِ وأَصحابِهِ مِن جَبَل التَّنعیمِ عِندَ صَلاةِ الفَجرِ لِیَقتُلُوهُم فَأَخَذَهُم رَسولُ اللهِ فَأَعتَقَهُم»[[81]](#footnote-81).

یعنی: «هشتاد مرد از مکّیان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده‌دم بود آنها می‌خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خدا آنانرا دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام در سیره آورده است که پس از «جنگ خَیبَر» زنی یهودی بنام «زینب بنت الحارث» گوشت گوسندی رابه زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیّه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره‌ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی می‌دهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبر از وی پرسید چه چیز تو را بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد:

«فَقُلتُ إِن کانَ مَلِکاً استَرَحتُ مِنهُ، وإِن کانَ نَبیّاً فَسَیُخبَرُ»!.

یعنی: «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می‌شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می‌رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!.

ابن هشام می‌نویسد:

«فَتَجاوَزَ عَنها رَسولُ اللهِِ»[[82]](#footnote-82).

یعنی: «رسول خدا از گناه او درگذشت»!.

تاریخ گواه است کسانی بر ضدّ پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خدا آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله: حاطِب بن أبی بَلتَعَة بود که باتّفاق همه مورّخان و مفسّران درصدد برآمد تا اهل مکّه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمر بن خطّاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سوره «مُمتَحِنَه» درباره او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سوره ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 398-399 بنگرید».

خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلام را در دورة قدرتش نشان می‌دهد چنانکه در همین دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر به فراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکّه می‌گوید:

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: 199].

«عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید:

﴿وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ﴾ [النور: 22].

«مسلمانان باید عفو کنند واز بدی‌های دیگران درگذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد وخدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سوره مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱصۡفَحۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [المائدة: 13].

«پیوسته بر خیانتی از ایشان مطّلع میش‌وی -مگر اندکی از آنان- پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و در سخنانی که از رسول اکرم در مدینه صادر شده نیز این معنا به فراوانی آمده چنانکه به: سَلَمَة بن أَکوَع فرمود:

«یَا بنَ الأَکوَع مَلَکتَ فَأَسجِع»[[83]](#footnote-83).

یعنی: «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبر ماثور است که فرمود:

«مَن عَفا عِندَ القُدرَةِ عَفَا اللهُ عَنهُ یَومَ العُسرَةِ»[[84]](#footnote-84).

یعنی: «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

و نیز به عَقَبَة بن عامِر فرمود:

«أَلا أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ أَخْلاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا وَأَهْلِ الآخِرَةِ ؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ».

«آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟ (اینستکه) به هر کس از تو بُرید بپیوندی، و به کسی که تو را محروم کرد ببخشایی، و کسی راکه به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین، پیامبر خدا در دوران مدینه تغییر روحیّه نداده بود زیرا عفو و رحمت در تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکّه ، جلوه گری می‌نمود.

آیا گلدزیهرِ خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث درباره گذشت‌ها و رحمت پیامبر بی‌خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی می‌زند؟!.

**خامساً:** آنچه گلدزیهر می‌نویسد که: «در مدینه می‌اندیشد او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را بپایان میبَرَد و بنابراین وظیفه دارد -مانند پیامبران مزبور- به هشدار دادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد ...» دلالت دارد بر آنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته ) پیامبران یهود را نمیشناسد!.

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردن ِ همنوعان خود اکتفا نموده اند؟! برجسته ترین انبیاء تورات موسی است . این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوّت، بنیانگذار دولت و فرمانده کلّ قوا بشمار می‌رفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با مدیانان و اموریان گزارش‌های روشنی آمده که در باب سی و یکم از سِفر اعداد و باب سوّم از سِفر تثنیه میتوان آنها را دید، بعنوان نمونه تورات می‌نویسد:

«خداوند موسی را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیّا سازید تا بمقابله مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزاران نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس از هزاره‌های اسرائیل از هر سبط یک هزار نفر (از دوازده سبط) مهیّا شده برای جنگ منتخب شدند. و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط بجنگ فرستاد ... و با مدیان بطوریکه خداوند، موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند و درمیان کشتگان، ملوک مدیان یعنی اَوی و راقَم و صور و حور و رابَع پنجم پادشاه مدیان را کشتند و بلعام بن بَعور را بشمشیر کشتند و بنی‌اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند»![[85]](#footnote-85).

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می‌شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می‌رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از سِفر خروج ولاویان و اعداد، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و تِلمُود (کتب سنّتی و کهن یهود) نیز از دادگاه‌های محلی یا «بیت دین» که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مامور بوده‌اند سخن به میان آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری و احکام مربوط به مالکیّت و ارث و بیع و اجاره وغرامت و جز اینها را در شریعت موسی توضیح می‌دهد و از مجموعة مندرجات مزبور به خوبی استنباط می‌شود که موسی تنها برای اندرزدادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که «عدالت اجتماعی» بر آن حاکم باشد و بعلاوه مامور بود تا جامعه بنی‌اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی و خارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلام آنرا به شکلی کامل‌تر و موفّق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسی، أنبیائی چون یوشع و داود و سلیمان‡[[86]](#footnote-86) همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی الهی و ارشاد و انذار مردم، از اداره شوؤن جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در صحیفه یوشع و کتاب دوّم سموئیل و کتاب اوّل پادشاهان که بضمیمه اسفار پنجگانه تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همّت می‌گماشت تا گرفتار این گونه اغلاط فاحش نمی‌شد!.

امّا نویسنده 23 سال که پیامبر اسلام را در دوران مکّه با مسیح مقایسه می‌کند، متأسّفانه نه محمّد را می‌شناسد ونه از احوال مسیح آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد:

«مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصوّر کرده و روز بازخواست را قریب ‌الوقوع می‌داند[[87]](#footnote-87)، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندن را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدّل به جنگجوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...»!!. [صفحه 135].

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسنده 23 سال پیش از این دربارة خوی پیامبر نوشته بود: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»[[88]](#footnote-88) یا درباره زندگی پیامبر در مدینه می‌نویسد: «حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»[[89]](#footnote-89) و دربارة گذشت‌های پیامبر می‌نویسد: «در فتح مکّه از کشتن بسی از معاندان صرفنظر کرد»[[90]](#footnote-90).

از اینها که بگذریم سیره‌نگارِ تازه، از مسیح تصوّری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصوّر غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح هرگز با «مقاومت مسلّحانه» موافقت نداشته است با اینکه در انجیل لوقا می‌خوانیم که مسیح به شاگردان خود فرمان داد:

«کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد»![[91]](#footnote-91).

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسی تصمیم داشت تا در صورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. امّا اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسی به پطرس شاگرد و حواری خویش گفت: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد[[92]](#footnote-92)». پس مسیح به هیچ وجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلّی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجّه به شرائطی که برای عیسی پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چراکه بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابرین باید ببینیم پس از آنکه عیسی به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکارگرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقّتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیه اسلحه پردازند ولی چون در محاصره دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانست که در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از این رو به گواهی انجیل لوقا، همین که یاران وی از او پرسیدند: «آیا شمشیرها را بکار ببریم»؟ مسیح مقاومت مسلّحانه را مصلحت ندید و گفت: «دست نگاهدارید»!. (انجیل لوقا، باب بیست و دوّم) و در این شرائط به پطرس دستور داد: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد».

بنابراین، آندسته از مبلّغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلّحانه مخالف می‌شمرند باید در تفسیر انجیل، تجدیدنظر کنند و تعالیم إلهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسی بر بنیاد دیانت موسی قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل، صریحاً گفته است:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم»[[93]](#footnote-93).

پس عیسی نیز با جنگ‌های مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسی تشریع شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رَهبانِیَّت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!.

شگفت از نویسنده 23 سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح‌گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانة فراست و کیاست و واقع بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد:

«جهاد از شرایع خاصّ اسلام است و بی‌سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع‌بینی محمّد دانست...»[[94]](#footnote-94).

صرفنظر از «تاریخ تشریع جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حقّاً که تناقض‌گویی آن جناب جای حیرت و عبرت دارد. ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾!.

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگارِ پریشان گفتار! در پی ادّعای خود مبنی بر تغییر شخصیّت پیامبر چنین می‌نویسد:

«ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدّل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم وخیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست(!!) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرونشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته‌شدن تدریجی فکر بواسطة تجربه و مطالعات و شکل‌گرفتن معقولات و خلاصه، نمودِ تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابدا دربارة محمّد صدق نمی‌کند، زیرا او در 53 سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنّی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسّط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمّدی دیگر از گریبان محمّد سردرمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلّی(!!) با آن محمّدی که سیزده سال در مکّه مردم را به مردمی[[95]](#footnote-95) دعوت می‌کرد(!!) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد: ﴿­وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ ٢١٤﴾ [الشعراء: 214]. خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید(!!) تا نخست همان عشیره اقربین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو در آورد. کسوت ﴿لِّتُنذِرَ أُمَّ ٱلۡقُرَىٰ وَمَنۡ حَوۡلَهَا﴾ را به یکسوی انداخته(!!) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیرة العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد». [صفحه 135 و 136].

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای بر کنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبر در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیّه «تغییر شخصیّت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حلّ معمّا! ناگزیر دست بدامان «مسترراک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده»! سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحلِ تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوصِ مردان فوق ‌العاده نهاده»![[96]](#footnote-96).

گویی این درماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفریننده آئینی معتدل باشد که نه دنیاطلبیِ محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت‌پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیّتِ شخصی را ردّ می‌کند و نه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم‌ کردن را روا می‌دارد و نه ستم‌کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسانِ (نازک‌دل)! جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلا سفّاکی و قساوت را مشروع می‌داند... .

امّا آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلام در مدینه: «بکلّی ... فرق می‌کند»! و «از لباس پیغمبری ... بیرون می‌آید»! و «کسوت لتنذر امّ القری ومن حولها را به یکسو می‌اندازد»! همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمّد مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا واصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیّه در همه کوشش‌های وی حفظ شده و بقول قرآن مجید:

﴿قُلۡ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحۡيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ١٦٢ لَا شَرِيكَ لَهُۥۖ وَبِذَٰلِكَ أُمِرۡتُ وَأَنَا۠ أَوَّلُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ١٦٣﴾ [الأنعام: 162-163].

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم».

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلام در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری وهدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقوی در مدینه نازل شده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبر درمدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، أبوعبدالله محمّد بن سَعد زُهری (متوفّی به سال 330 ه‍. ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «الطّبقاتُ الکُبری» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبر در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خداشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرم در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنّـت بیاموزند وخطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلّمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلام می‌کوشید تا دل‌های مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثة «بِئر مَعُونَه» چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه‌نشینان قرآن بیاموزند ولی اعرابِ ستمگر جز سه تن بقیّه را به قتل رساندند و نیزدر ماجرای «رَجیع» ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نام‌ها و داستان‌های ایشان را عموم مورّخان چون: ابن اسحق و ابن هشام و طبری و واقدی و ابن سعد و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

**صلح حُدَیبِیَة** در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد خشنودی برخی از یاران پیامبر نبود، آن حضرت قراردادِ صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعداز این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیلة «بَنی بَکر» شتافته مسلمانانِ «خُزاعَه» را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلام بدفاع از مسلمانان ستمدیده برخاست و آیات سوره «توبه» نازل شد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقّی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که: اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محلِّ امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ٦﴾ [التوبة: 6].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چون که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

پس چگونه پیامبر در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانة نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیون‌ها انسان است، این اندازه بی‌فرهنگی و جسارت روا است؟!.

تفاوت آیات مکّی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسنده 23 سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!.

یکی از آن مورد تفاوتی است که میان سوره‌های مکّی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در این باره می‌نویسد:

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمّد روی داد، در اسلوب قرآن و شکل ادبی آن اثر نهاد»![[97]](#footnote-97).

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسنده 23 سال ترجمه آن را بعهده گرفته است! و بنابرین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در این باره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره‌نگار تازه می‌نویسد: «آیات خوش‌آهنگ سوره‌های مکّی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود». [صفحه 136].

شک نیست که میان آیات مکّی و مدنی تفاوت‌هایی وجود دارد ولی این تفاوت‌ها مربوط به تغییر شخصیّت پیامبر نیست زیرا:

**اوّلاً**: درمیان سوره‌های مکّی که معمولاً آیات کوتاه وموجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند: سوره یوسُف و زُمَر و اَنعام و أَعراف و قَصَص و عَنکَبوت و جز اینها. بعنوان نمونه در سوره مکّی أعراف می‌خوانیم: ﴿كِتَٰبٌ أُنزِلَ إِلَيۡكَ فَلَا يَكُن فِي صَدۡرِكَ حَرَجٞ مِّنۡهُ لِتُنذِرَ بِهِۦ وَذِكۡرَىٰ لِلۡمُؤۡمِنِينَ ٢﴾ [الأعراف: 2].

و در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿سُورَةٌ أَنزَلۡنَٰهَا وَفَرَضۡنَٰهَا وَأَنزَلۡنَا فِيهَآ ءَايَٰتِۢ بَيِّنَٰتٖ لَّعَلَّكُمۡ تَذَكَّرُونَ ١﴾ [النور: 1].

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است.

بنابراین آن کس که در مکّه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده در همان زمان نیز برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

**ثانیاً**: در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجَز مکّی، آیاتی بلند به شیوه آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سوره مدّثّر جای دارد: ﴿وَمَا جَعَلۡنَآ أَصۡحَٰبَ ٱلنَّارِ إِلَّا مَلَٰٓئِكَةٗۖ وَمَا جَعَلۡنَا عِدَّتَهُمۡ إِلَّا فِتۡنَةٗ لِّلَّذِينَ كَفَرُواْ لِيَسۡتَيۡقِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَيَزۡدَادَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِيمَٰنٗا وَلَا يَرۡتَابَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَلِيَقُولَ ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡكَٰفِرُونَ مَاذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِهَٰذَا مَثَلٗاۚ كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِي مَن يَشَآءُۚ وَمَا يَعۡلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَۚ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡبَشَرِ ٣١﴾ [المدثر: 31].

آیه مذکور چنانکه گفتیم در سوره مدثّر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می‌دهد که در آغاز رسالتِ پیامبر (مقارن با نزول سوره مدّثّر) قرآن کریم به اسلوب سوره‌های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره‌های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحوّل شده‌اند!.

**ثالثاً**: سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوه گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریع قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده، این معنا را به خوبی رعایت کرده است. در سُوَر مکّی که شرک و بت‌پرستی را محکوم می‌نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می‌دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان‌دهنده بیان می‌کند. امّا در دوران مدینه که مسلمانان، جامعه تازه‌ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می‌دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می‌آورد و البتّه در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه‌ای نازل شود که در مکّه از وقوع رستاخیز سخن به میان آمده است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکّه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سُوَر مدنی آیاتی نازل می‌شده که خود پاسخی برای 23 سال‌نویسان امروز است.

سیره‌نویس تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره‌های مکّی و مدنی را خاطرنشان می‌سازد، به مقایسه آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می‌پردازد شاید از این رهگذر به مقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیّت پیامبر در دورا مدینه، متحوّل شده! و البتّه در این مقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند.

نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سورة مزّمّل است و در این باره می‌نویسد:

پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمّد در آینه تاریخ ظاهر می‌شود(!!) آیه‌های مکّی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می‌دهد، در مکّه خداوند به او می‌فرماید: ﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا ١٠ وَذَرۡنِي وَٱلۡمُكَذِّبِينَ أُوْلِي ٱلنَّعۡمَةِ وَمَهِّلۡهُمۡ قَلِيلًا ١١ إِنَّ لَدَيۡنَآ أَنكَالٗا وَجَحِيمٗا ١٢﴾ [المزمل: 10-12]. «در مقابل گفتار آنها(مخالفان) بردباری پیشه‌ ساز و بی اعتنائی کن. این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده....».

سپس نویسنده، آیه دیگری از سوره بقره را به میان می‌آورد که به خیال خام وی! دلیل تغییر شخصیّت پیامبر شمرده می‌شود و در این باره می‌نویسد: «تفسیر جلالین پس از جمله: ﴿وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا﴾ یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، می‌گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است. بسی به واقع و حقیقت نزدیک‌تر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت وحمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود: ﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِ﴾ [البقرة: 191].

«هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان(!!) آواره کنید چنانکه شما را آواره‌ کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است»». [صفحه: 137-138].

در اینجا به چند نکته باید توجّه کرد.

**نخست** آنکه: آیات مزبور به هیچ وجه بر «تغییر شخصیّت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبر به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید: «امر بقتال پس از آنکه محمّد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکّه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلّحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنبه‌ای! توانِ آنرا دارد که فرضیه جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان‌زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد: «این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده و سزاوار است زیر ذرّه‌بین (!!) روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد»!!. [صفحه 135 کتاب].

**دوّم** آنکه: آیات مکّی سوره مزّمّل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشان را می‌گیرد اشاره می‌نماید و به قول خود نویسنده می‌گوید: «این معاندان متنعّم را به من واگذار و اندکی مهلت ده»! آیا این تهدیدِ روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مباینتی دارد؟!.

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم امّا نویسنده 23 سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبر می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیّت حضرت محمّد پدید آمده، پی برده است؟ آیا این قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیه مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

**سوّم** آنکه: سیره‌نویس از عبارت: ﴿وَٱهۡجُرۡهُمۡ هَجۡرٗا جَمِيلٗا﴾ «با زیبایی از آنان اعراض کن». در سوره مزّمّل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیّت پیامبر در دوران قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام درکمال قدرت یعنی پس از فتح مکّه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان در گذشت، آیا زیباییِ عفو محمّد بهنگام فتح، کم‌تر از زیباییِ اعراضی بود که در مکّه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیبایی‌های دوران قدرت را ببیند؟

**چهارم** آنکه: آیه 191 از سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ...﴾ [البقرة: 191].

یعنی: ایشان را بکشید! امّا «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شد‌ه‌اند؟ باید به آیة پیشین نگاه کرد و به اصطلاح: «ضمیر را به مرجعش بازگردانید». در آیه 190 می‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: 190].

«با کسانیکه به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیه شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه: مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت‌یابی)! دوّم آنکه: مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند)! سوّم آنکه: مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از ابن عبّاس (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیة مزبور گفت:

«لاتَقتُلُوا النِّساءَ وَلا الصِّبیانَ ولا الشَّیخَ الکَبیرَ ولا مَن أَلقی إِلَیکُمُ السَّلَمَ وَکَفَّ یَدَهُ، فَإِن فَعَلتُم هذا فَقَدِ اعتَدَیتُم»[[98]](#footnote-98).

یعنی: «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی‌تردید تجاوز نموده‌اید».

سپس در آیه بعد می‌فرماید:

﴿وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ﴾ [البقرة: 191].

«و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفّارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار می‌دادند و البتّه کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می‌کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسنده نازک‌دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیّت پیامبر تحوّل نیافته است!.

آنگاه می‌فرماید:

﴿وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡ﴾ [البقرة: 191].

«و آنان را از آنجایگاه که شما را بیرون راندند، اخراج کنید».

بعبارت دیگر می‌فرماید: خانه‌های خود را از مشرکان مکّه پس بگیرد و ایشان را از خانه‌های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیرعادلانه است؟

تاریخ گواهی می‌دهد که پیامبر در فتح مکّه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه‌های مهاجران را از غاصبین بازگرفت[[99]](#footnote-99) و البته مشرکان یاری مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

امّا نویسنده 23 سال بخش اخیر از آیة مزبور را چنین ترجمه کرده است: «آنها را از خانه‌هایشان آواره کنید...»!. حقّاً که آن جناب در ترجمة آیات گوی سبقت از همگنان ربوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه‌های مسلمانانِ مهاجر را خانه‌های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه‌های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند!.

نتیجه آن است که نویسنده با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد.

پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید: «در سوره مکّی انعام آیه 108 می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَسُبُّواْ ٱلَّذِينَ يَدۡعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ فَيَسُبُّواْ ٱللَّهَ عَدۡوَۢا بِغَيۡرِ عِلۡمٖۗ كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُواْ يَعۡمَلُونَ ١٠٨﴾ [الأنعام: 108].

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر(!!) به بعضی از یاران سرکش(!!) و تندخوی خود چون عمر وحمزه(!!) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد[[100]](#footnote-100)(!!) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. امّا در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوّت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان ‌دادن به کافران نهی می‌فرماید: ﴿ فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ وَأَنتُمُ ٱلۡأَعۡلَوۡنَ وَٱللَّهُ مَعَكُمۡ وَلَن يَتِرَكُمۡ أَعۡمَٰلَكُمۡ ٣٥﴾ [محمد: 35].

«سستی به خرج ندهید به صلح نگرائید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به کارهای شما نقص روا نمی‌دارد».

(صفحه 138)

غلط‌ها و کجروی‌های گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و اساساً کدام صفحه از کتاب 23 سال است که خالی از غلط و عاری از کجروی باشد؟! بقول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با من کج و با خود کج و با خَلقِ خدا کج |  | آخر قدمی راست بنه‌ ای همه جا کج! |

در خلال چند سطر مزبور **اوّلاً**: نویسنده اظهار تردید می‌کند که: «در این آیه معلوم نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر»؟ و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید دارد که قرآن کریم، وحی الهی است در این صورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای خودش حل نشده تا این اندازه در رای مشکوکش پافشاری کند؟!.

و اگر اسلوب بیان در آیه مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایه شگفتی است! زیرا عبارت: ﴿كَذَٰلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمۡ﴾ [الأنعام: 108]. بوضوح نمایانگر کلام الهی شمرده می‌شود و اساسا کدام بخش از قرآن، کلام خدا و وحی الهی نیست؟

و در صورتیکه عبارت: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِم مَّرۡجِعُهُمۡ﴾ [الأنعام: 108]. او را بتردید افکنده که: چرا درمیان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بی‌سوادی او افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی‌خبر است، بلکه به محاورات معمولی توجّه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرا یکی از رایج‌ترین شیوه‌ها در سخن ‌گفتن «صنعت التفات» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحه 125 از کتابش می‌نویسد: «به روزهایی می‌رسیم که مبدا حوادث و دگرگونی‌هائی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند»! ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکاربردن فعل «می‌رسیم» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و به جای آنکه بنویسد: «... در ذهن **ما** جاوید می‌مانند» با این تعبیر که: «... در ذهن انسان جاوید می‌مانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبان‌های گوناگونِ مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

**ثانیاً**: گفتار سیره‌نگار درباره اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکّه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی در مدینه سخنی از این مقوله درمیان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدار عصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید: «بُت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» واین حکم، محدود به دوران معیّنی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علّت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام می‌دادند، آنان از ناسزاگویی‌ به خدای سبحان باک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوّت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آن است که مسلمانان از دشنام‌ دادن به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

**ثالثاً**: آیه‌ای که نویسنده 23 سال آنرا به میان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیق‌تر از آن است که نویسنده گیجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. امّا اگر وی آیة مزبور را نمی‌فهمیده لااقل ماجرای «صُلح حُدَیبِیَة» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه به خود حق داده تا با قاطعیّت از عدم مسالمتِ پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟!.

وانگهی آیه کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر به هیچ وجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نموده، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سوره مدنی انفال می‌فرماید:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١﴾ [الأنفال: 61].

«اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان متمایل شو و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

و پرواضحست که صلح مسلمانان در برابر دشمن مُهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد در آنصورت، زمینه هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد امّا اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در این حال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البتّه خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از این رو در آغاز آیة مورد بحث می‌خوانیم:

﴿فَلَا تَهِنُواْ وَتَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱلسَّلۡمِ﴾ [محمد: 35].

«سستی به خرج ندهید و از این راه دشمن را به صلح فرامخوانید».

پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نماینده بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن‌شناس! آیه مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را درنیافته، چنانکه گاهی شیوه نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!.

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنه مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل: «احتمال دارد»[[101]](#footnote-101) و «مثل اینستکه»[[102]](#footnote-102) و «شاید»[[103]](#footnote-103) به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجه مطلوب دست می‌یابد! و البتّه این شیوه تحقیق و نتیجه‌گیری از کرامات! وی بشمار می‌‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! امّا متاسفانه ترجمه آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که قرآن‌شناسی با مفسّرنمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر کسی را نتوان گفت که صاحبنظر است |  | عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است! |

اینک آیاتی را که نویسنده به مقایسه آورده با ترجمه‌های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد:

1- ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّۚ فَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلطَّٰغُوتِ وَيُؤۡمِنۢ بِٱللَّهِ فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ﴾ [البقرة: 256].

«اسلام‌آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه‌گاهی(!!) استوار و محکم رسیده است».

2- ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: 193].

«با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است(!!) اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید(!!) دشمنی و کشتار(!!) باید نسبت به ستمگران باشد».

3- ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ...﴾ [التوبة: 29].

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند».

4- ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [التوبة: 113].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست(!!) و آنها را نمی‌بخشند(!!)».

5- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ٧٣﴾ [التوبة: 73].

«ای پیامبر با کفار و مشرکین(!!) جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها دوزخ است».

6- ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ وَلۡيَجِدُواْ فِيكُمۡ غِلۡظَةٗ﴾ [التوبة: 123].

«گروه مؤمنان بکشید(!!) کافران را یکی پس از دیگری(!!) (هر که نزدیک‌تر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سخت‌گیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند».

(صفحه 139 و 140 از کتاب 23 سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذارده تا نشان دهد که شخصیّت پیامبر اسلام از نرمی و رافت به درشتی و خشونت گراییده است، و ما در این باره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطرنشان سازیم:

**نخست** آنکه: در ترجمه‌های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است! بعنوان نمونه:

در آیه اوّل، از کلمه «العُروَة» به «تکیه‌گاه»! تعبیر نموده و آنرا با «الـمَسنَد» اشتباه کرده در صورتیکه عروه را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه راغب اصفهانی در «مفرداتُ غریبِ القرآن». می‌نویسد: «العُروَةُ ما یُتَعَلَّقُ بِهِ مِن عُراهُ أَی ناحِیَتِهِ». یعنی: «عروه چیزیستکه به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیه دوّم، عبارت: ﴿وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ﴾ را بشکل: «ایمان از خدا است»! برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جمله مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به: ﴿حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ شده و از همین رو فعل «یَکُونَ» به نصب آمده است.

در آیه سومّ، فعل: ﴿قَٰتِلُواْ...﴾ را به معنای «بکشید»! ترجمه نموده با آنکه واژه مذکور به معنای «پیکار کنید» می‌آیدو هر نوآموزِ زبان عربی می‌داند که «قاتِلُوا» فعل امر از مصدر مقاتله است و با «اُقتُلُوا» بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیه چهارم، عبارت:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن يَسۡتَغۡفِرُواْ لِلۡمُشۡرِكِينَ﴾ [التوبة: 113].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند».

ترجمه کرده در حالیکه سخن از استغفار به معنای (آمرزش‌خواهی) درمیان است نه مسئله مدارا. و آیه شریفه دستور می‌دهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانیکه مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و این موضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتّی مانع از متارکه پیکار نمی‌شود.

در آیه پنجم، عبارت: ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکین جهاد کن»! برگردانده و هر عرب وعجمی! می‌داند که واژه «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیه کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیه ششم، عبارت: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ را بصورت: «بکشید کافران را یکی پس از دیگری»! ترجمه نموده که اوّلاً «قاتِلُوا» بمعنای «پیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً ﴿ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ بمعنای «کفّاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمه آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

**دوّم** آنکه: در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفّاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوّم کفّار خوش‌نیّت!! چنان وانمود کرده که این آیات درباره یک گروه آمده و پس از نرمی و ملایمت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدّعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنبالة برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیه شریفة زیر: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: 29].

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کفّارِ بی‌کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژة (المنافقین) را به «مشرکین) برگردانده تا کار خود را آسان سازد! زیرا خوب می‌دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

**سوّم** آنکه: نخستین آیه از این دسته آیات، تصریح می‌فرماید که: «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلائل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندیشد به خوبی می‌تواند حقانیّت دین و بطلان کفر را بشناسد. امّآ این معنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفّار مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارعاب و زورگویی، دل‌های مردم به‌سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دوّمین آیه از این دسته آیات ملاحظه می‌شود. بویژه که آیه کریمه: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ در همان سوره‌ای آمده که: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ﴾ جای دارد و برخلاف ترتیبی که سیره‌نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده‌است که «با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای درمیان نباشد... بقره- 193» و سپس با فاصله چند آیه می‌گوید: «اجبار در دین نیست ... بقره- 256».

امّا سیره‌نویس امین! از بیم آنکه مبادا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته به نظر خوانندگان رسد، مقدّمات آیه: ﴿وَقَٰتِلُوهُمۡ﴾ را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان می‌دهد که «با ایشان بجنگید» امّا «ایشان» چه کسانی بوده‌اند؟ و چه شرائطی داشته‌اند؟ این همان چیزی است که سیره‌نگار از ذکر آن طفره می‌رود و ما برای روشن‌شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسنده 23 سال وقوف یابند:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠ وَٱقۡتُلُوهُمۡ حَيۡثُ ثَقِفۡتُمُوهُمۡ وَأَخۡرِجُوهُم مِّنۡ حَيۡثُ أَخۡرَجُوكُمۡۚ وَٱلۡفِتۡنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلۡقَتۡلِۚ وَلَا تُقَٰتِلُوهُمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِيهِۖ فَإِن قَٰتَلُوكُمۡ فَٱقۡتُلُوهُمۡۗ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلۡكَٰفِرِينَ ١٩١ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ١٩٢ وَقَٰتِلُوهُمۡ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتۡنَةٞ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِۖ فَإِنِ ٱنتَهَوۡاْ فَلَا عُدۡوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّٰلِمِينَ ١٩٣﴾ [البقرة: 190-193].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنانرا هرکجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجدالحرام نجنگید تا آنکه با شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است. و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای درمیان نباشد و دین، از آنِ خدا باشد و اگر بازایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست».

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که این گروه همان کفّار مکّه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند و می‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک بازگردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلام در حُدَیبِیَه با آنان صلح کرد و چون دوباره پیمان شکستند و مسلمانان قبیله خُزاعَه را کشتند[[104]](#footnote-104)، پیامبر بنا بمفاد همین آیات به سوی مکّه حرکت نمود تا به تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز بازایستادند رسول اکرم عفو عمومی اعلام کرد و آیات مزبور بدین صورت به مرحله اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیر برای آیات فوق، عمل پیامبر است و آیا در رفتار پیامبر با مکّیان جز عدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شود؟ رفتاری که خود مشرکان مکّه آنرا «کریمانه» شمردند و بقول ابن هشام و طبری و دیگر مورّخان، هنگامی که پیامبر از آنها پرسید:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ مَا تَرَوْنَ أَنِّى فاعل بِكُمْ؟».

«ای قریشیان می‌پندارید که درمیان شما چه می‌کنم؟».

گفتند:

«خَيْرًا أَخٌ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ!».

«امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!».

پیامبر فرمود:

«إِذهَبُوا فَأَنتُمُ الطُّلَقاء!».

«بروید که شما آزادید»![[105]](#footnote-105).

اگر خاورشناسانی چون گلدزیهر و سیره‌پردازانی چون نویسنده 23 سال، این روش را خشونتبار می‌شمرند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب:

«إِذَا لَمْ تَسْتَحِى فَاصْنَعْ مَا شِئْتَ».

«چون آزرم نکردی، هر چه می‌خواهی بکن»!.

امّا درباره سومین آیه باید دانست که آیة مزبور در سوره شریفة «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجرت نازل شده است و در آن هنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانت‌های روشن و پیمان‌شکنی‌های آشکار، خلع سلاح و تبعید شده بودند و از این رو آیه مورد بحث، به هیچ وجه از پیکار با ایشان سخن نمی‌گوید. بلکه به تصریح مفسّران، آیه مزبور مسلمانان را به پیکار با «رومیان» فرمان می‌دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیه 29 از سوره توبه رجوع شود) و ما می‌دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبر با روم شرقی (بیزانس) جنگیدند زیرا که پیامبر یکی از یاران خود را بنام حارِث بن عُمَیر أَزدی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصری» فرستاد و پادشاه مزبور، که شُرَحبیل غَسّانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «مُؤتَة» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خدا برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی جعفر بن ابی‌طالب به‌سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش‌بینی کنند در سرزمین شام با سپاه هِرَقل (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود[[106]](#footnote-106). هرقل با کمال قساوت به کشتار مسلمانانِ عدالت ‌طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد[[107]](#footnote-107) مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان نَبَطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی‌ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در بَلقاء لشکری گران فراهم آورده‌اند و قبائل شامی: لَخم و جُذام و عامِلَة و غَسّان را نیز مهیّای جنگ با مسلمین نموده‌اند[[108]](#footnote-108) در این سال آیه مورد بحث نازل شد و دستور داد: «با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند» این بار پیامبر خود باتّفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی‌ها به تبوک رسیدو از رؤسای قبائلی که با رومی‌ها پیوند داشتند چون سران اَیلَه و جَرباء و أَذرُح جزیه گرفت و بدین وسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه ابن هِشام و مَقریزی و دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند[[109]](#footnote-109).

در این سفر، پیامبر با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان ‌شدن وا نداشت و به هیچ وجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، اُسامَه بن زَید را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و اسامه پس از وفات پیامبر به موفقّیت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خدا مسلمین در یَرمُوک با سپاه هرقل روبرو شدند و رومی‌ها را شکست دادند.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسنده 23 سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفّار اهل کتاب پیکار کنند ولی این فرمان به هیچ وجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان را به پذیرفتن اسلام وادارند بلکه آنانرا از تعدّی و تجاوز باز می‌داشتند و چنانکه در آیه مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکته قابل توجه اینجا است که اگر موانعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! بَلاذری (متوفّی به سال 279 هجری قمری) در کتاب فتوحُ ‌البُلدان می‌نویسد:

«لَمّا جَمَعَ هِرَقلُ لِلمُسلِمینَ الجُمُوعَ وبَلَغَ المُسلِمینَ إَقبالُهُم إِلَیهِم لِوَقعَةِ الیَرمُوكِ رَدُّوا عَلی أَهلِ حِمصَ ماکانُوا أَخَذُوا مِنهُم مِنَ الخَراجِ وقالُوا: قَد شَغَلَنا عَن نُصرَتِکُم والدَّفعِ عَنکُم فَأَنتُم عَلی أَمرِکُم. فَقالَ أَهلُ حَمصَ: لَوِلایَتُكُم وعَدلُکُم أَحَبُّ إِلَینا مِمّا کُنّا فیهِ مِنَ الظُّلمِ وَالغَشمِ وَلَنَدفَعَنَّ جُندَ هِرَقلَ عَنِ المَدینَةِ مَعَ عامِلكم. وَنَهَضَ الیَهودُ فَقالُوا: وَالتَّوراةِ لایَدخُلُ عامِلُ هِرَقلَ مَدینَةَ حِمصَ إِلاّ أَن نُغلَبَ»[[110]](#footnote-110).

یعنی: «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم حمص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در این صورت شما به کار خود برسید. مردم حمص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این برما می‌رفت و ما بهمراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند: سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نماینده هرقل در شهر حِمص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان درصدرِ اسلام و شگفتا که نویسنده 23 سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هرچه می‌خواهد درباره پیامبر و اسلام می‌گوید و در هر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

امّا چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش‌خواهی برای مشرکان بازمی‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بربندند وگرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خدا در جنگ اُحُد می‌گفت: «اَللّهُمَّ اهدِ قَومی فَإِنَّهُم لایَعلَمُون»[[111]](#footnote-111)، یعنی: «خداوندا قوم مرا راهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان درمیان نیست، و دستور به «جهاد» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «قتال» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبر اسلام هرگز با منافقان نجنگید امّا به فرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثی کند و توطئه‌های ایشان را بر ضدّ اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبنده قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

مورّخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، عبدالله بن أُبَیّ بن سَلول بود. او کسی است که درباره رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت:

﴿لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾ [المنافقون: 8][[112]](#footnote-112).

«اگر به مدینه بازگردیم عزیز قوم، ذلیل را از آنجا بیرون خواهد راند»!.

تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوة بَنی‌مُصطَلِق راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمّد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خدا رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش ابن اسحاق روزی پسرِ عبدالله، به حضور پیامبر آمد وگفت: به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را بنزدت آورم! به خدا سوگند که قبیله خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر درمیانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم ببینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کافری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خدا فرمود:

«بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ ونُحسِنُ صُحبَتَهُ ما بَقِیَ مَعَنا»[[113]](#footnote-113).

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

پیامبر اسلام با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله‌رو!.

امّا سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحه 140 از کتاب خود، یکبار عبارت: ﴿جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفّار و مشرکان! جهاد کن» ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیة مزبور را که در سورة تحریم تکرار شده بصورت: **«**با کافران و منافقان بجنگ»**!!** برگردانده است و کم‌ترین زحمتی هم به خود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسّران درباره شیوة جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ أبوعلی طَبرِسی در تفسیر «مجمع ‌البیان» می‌نویسد:

«اِختَلَفُوا في کَیفِیَّةِ جِهادِ المُنافِقینَ، فَقیلَ إِنَّ جِهادَهُم بِاللِّسانِ وَالوَعظِ وَالتَّخویفِ عَنِ الجُبّائِیّ، وَقیلَ جِهادُهُم بِإِقامَةِ الحُدودِ عَلَیهِم وَکانَ نَصیبُهُم مِنَ الحُدودِ أَکثَرَ، وقیلَ بِالأَنواعِ الثَّلاثَةِ بِحَسَبِ الإِمکانِ یُریدُ بِالیَدِ، فَإِن لَم یَستَطِع فَبِاللِّسانِ، فَإِن لَم یَستَطِع فَبِالقَلبِ ...».

یعنی: «مفسّران درباره چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان واندرز و بیم‌دادن باشد واین قول از ابوعلی **جُبّائی** آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایة اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعلّت ارتکاب جرم) در این باره بیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی اگر ممکن بود با دست از توطئه‌های ایشان جلوگیری شود وگرنه، با زبان به تخویف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بیزاری جویند...».

طبرسی درباره ﴿وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ می‌نویسد:

«مَعناهُ وَأَسمِعهُمُ الکَلامَ الغَلیظَ الشَّدیدَ وَلا تَرِقِّ عَلَیهِم»[[114]](#footnote-114).

یعنی: «معنای آیه آن است که سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقّت می‌آور»!.

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرطُبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. امّا جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده و هرچه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شؤون و مقامات! نباشند. و البتّه مقام سیره‌نگار اجلّ از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دَعِ الـمَکارِمَ لاتَنهَض لِبُغیَتِها |  | وَاقعُد فَإِنَّكَ أَنتَ الطّاعِمُ الکاسی![[115]](#footnote-115) |
| ولیک این عملِ رهروان چالاکست |  | تو نازنین جهانی! کجا توانی کرد؟ |

امّا درباره آیه ششم که می‌فرماید: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ يَلُونَكُم مِّنَ ٱلۡكُفَّارِ﴾ [التوبة: 123]. «با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید». در این آیة شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را گوشزد می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفّار همجوار را وانگذارند و در اندیشه دشمنانِ دوردست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عَدُویِ خانه خنجر تیز کرده |  | تو از خصمِ برون پرهیز کرده! |

اتفاقاً این آیه کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آن هنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمین نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از این رو مفسّران قدیم مانند ابن جریر طبری آیه شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیک‌تر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد:

«وَکانَ الَّذینَ یَلُونَ المُخاطَبینَ بِهذِهِ الآیَةِ یَومَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُم کانُوا سُکّانَ الشَّأمِ، وَالشَّأمُ کانَت أَقرَبَ المَدینَةِ إِلَی العِراق»[[116]](#footnote-116).

یعنی: «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند وشام نزدیک‌ترین سرزمین به عراق بود».

و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمین با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیده دینی صورت نگرفت و با آیه شریفه: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ مباینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسنده 23 سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکّه نازل شده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادّعا از ضعف دیده خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد:

«در مکّه جنگی در کار نبوده حتّی از آیه 68 سوره انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام تمسخر او برمی آمده‌اند: ﴿وَإِذَ(!!)[[117]](#footnote-117) رَأَيۡتَ ٱلَّذِينَ يَخُوضُونَ فِيٓ ءَايَٰتِنَا فَأَعۡرِضۡ عَنۡهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ ٱلشَّيۡطَٰنُ فَلَا تَقۡعُدۡ بَعۡدَ ٱلذِّكۡرَىٰ مَعَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ ٦٨﴾ [الأنعام: 58]. «از آنهائیکه در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشدکه با آنان نشست و برخاست می‌کنی(!!) ولی پس ازاین، با این گروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن»»[[118]](#footnote-118).

با صرفنظر از ترجمه کج و کوله نویسنده! مفاد آیه مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتّی در آنجا به همین آیه شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفّار ادامه می‌دادند قرآن کریم در سورة مدنی **نساء** دوباره هشدار می‌دهد:

﴿وَقَدۡ نَزَّلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أَنۡ إِذَا سَمِعۡتُمۡ ءَايَٰتِ ٱللَّهِ يُكۡفَرُ بِهَا وَيُسۡتَهۡزَأُ بِهَا فَلَا تَقۡعُدُواْ مَعَهُمۡ حَتَّىٰ يَخُوضُواْ فِي حَدِيثٍ غَيۡرِهِۦٓ...﴾ [النساء: 140].

«در این کتاب بر شما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...».

باز سیره‌نویس محقّق! می‌نویسد:

«در مکّه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَٰدِلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنۡهُمۡۖ وَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَأُنزِلَ إِلَيۡكُمۡ وَإِلَٰهُنَا وَإِلَٰهُكُمۡ وَٰحِدٞ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُسۡلِمُونَ ٤٦﴾ [العنکبوت: 46][[119]](#footnote-119).

«با اهل کتاب -جز آنهائیکه از جاده انصاف بدورند – بطرز خوب و زبان منطق مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما یکی است».

البته حضرت سیره‌نگار خبر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سورة **بقرة** می‌خوانیم:

﴿قُلۡ أَتُحَآجُّونَنَا فِي ٱللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمۡ وَلَنَآ أَعۡمَٰلُنَا وَلَكُمۡ أَعۡمَٰلُكُمۡ وَنَحۡنُ لَهُۥ مُخۡلِصُونَ ١٣٩﴾ [البقرة: 139].

«به آنها (اهل کتاب) بگو آیا دربارة خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او خدای ما و خدای شما (هردو) است واعمال ما برای ما و اعمال شما از آنِ شما است و ما اخلاصمند خدا هستیم».

و نیز در سوره مدنی مائده می‌فرماید:

﴿قُلۡ يَٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ هَلۡ تَنقِمُونَ مِنَّآ إِلَّآ أَنۡ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَمَآ أُنزِلَ إِلَيۡنَا وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلُ...﴾ [المائدة: 59].

«بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا وآنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازل شده ایمان آورده‌ایم»؟!.

آنگاه نویسنده 23 سال، دو آیة دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتفاقاً هر دو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیه 20 از سوره آل عمران، و دیگری آیه 62 از سوره بقره است و عذر سیره‌نویس متبحّر! آن است که این دو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند: «عین این مطلب در سوره مائدة آیه 69 تکرار شده است[[120]](#footnote-120)» و ما می‌دانیم که سورة «مائدة» باتّفاق مفسّران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم:

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: 3].

«امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...».

بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سورة مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از علی آمده: «کانَ مِن آخِرِ ما نَزَلَ عَلَیهِ سُورَةُ الـمائِدَة»[[121]](#footnote-121). یعنی: «سوره مائده از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبر نازل شد». و از عائشه مروی است که: «آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتِ الـمائِدَة[[122]](#footnote-122)» یعنی: «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». و در روایت منقول از عبدالله بن عبّاس سوره مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ای است که نازل شده[[123]](#footnote-123)، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از عبدالله بن عَمرو نیز رسیده که: «آخِرُ سُورَةٍ أُنزِلَتِ الـمائِدَة»[[124]](#footnote-124). یعنی: «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». حتّی خاورشناسانی چون: «نولدکِه و بِلاشِر این سوره را به لحاظ ترتیب نزول سور‌ها در مرتبه آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبه صد و سیزدهم جای دارد.

امّا جناب سیر‌ه‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی!خود را بکرسی بنشاند، می‌نویسد: «عین این مطلب در سوره مائده آیه 69 تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال اوّل هجرت(!!) این آیات نازل شده است». [صفحه 142 کتاب].

آری، بنظر این‌گونه محقّقانِ تاریخ! هنگامی که تئوری‌های ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البتّه نباید خاموش مانْد! و صد البتّه «به هر حیله رهی باید جست» هر چند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذرد!.

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیّت تازه محمّد» چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«امّا در سال دهم هجری پس از فتح مکّه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند درمکه دستور می‌دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (در صورت اسلام ‌نیاوردن) مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود در سال دهم هجری به جزیه ‌دادن محکوم می‌شوند(!!) آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند:

﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: 29].

«بکشید(!!) کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین(!!) آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند».

**اوّلاً**: پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، دربارة جنگ با رومیان نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «مُؤتَه» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می‌نویسد:

«ذُکِرَ أَنَّ هذه الآیَةَ نَزَلَت عَلی رَسُولِ اللهِ في أَمرِهِ بحربِ الرُّومِ فَغَزا رَسولُ الله بعدَ نُزُولِها غزوَةَ تَبُوكَ»[[125]](#footnote-125).

یعنی: «آورده‌اند که این آیه بر رسول خدا دربارة امر جنگ با **رومیان** فرود آمد و پیامبر خدا پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد»[[126]](#footnote-126).

بویژه که می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیر‌ه‌نگار «در سال دهم هجری» نازل شد[[127]](#footnote-127) و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «هراکلیوس» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنابر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «یَرمُوک» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان می‌دهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را درباره خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود، ضریب مهمل‌گویی را چند برابر می‌کند! و این تراژدی در آنجا چهره‌ نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل «قاتِلُوا» «پیکار کنید» را در آیه مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به: «نبرد با أمیّین! و اهل کتاب» تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار می‌سازد چرا که در آیه مزبور، عبارت: ﴿مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ بیانی است برای «الَّذین» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همین رو با «مِن بیانیّه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» بهمراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که: «بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده ... و همچنین آن دسته از اهل کتاب را ...» غلط اندر غلط است!! و آیه کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سَرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این معنی مورد اتّفاق همه مفسّران قرآن است.

مورّخان اروپایی نیز روحیّة رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان نمونه: توماس آرنولدARNOLD مورّخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

«موقعی که ارتش مسلمانان، به درّة اُردُن رسید و ابوعبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنة مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند: ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحّم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اِعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند اهالی «امسا» دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطّلاع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدّیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند»[[128]](#footnote-128).

هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت شدّت عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورّخان نوشته‌اند:

فَروَه بن عَمرو جُذامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «مُعان» در نواحی شام منصوب شده بود، این مرد پاک‌سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستاده خود را با هدیّه‌ای بنزد رسول خدا فرستاد و اسلام خویش را عرضه داشت امّا هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند[[129]](#footnote-129)! و همچنین دستور داد یُوحَنّا ابن رُؤبَه فرماندار «ایلَه» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «مؤته» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟

عقیده سیره‌نگار آن است که بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزی‌ها و ستمگری‌های هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعا خواندن مشغول باشد!.

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلام قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پراختناق و جنایت‌گر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبر، قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! در خورِ کتاب نوشتن و اظهارنظرکردن است؟

امّا موضوع «جِزیَه» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظّف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیه اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشتة قاضی ابویوسف (متوفّی بسال 182 ه‍. ق) در کتاب معروف «الخَراج» که آنرا برای هارون‌ الرشید تألیف کرده: ثروتمندانِ اهل کتاب سالیانه فقط 48 درهم و طبقه متوسط آنها 24 درهم و کشاورزانشان 12 درهم می‌پرداختند و زنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای‌افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از اهل کتاب مالی بعنوان زکاتِ چهارپایان (برعکس مسلمین) نیز نمی‌گرفتند[[130]](#footnote-130) و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار نمی‌کردند حتّی اگر غلامی رومی شمرده می‌شد(یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

ابوعُبَید قاسم بن سَلّام (متوفی درسال 224 ه‍. ق) در کتاب معتبرِ «الأَموال» می‌نویسد:

«عَن أَبی هِلالِیِّ الطّائِیِّ عَن وَسَّقَ الرُّومِیِّ قالَ: کُنتُ مَملُوکاًلِعُمَرِ بنِ الخَطّابِ وکانَ یَقُولُ لی: أَسلِم فَإِنَّكَ إن أَسلَمتَ استَعَنتُ بِكَ عَلی أَمانَةِ المُسلِمینَ فَإِنَّهُ لایَنبَغی لی أَن أَستَعینَ عَلی أَمانَتِهِم مَن لَیسَ مِنهُم. قالَ فَأَبَیتُ! فَقالَ:﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ قالَ: فَلَمّا حَضَرَتهُ الوَفاةُ أَعتَقَنی»[[131]](#footnote-131).

یعنی: «از ابی هلالی طائی آمده که او از وَسَّق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمر بن خطّاب بودم و عمر به من می‌گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من ازتو در کار بیت‌المال کمک می‌گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمره ایشان نباشد. وسق گفت: من از قبول اسلام خودداری می‌نمودم و عمر این آیه از قرآن را می‌خواند که: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ «اجباری در پذیرش دین نیست». چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

پس در سوره توبه اگر سخن از پیکار با کفّار اهل کتاب رفته مقصود ازآن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را بپردازند و از تجاوز و تکبّر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلام و یارانش حتّی آنان را به قبول اسلام وادار نمی‌ساختند.

در اینجا مناسب می‌دانم سخنانی را که مورّخ منصف انگلیسی، توماس آرنولد درباره «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیه» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیر مسلمان، به عدل وسانصاف مسلمین در رفتار با دشمنان توجّه شود.

وی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

«اکثریّتِ قشر سکنه امپراطوری رُم در قسمتهایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریّت به هراکلیوس بعنوان اهل بدعت می‌نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریّه‌ها و عقیده‌های منوفیزیتی خود دست به شدّت عمل و مجازات بزند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتّی علاقه کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهّد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملّی خود گذشت‌هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدرELDERاُسقف کلیسای انطاکیّه نیز در نوشته‌های خود در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریّه‌های همکیشان خود را تأیید می‌نمود و حتّی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که: دست خدا در پیروزی اعراب به وضوح دیده می‌شود. وی پس از بررسی و تذکّر و یادآوری فشارها و مجازات‌های هراکلیوس می‌نویسد:

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سُلطه افراد فناپذیر رابه میل و ارادة خود تغییر دهد ... از منطقه جنوب، فرزندان اسماعیل را برانگیخت تا ما را از ظلم وبیدادِ رُمی‌ها نجات داه آزاد کنند»[[132]](#footnote-132).

توماس آرنولد باز می‌نویسد:

«مناطقی از امپراطوریِ بیزانس که با سرعت بتصرّف مسلمانان درآمده بود خود را در حال استفاده کامل از آنچنان آزادی یافتند ... که برای قرن‌های متمادی آن طور آزادی را بیاد نداشتند. آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچ‌گونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپادارند ... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمان‌هایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود»[[133]](#footnote-133).

آرنولد درباره «جزی» چنین اظهارنظر می‌کند:

«جزیه، برخلاف آنچه که بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصوّر کنیم، اصلاً بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد[[134]](#footnote-134)، و به هیچ وجه جنبه انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیر مسلمانان ذمّی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام ... در مقابل تامین مالی وجانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم حِیره جزیه خود را پرداختند. مخصوصاً یادآورد شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه فشار و تعدّی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیر مسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن وَلید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: «اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...»! امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش عظیمی را برای بیرون ‌راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعا برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرمانده عرب، أبوعُبَیدَه به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحة سوریّه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه‌ای (اعلامیّه‌ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما باز پس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما برم‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم».

براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محلّ بیت‌ المال باز پس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: ان شاء الله خداوند شما را مجدّداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیّه اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیّت از خدمت نظام که در صورت مسلمان ‌بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجّه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید»[[135]](#footnote-135).

آرنولد درباره نحوه گرفتن جزیه می‌نویسد: «به ماموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سخت‌گیری نکنند و از اِعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار ناشایسته و سخت‌گیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند»[[136]](#footnote-136).

**ثانیاً**: از اهل کتاب که بگذریم، سوره توبه برخلاف آنچه نویسنده 23 سال ادّعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان‌شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

جالب توجّه است که بدانیم بهنگام نزول این سوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «برهنه» طواف می‌‌کردند! و سرود جاهلیّت می‌خواندند! و با اینکه مدّت‌ها از فتح مکّه و تسلّط بر آن سپری شده بود، رسول خدا آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه این سوره فرستاده شد، پیامبر علی را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند وهمچون پزشکی که بتدریج، بیماریِ کهنه را درمان می‌کند فرمود تا از آن پس ایشان رااز «طواف عریان» بازدارند. علی، بخشی از این سوره را بر بت‌پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانه کعبه و برهنه طواف‌ کردن منع نمود[[137]](#footnote-137). امّا پیام این سوره شرفه در رابطه با مشرکان آن است که ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از این رو قرارداد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده‌است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیّت فراوان دارد، می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: 4].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و باهیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننموده‌اند، در این صورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

شبیه ‌این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سوره مدنی نساء می‌خوانیم: ﴿فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا﴾ [النساء: 90].

«پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آن صورت خدا بر ضدّ آنها برای شما راهی قرار نداده است»!.

از این گذشته، قرآن کریم در سوره توبه برای مشرکانی که پیمان‌شکنی نمودد چهار ماه مهلت مقرّر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت وغلبة اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در این باره می‌فرماید:

﴿فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ﴾ [التوبة: 2].

باز درهمین سوره حُکم دیگری بمیان می‌آورد که نشان می‌دهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبۡلِغۡهُ مَأۡمَنَهُۥۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡلَمُونَ ٦﴾ [التوبة: 6].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند».

در اینجا ممکن است پرسیده شود که: پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: ﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: 13].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

باز می‌گوید:

﴿لَا يَرۡقُبُونَ فِي مُؤۡمِنٍ إِلّٗا وَلَا ذِمَّةٗۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُعۡتَدُونَ ١٠﴾ [التوبة: 10].

«آنها درباره هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند».

و نتیجه می‌گیرد:

﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗۚ وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: 36].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متّقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایش‌گر آن است که پیامبر اسلام و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخ‌شناسی ایشان را به ستمگری و بی‌انصافی و زورگویی متّهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی‌انصاف و زورگو باشد!.

﴿أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ [النور: 50].

«آیا بیم دارند که خدا و پیامبرشان بر ایشان ستم روا دارند؟ (نه)! بلکه خود ستمگرند»!.

3- ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسنده 23 سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلام برای تقویت بنیه مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فراخواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که:

«حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه ... یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد موادعه) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند». [صفحه 147 از کتاب 23 سال].

با این اعتراف[[138]](#footnote-138)، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلام با یهود تنها بعلّت تخلّف آنان از پیمان مشترک با مسلمین و خیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند وبا زور و ارعاب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

بنابراین برخلاف پندارِ سیره‌نویس، پیامبر اسلام در صدد نبود تا بنیه مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از این راه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البتّه غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامی از ورود در آن ناگزیر شد امّا تدبیر اصلیِ پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگر سر می‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت بر مبنای دو اصل استوار است، یکی «تولید کافی» و دیگری «توزیع عادلانه». پیامبر ارجمند اسلام بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هر دو اصل توجّه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آن روزگار باتوجّه به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعه کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادله کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانة ثروت مؤثّر افتد. مبارزه با گنجینه ساختن اموال و مفت‌خواری -بشکل‌های گوناگون آن- بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلام برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدّی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفه خود را که از راه وحی مقدّس و الهامات روحانی به وی می‌رسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربه پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرت‌های زمان -یعنی روم و ایران و مصر- همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرم درباره اصول مزبور نظر افکنیم:

قرآن شریف در سوره مدنی بقره از کسانیکه در نابودی «کِشت» می‌کوشند بعنوان افراد «تبهکار» یاد می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُفۡسِدَ فِيهَا وَيُهۡلِكَ ٱلۡحَرۡثَ...﴾ [البقرة: 205].

«چون بازمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبه‌کاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرم فرمود:

«مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا، أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا، فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ، إِلاَّ كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ»[[139]](#footnote-139).

یعنی: «هیچ مسلمانی درختی ننشاند یا کِشْتی نکارد -تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد- مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خدا چون به مدینه وارد شد فرمود:

«اِنَّکُم بِأَقَّلِّ الأَرضِ مَطَراً فَاحرُثُوا فَإِنَّ الحَرثَ مُبارَكٌ ...»[[140]](#footnote-140).

یعنی: «در سرزمین شما کم‌تر باران می‌بارد، با وجود این، کشت کنیدکه کاری پربرکت است...».

باز فرمود:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَوْ لِيَمْنَحْهَا أَخَاهُ...»[[141]](#footnote-141).

یعنی: «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود:

«مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ»[[142]](#footnote-142).

یعنی: «هرکس زمین مُرده ای را زنده کند، زمین مزبور از آنِ وی خواهد شد».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره‌های مدنی سفارش نموده می‌فرماید:

﴿لَا تَأۡكُلُوٓاْ أَمۡوَٰلَكُم بَيۡنَكُم بِٱلۡبَٰطِلِ إِلَّآ أَن تَكُونَ تِجَٰرَةً عَن تَرَاضٖ﴾ [النساء: 29].

«اموال خویش را درمیان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتی با رضایت طرفین باشد».

و نیز می‌فرماید:

﴿فَٱنتَشِرُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَٱبۡتَغُواْ مِن فَضۡلِ ٱللَّهِ﴾ [الجمعة: 10].

«در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجویید...».

و نیز پیامبر مردم را به کارهای دستی تشویق می‌نمود چنانکه فرمود:

«مَا أَكَلَ أَحَدٌ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ»[[143]](#footnote-143).

یعنی: «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کارِ دست خویش خورد».

و نیز فرمود:

«خَیرُ الکَسبِ، کَسبُ یَدِ العامِلِ إِذا نَصَحَ»[[144]](#footnote-144).

یعنی: «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».

همچنین رسول خدا درباره دامداری فرمود:

«لَمّا خَلَقَ اللهُ المَعیشَةَ جَعَلَ البَرَکَةَ فِی الحَرثِ وَ الغَنَم»[[145]](#footnote-145).

یعنی: «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود:

«اِتَّخِذُوا الغَنَمَ فَاِنَّ فیها بَرَکَةٌ»[[146]](#footnote-146).

یعنی: «گوسفنداری کنید که برکت در آن نهاده شده است».

در برابر این سفارشها، رسول اکرم از تقسیم ثروت به شکلهای ناعادلانه بشدّت منع نمود چنانکه فرمود:

«لَیسَ مِنّا مَن غَشَّ»[[147]](#footnote-147).

یعنی: «کسی که در معامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نی ز: «مَنِ احتَکَرَ فَهُوَ خاطِیٌ»[[148]](#footnote-148).

یعنی: «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبوی آمده:

«نَهَی النَّبِیُّ عَنِ النَّجشِ»[[149]](#footnote-149).

یعنی: «پیامبر خدا از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند، جلوگیری کرد».

باز آمده است:

«**«**نَهَی النَّبِیُّ عَن بَیعِ المُضطَرّ»[[150]](#footnote-150).

یعنی: «پیامبر خدا از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای اندک) نهی کرد».

و نیز آمده است:

«نَهَی النَّبِیُّ عَن بَیعِ الغَرَر»[[151]](#footnote-151).

یعنی: «پیامبر خدا از خرید و فروشی که (بعلّت نامعلوم بودن کالا) مایه فریب می‌شود جلوگیری نمود».

از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه‌ساختن آنرا حرام شمرده و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَبَشِّرۡهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٖ﴾ [التوبة: 34].

«کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».

قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرّر داشته و می‌فرماید:

﴿وَفِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ١٩﴾ [الذاریات: 19].

و یا:

﴿وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ ٢٤ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ٢٥﴾ [المعارج: 24-25].

«در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معیّنی برای درخواست‌کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرم از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه‌گیری و باده‌فروشی و دیگر راههای نامشروع که به ثروت‌اندوزی بیانجامد بکلّی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیات‌هایی عادلانه مقرّر داشت تا بوسیله مامورانش

﴿وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا﴾ [التوبة: 60].

گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصله این کتاب بیرون است.

از این گذشته، پیامبر خدا «مالکیّت خصوصی» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود:

«الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلاَثٍ فِي الْمَاءِ وَالْكَلإِ وَالنَّارِ وَثَمَنُهُ حَرَامٌ»[[152]](#footnote-152).

یعنی: «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که ابن اثیر در کتاب «أسد الغابَةِ في مَعرِفَة الصَّحابَة» می‌نویسد:

«أَنَّ رَسُولَ الله لَمّا أَقبَلَ مِن غَزوَةِ تَبُوكَ استَقبَلَهُ سَعدُ الأَنصارِیُّ فَصَافَحَهُ النَّبِیُّ ثُمَّ قالَ لَهُ: ما هَذا الَّذي أَکبَتَ (أَخشَنَ) یَدَیكَ؟ فَقالَ یا رَسُولَ اللهِ أَضرِبُ بِالمَرّ وَالمِسحاةِ فَاُنفِقُهُ عَلی عِیالی!

فَقَبَّلَ یَدَهُ رَسُولَ اللهِ وَقالَ هذِهِ یَدٌ لاتَمُسُّهَا النّارُ»[[153]](#footnote-153).

یعنی: «رسول خدا چون از غزوه تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از **سعد** پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ گفت: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم: پیامبر خدا دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرم فرمود:

«أَعطُوا الأَجیرَ أَجرَهُ قَبلَ أَن یَجِفَّ عَرَقُهُ»[[154]](#footnote-154).

یعنی: «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چراکه اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه دراین چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان می‌دهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

امّا سخنی که نویسنده 23 سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام در صدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بُنیه مالی مسلمانان را قوّت بخشد همانطور که گفتیم با آموزش‌های اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده است و بمصداق: «در نیابد حال پخته هیچ خام»! گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرومانده و از ظنِّ خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد:

«مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمّد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها درخانة برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود...[[155]](#footnote-155)»!.

این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خدا آنها را به کارشان تشویق می‌نمود و آنرا «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» می‌شمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم ببافد! و خوشایند ‌نبودنِ زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!.

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبر با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً عبدالرّحمان بن عَوفدر بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدّت کوتاهی کارش بالا گرفت. علی و ابوبکر و عُمَر بکار زراعت روی آوردند. عثمان که ثروت مختصری از مکّه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد[[156]](#footnote-156). انصار که بدستور پیامبر با مهاجران، پیمان برادری بسته بودند از هرگونه کمک مالی درباره برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است[[157]](#footnote-157).

آری، مهاجرانِ مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکّه تحت تصرّف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) امّا هدف اصلی آنان از نبرد با کافران و دفع فتنه آنها، چیزی والاتر از امور مادّی بود و از این رو حاضر می‌شدند که با مال و جان در راه هدف مقدّس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!.

حرفة پیامبر

می‌نویسد: «خود حضرت کار نمی‌کرد(!!) و از هدیّه و تعارف مهاجر و انصار، بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه احیاناً سر بی‌شام بر زمین می‌گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می‌کرد[[158]](#footnote-158)...»!.

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسّم شد که کسی ادّعا کند: «فلان رئیس جمهور با آن همه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می‌پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی‌کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه‌ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسنده 23 سال درباره شخصیّتی می‌نویسد: «حضرت کار نمی‌کرد»! که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیّت نظامی و مدیریّت مالی در جامعه مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گیجی برخی سیره‌نویسانِ تازه‌کار خنده‌ام گرفت!.

باز هم بر اندیشه‌ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می‌پرسیدند: آیا شما شاغل هستید یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی‌شک خود را بیکار قلمداد نمی‌کرد. امّا همین نویسنده باانصاف و دور از تعصّب!! کسی را بیکار می‌شمرد که تاریخ بشریّت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگ‌ترین انقلاب‌های جهان را پدید آورده است. «فَدَعِ الغُرابَ وَطَعنَهُ طاوُوساً»! بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!.

آری، پیامبراسلام در برابر آن همه خدمات ارزندة خود از کسی مزدی نمی‌خواست (و این مایه افتخار مسلمین شمرده می‌شود) چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿قُلۡ مَآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٖ وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُتَكَلِّفِينَ ٨٦﴾ [ص: 86].

«ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادّعائی را بر خود بندند».

باز می‌فرماید:

﴿قُل لَّآ أَسۡ‍َٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًاۖ إِنۡ هُوَ إِلَّا ذِكۡرَىٰ لِلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنعام: 90].

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والاتر و مهم‌تر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگ‌ترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام می‌داد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خدا در دوران مکّه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از این راه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سوره مکّی ضحی می‌خوانیم:

﴿وَوَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ ٨﴾ [الضحی: 7].

«خداوند ترا فقیر یافت و بی‌نیازت کرد».

چون به مدینه هجرت نمود چند راس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست[[159]](#footnote-159) (چنانکه صحرانشینان عرب غالباً از همینراه ارتزاق می‌کردند) و لذا از ابوسعیدخُدری رسیده که گفت:

«کانَ رَسولُ اللهِِ یَعلِفُ النّاضِحَ ویَعقِلُ البَعیرَ ویَقِمُ البَیتَ ویَحلِبُ الشّاةَ ویَخصِفُ النَّعلَ ویَرقَعُ الثَّوبَ ویَأکُلُ مَعَ خادِمِهِ ویَطحَنُ عَنهُ إِذا أَعیا ویَشتَری الشَّیءَ مِنَ السّوقِ وَلا یَمنَعُهُ الحَیاءُ أَن یَعلَقَهُ بِیَدِهِ أَو یَجعَلَهُ في طَرَفِ ثَوبِهِ ویَنقَلِبَ إِلی أَهلِهِ...».[[160]](#footnote-160)

یعنی: «رسول خدا شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصل می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آرد کردن گندم را خود بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را بازنمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشه لباسش نهد و بسوی خانواده خویش حمل کند...».

آری، پیامبراز دوستانش هدیّه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت:

«کانَ رَسولُ اللهِ یَقبَلُ الهَدِیَّةَ ویُثِیبُ عَلَیها»[[161]](#footnote-161).

یعنی: «رسول خدا هدیّه را قبول می‌کرد و در برابرآن، هدیّه می‌داد».

با وجود اینها پیامبر اکرم در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت:

«مالی وَلِلدُّنیا إنَّما أَنا وَالدُّنیا بِمَنزلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحتَ شَجَرَةٍ فَقالَ في أَصلِها حَتّی إِذا فأءَ الفَیءُ ارتَحَلَ فَلَم یَرجِع إِلَیها أَبداً»[[162]](#footnote-162).

یعنی: «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر درختی فرود آید و پیش از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس همینکه نیمروز آید وسایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آن درخت بازنگردد»!.

از همین رو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و خرما بود! چنانکه عُروه بن زُبَیر از خاله‌اش عائشه گزارش کرده است که گفت:

«کانَ یَمُرُّبِنا هِلالٌ وَهِلالٌ وَما یُوقَدُ في بَیتٍ مِن بُیُوتِ رَسولِ اللهِ نارٌ! قالَ قُلتُ: یا خالَةُ فَعَلی أَیِّ شَیءٍ کُنتُم تَعیشُون؟ قالَت: عَلَی الأَسوَدَینِ: التَّمرِ والـماءِ»[[163]](#footnote-163)!.

یعنی: «بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و پز) روشن نمی‌شد! عُروه گفت از عائشه پرسیدم: ای خاله، پس با چه غذائی زندگی می‌کردید؟ پاسخ داد: با خرما و آب»!.

و این خرما را نیز رسول خدا یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا داشته باشند چنانکه از عُمَر گزارش شده که گفت:

«أَنَّ النَّبِیَّ کانَ یَبیعُ نَخلَ بَنِی النَّضیرِ ویَحبِسُ لِأَهلِهِ قُوتَ سَنَتِهِم»[[164]](#footnote-164).

یعنی: «پیامبر خرمای یهودیان بنی‌نضیر را می‌خرید و آنرا برای غذای یکسال خانواده خود ذخیره می‌کرد».

پیامبر اکرم به اتّفاق همة مورّخان و محدّثان «صدقات» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی‌پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می‌پرداخت و از این راه سود می‌برد (فِقهُ السُّنَّة، ج 3، ص 237) و در مناعت طبع و بلندی همّت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود:

«مَلعُونٌ مَن أَلقی کَلَّه عَلَی النّاس»[[165]](#footnote-165).

یعنی: «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است»!.

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسنده 23 سال در پی آنچه گذشت می‌نویسد:

«با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف‌تر هجوم کنند و مال و خواسته آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری جود نداشت(!!) از اینجا غزوه‌های اسلامی آغاز شد(!!)»[[166]](#footnote-166).

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می‌شود!! این سیره‌نویس توانا! اگر کم‌ترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می‌توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت، قصد «تقرّب به خدا» باید داشت نه نیّت غارتگری و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که:

﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾ [البقرة: 190].

«در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند: ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه ‌شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده‌است: «مَن قاتَلَ لِتَکونَ کَلِمَةُ اللهِ هِیَ العُلیا فَهُوَ في سَبیلِ اللهِ»[[167]](#footnote-167).

یعنی: «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است».

امّا کسانیکه در اندیشه مال و زن هستند و برای بدست‌آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکتشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبر فرموده است:

«إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ إِلَى امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»[[168]](#footnote-168).

یعنی: «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیّت است و هر کس متناسب با آنچه نیّت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود»!.

از همین رو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوه «اُحُد» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که:

﴿مِنكُم مَّن يُرِيدُ ٱلدُّنۡيَا﴾ [آل‌عمران: 152].

«برخی از شما خواهان دنیا (دراندیشه غنیمت) بودید».

و از این رو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهم‌آوردن غنائم تشریع کرده باشد؟!.

اگر جناب سیره‌نگار یکبا «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گروه آن است که نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و بر مبنای اسناد موثّق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیره پیامبر اسلام» بشمار آورد!.

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب 23 سال را از سرِ تأمّل مطالعه کند، نخستین نقصی که در این کتاب به نظرش می‌رسد آن است که می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتّی در پایان کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورّخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!.

اسف‌انگیزتر از این، تناقض‌گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید! مثلاً در همین بحث ادّعا دارد که پیامبر اسلام نخستین بار جنگ را به خاطر بدست‌آوردن غنائم تجویز نمود امّا در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«در آیه 39 سورة حج که آنرا نخستین آیة حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ﴾ [الحج: 39]. در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می‌شود **زیرا** که به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود:

﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ﴾ [الحج: 40].

«کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند».

زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازه قتال، حضرت محمّد فراست جبلّی را بکار انداخته و بیرون‌ کردن مسلمانان را از مکّه یادآور شده است». [صفحه 140-141].

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازه جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته[[169]](#footnote-169) (نه برای بدست‌آوردن غنیمت)! بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحه 128 از کتابش می‌نویسد: «مسلماً حضرت محمّد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است».

این کوسه و ریش‌پهن! در نوشتار سیره‌نویس نماینده آن است که کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل‌های وی، پندارگرایانه است. با وجود این، چنان خود را گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگرزی را در مثنوی مولوی بیاد می‌آورد! فَنِعمَ ما قالَ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن شغالی رفت اندر خُمِّ رنگ |  | اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ |
| پس برآمد پوستش رنگین شده |  | کی منم طاووسِ علّیّین شده...! [[170]](#footnote-170) |

آری، هدف اصلی جنگ در اسلام -چنانکه پیش از این اشاره شد- دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفّار قریش درصدد برآمدند تا با توسّل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بربندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بگشایند واین موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می‌کند. در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمۡ عَن دِينِكُمۡ إِنِ ٱسۡتَطَٰعُواْ﴾ [البقرة: 217].

«همواره با شما می‌جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می‌خوانیم:

﴿ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ أَضَلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ ١﴾ [محمد: 1].

«کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی‌اثر کرد».

امّا بدست‌آوردن غنائم، به هیچ وجه «هدف جهاد در راه خدا، شمرده نمی‌شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران مسلمان بود که در مکّه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم:

﴿أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ﴾ [الحشر: 8][[171]](#footnote-171).

و البته عقل و شرع وعرف، بازپس گرفتنِ اموالِ غصب‌شده را اجازه می‌دهد.

از سرّیه نخله تا غزوه بدر

از این پس سیره‌نویس دوران! شواهدی را از تاریخ می‌آورد که پندار او را به اثبات رساند و بر طبق معمول! از تحریف اخبار و سوءتعبیر درباره آنها دریغ نمی‌ورزد! می‌نویسد:

«به حضرت محمّد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی[[172]](#footnote-172)(!!) از شام بسوی مکه می‌رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مامور هجوم بدان کاروان کرد(!!) در جائی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند وبا تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریة النخلة[[173]](#footnote-173))!! در تاریخ اسلام ثبت شد». [صفحة 145].

آنچه سیره‌نویس در این چند سطر آورده برخلاف همة آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و اَحَدی از مورّخان ننوشته‌اند که رسول خدا عبدالله بن جَحش را برای هجوم به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورّخان تصریح نموده‌اند که پیامبر او و یارانش را تنها برای تجسّس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه رجب را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«ما أَمَرَهُم رَسُولُ اللهِ بِالقِتالِ فِی الشَّهرِ الحَرامِ وَلا غَیرِ الشَّهرِ الحَرامِ إِنَّما أَمَرَهُم أَن یَتَحَسَّسُوا أَخبارَ قُرَیشٍ»[[174]](#footnote-174).

یعنی: «رسول خدا آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب: «سیره رسول ‌الله» می‌نویسد:

«فَلَمّا قَدِمُوا عَلی رَسُولِ الله الـمدینَةَ قالَ: ما أَمَرتُکُم بِقِتالٍ فِي الشَّهرِالحَرامِ. فَوَقَّفَ العیرَ والأَسیرَینِ وَأَبی أَن یَأخُذَ مِن ذلِكَ شَیئاً. فَلَمّا قالَ ذلِكَ رَسُولُ اللهِ سُقِطَ ما في أَیدِی القَومِ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَد هَلَکُوا وعَنَّفَهُم إِخوانُهُم مِنَ المُسلِمینَ فیما صَنَعُوا»[[175]](#footnote-175).

یعنی: «پون (عبدالله بن جَحش و یارانش) در مدینه بر رسول خدا وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود[[176]](#footnote-176) و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خدا این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود پشیمان شدند و گمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کره بودند، سرزنش نمودند».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«کَتَبَ رَسُولُ اللهِ لَهُ کِتاباً -یَعنی لِعَبدِ اللهِ بنِ جَحش- وَأَمَرَهُ أَن لایَنظُرَ فیهِ حَتّی یَسیرَ یَومَینِ ثُمَّ یَنظُرَ فیهِ فَیُمضِی لَهُ أَمرَهُ بِهِ وَلایَستَکرِهَ أَحداً مِن أَصحابِهِ، فَلَمّا سارَ عَبدُاللهِ بنِ جَحش یَومَینِ فَتَحَ الکِتابَ وَنَظَرَ فیهِ، فَإِذا فیهِ: وَإِذا نَظَرتَ في کتابی هذا فَسِر حَتّی تَنزِلَ نَخلَةَ بَینَ مَکَّةَ وَالطّائِفِ فَتَرَصَّد بِها قُرَیشاً وَتَعلَم لَنا مِن أَخبارِهِم فَلَمّا نَظَر عَبدُاللهِ فِي الکِتابِ قالَ: سَمعٌ وطاعَةٌ. ثُمَّ قالَ لِأَصحابِهِ قَد أَمَرَنی رَسُول اللهِ أَن أُمضِیَ إلی نَخلَةَ فَأَرصَدُ بِها قُرَیشاً حَتّی آتِیَهُ مِنهُم بِخَبَرٍ وَقَد نَهانی أَن أَستَکرِهَ أَحَداَ مِنکُم ...»[[177]](#footnote-177).

یعنی: «پیامبر خدا برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند و آنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و هیچیک از یاران خویش را نیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامه پیامبر را گشود ودر آن نگاه کرد، مضمونش این بود که: «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تابه محلّ نخله -میان مکّه و طائف- فرود آیی و در آنجا مترصّد قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت: فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خدا به من فرمان داده که به نخله رَوَم و در آنجا مترصّد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورّخان تصریح نمود‌اند که رسول خدا دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عملِ انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. با وجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسنده 23 سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد: «حضرت، ... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عدّه‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد»!؟.

شگفت آنکه پس از این ماجری، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزله لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیة شریفه را در صفحه 146 از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با این همه ادّعا می‌کند که پیامبر برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقاً که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم درباره گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگ‌تری که مشرکان مکّه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید:

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِ...﴾ [البقرة: 217].

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفرورزیدن و حرمت مسجد الحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون‌راندن، نزدخدا بزرگتر است...»!.

به اتّفاق همه مفسّران و به اعتراف سیره‌نگار، این آیه کریمه درباره سرّیه نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگ‌تر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آئین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود و تجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسنده 23 سال می‌نویسد:

«این نخستین غزوه اسلامی هیاهوئی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنّت دوران جاهلیّت(!!) در چهار ماه رجب، ذیقعده، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی وساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شدو از این رو نسبت به عبدالله و همدستان روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد»(!!). [صفحه 145].

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد و خاطرنشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحه 146 اضافه می‌کند که بدین مناسبت آیه 217 از سوره بقره نیز نازل شد!.

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سال‌ها در «بازی‌های سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوّت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هر لحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرم وظیفه آنها را مشخّص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی)! وگرنه در نامة خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبودند با تو همسفر شوند آنان را بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرمانده خود اطاعت کنند!.

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را بر ضدّ مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان می‌داد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سریّه نخله» یاد شده است ولی نویسنده 23 سال مصلحت! ندانسته تا از این مقوله سخن به میان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقدی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته‌اند: پیش از سریّه نخله، کُرزُبن جابِر فِهْری که با قریش پیوند داشت، به گلّه‌های مدینه دستبرد زد و پیامبر او را تعقیب کرد[[178]](#footnote-178) ولی دسترسی به وی نیافت[[179]](#footnote-179). و نیز پبامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به ابواء رفت و به وَدّان رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با بنی‌ضَمرَه پیمان بست تا بر ضدِّ او، قریش را یاری نکنند و در این باره پیمان‌نامه‌ای هم نوشته شد[[180]](#footnote-180). و همچنین پیامبر اسلام عُبَیدَه بن حارِث را به همراه 60 یا 80 تن از مهاجرین بدنبال ابُوسُفیان وکاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت رابِغ با یکدیگر روبرو شدند ولی پیکار نکردند[[181]](#footnote-181). نیز در ماه هفتم هجرت، حَمزَه بن عبدالمُطَّلِب عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در سیفُ البَحر بیکدیگر رسیدند ولی به وساطت مَجدِیّ بن عَمرو سرانجام جنگ نکردند وحمزه و سپاهش راهیِ مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدّی بن عمرو نزد پیامبر آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و درباره مجدّی گفت:

«إِنَّهُ ما عَلِمتُ مَیمُونَ النَّقیبَةِ، مُبارَكَ الأَمرِ»[[182]](#footnote-182).

یعنی: «من نمی‌دانستم که او چنین نیک‌نفس و فرخنده‌کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که توسط اُمَیَّة بن خَلَف رهبری می‌شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند[[183]](#footnote-183). و نیز در ماه شانزدهم از هجرت، رسول اکرم در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیه سُقیا پیش رفت و در آنجا با طائفه بَنی مُدلِج پیمان بسته و به مدینه بازگشت[[184]](#footnote-184).

با توجّه بدانچه گذشت چنین بنظر می‌رسد که پیامبر با تعقیب کاروان‌های قریش می‌خواست تا هشیاری ومراقبت خود را به مشرکان مکّه نشان دهد و از راهِ همپیمان ‌شدن با قبائل عرب از توطئه‌های قریشیان بر ضدّ اسلام جلوگیری کند و بطور کلّی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکّه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا برحذر دارد. واگرنه، چه دلیلی داشت که پیامبر کاروان‌ها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از نجنگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مَجدیّ بن عَمرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از «اعلام جنگ» به مسلمانان خودداری ننمودند و مسلمین، هردَم در انتظار تعرّض آنان بسر می‌بردند و از این رو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه عبدالرَّزاق در کتاب قدیمی «الـمُصَنَّف» آورده که کفّار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند:

«إِنَّکُم آوَیتُم صاحِبَنا وإِنَّکُم أَکثَرُ أَهلِ المَدینَةِ عَدَداً وَإِنّا نُقسِمُ بِاللهِ لَتَقتُلَنَّهُ أَو لَتُخرِجَنَّهُ أَو لَنَستَعینَنَّ عَلَیکُمُ العَرَبَ ثُمَّ لَنَسیَرَنَّ إِلَیکُم بِأَجمَعِنا حَتّی نَقتُلَ مُقاتِلَکُم ونَستَبیحَ نِسائَکُم».

یعنی: «شما همشهری ما (محمّد) را در شهر خود جای دادید و شما درمیان اهل مدینه از اکثریّت برخوردارید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید از عرب بر ضدّ شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم»!.

در چنین صورتی، مراقبت جدّی و إعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرم کاری لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند ودست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسّفانه مشرکان قریش، تن به مسالمت در نداند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانانِ ناتوان در مکّه (الـمُستَضعَفین) بازنایستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند و از ورود مسلمین به مکّه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال کُرز بِن جابِر فِهری حمایت نمودند. در این مرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضد مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39].

﴿وَمَا لَكُمۡ لَا تُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ ٱلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَآ أَخۡرِجۡنَا مِنۡ هَٰذِهِ ٱلۡقَرۡيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهۡلُهَا﴾ [النساء: 75].

﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهۡرِ ٱلۡحَرَامِ قِتَالٖ فِيهِۖ قُلۡ قِتَالٞ فِيهِ كَبِيرٞۚ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفۡرُۢ بِهِۦ وَٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِ وَإِخۡرَاجُ أَهۡلِهِۦ مِنۡهُ أَكۡبَرُ عِندَ ٱللَّهِ﴾[[185]](#footnote-185) [البقرة: 217].

بدین ترتیب نخستین غزوه اسلامی یعنی «جنگ بدر» پیش آمد و مشرکان شکستن خوردند. با این همه، پیامبر در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نورزید و بطوریکه واقدی آورده است عمر بن خطّاب را بنزدایشان گسیل داشت و فرمود: «إِرجَعُوا فَإِنَّهُ یَلی هذا الأَمرَ مِنّی غَیرُکُم أَحَبُّ إِلَیَّ مِن أَن تَلوهُ مِنّی». یعنی: «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تاشما آنرا عهده‌دار شوید»!. ابوجهل پاسخ داد: «وَاللهِ لانَرجِعُ بَعدَ أَن أَمکَنَنا اللهُ مِنهُم»[[186]](#footnote-186). یعنی: «به خدا پس از اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته برنمی‌گردیم»!. البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست‌آوردن غنائم نبود بلکه بمقصود، درهم‌کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریّت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ‌نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بربندند! از این رو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جبّاران مکّه صف‌آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را درهم شکستند، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ يَعِدُكُمُ ٱللَّهُ إِحۡدَى ٱلطَّآئِفَتَيۡنِ أَنَّهَا لَكُمۡ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيۡرَ ذَاتِ ٱلشَّوۡكَةِ تَكُونُ لَكُمۡ وَيُرِيدُ ٱللَّهُ أَن يُحِقَّ ٱلۡحَقَّ بِكَلِمَٰتِهِۦ وَيَقۡطَعَ دَابِرَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٧ لِيُحِقَّ ٱلۡحَقَّ وَيُبۡطِلَ ٱلۡبَٰطِلَ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُجۡرِمُونَ ٨﴾ [الأنفال: 7-8].

«بیاد آرید هنگامی راکه خدا به شما وعده داد بر یکی از آن دو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلّط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از آنِ شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمان‌های خویش حق را استواری بخشد و ریشه کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هرچند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمّم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تاوان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و می‌فرماید:

﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ٦٨﴾ [الأنفال: 68].

«اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امّتی رامجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید».

و بدینوسیله قرآن، پیکر مسلمانان را از مطامع مادّی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدّس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم:

﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَ...﴾ [الأنفال: 67].

«شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید وخدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیاطلبی تباه کرده البتّه نمی‌تواند هدفهای مقدّس قرآن را در مسئلة جنگ دریابد، ازاین رو بدون توجّه بدانچه گذشت، بر سر این ادّعا رفته که نبردهای پیامبر برای بدست‌آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز «خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادّعا یافت؟

جا دارد تا سخن مولوی را دوباره تکرار کنیم که گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیش چشمت داشتی شیشة کبود |  | زآن سبب عالم کبودت می‌نمود! |

نکتة دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسندة 23 سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیّت» باز می‌گرداند تا به کنایه گفته باشدکه اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!.

البتّه در روزگار پیش از اسلام، بت‌پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی‌دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیم و فرزندش می‌شمردند و برای آ «قِداسَتِ دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بمشار نمی‌آمد و جنبة دینی وخدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدّتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می‌کرد و بدست فراموشی سپرده می‌شد.

قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماه‌های چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامة پیکار و تشدید خونریزی تشریع شده است و در این باره می‌فرماید:

﴿جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاسِ وَٱلشَّهۡرَ ٱلۡحَرَامَ﴾ [المائدة: 97].

«خدا کعبه، آن خانة محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرّر داشت...».

مفسّران قرآن پیشینة این قرارداد را که قرن‌های متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش اسماعیل فرزند ابراهیم بازمی‌گردانند چنانکه ابوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«کانُوا قَد تَوارَثُوهُ مِن دینِ اسماعیلَ فَبَقَوا عَلَیهِ رَحمَةً مِنَ اللهِ لِخَلقِهِ إِلی أَن قامَ الإِسلام»[[187]](#footnote-187).

یعنی: «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه اسلام ظهور کرد».

بنابراین، اسلام متارکة جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایه جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسنده 23 سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی‌توانند انکار کنند که اسلام با پذیرفتن قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگ‌های بی‌وقفه را نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حدّ لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر -جز کشتار و خونریزی- اندیشید!.

اگر جهان متمدّن به این قانون مقدّس ایمان آورد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خون‌هایی که از ریختن مصون می‌ماند و از چه خسارت‌های بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلام در دوران رسالت فرخنده خویش نشان داد که اگر زور وتهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهارنظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همة مکاتب، صلح را بر جنگ مقدّم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوبِ اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلام با مشرکان مکّه در «حُدَیبِیه» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسنده 23 سال چون از سخنان منصفانه خود! درباره مشرکان مکّه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت‌گرایی و غنیمت‌طلبی پیامبر دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود درباره خوی پیامبر اعتراف نموده بود که: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»!. [صفحه 39].

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت»!. (صفحه 290)

چنانکه درباره زندگانی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد ... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد»!. [صفحه 302].

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی‌خیال از تناقض‌گویی‌های خود همان فلسفه غنیمت‌جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم»! را دنبال می‌کند و کجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اکرم که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح وتعاون فراخواند، حقّاً در خور اهمیّت و ارج فراوان است واز وسعت نظر و تساهل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند[[188]](#footnote-188) و جا دارد که امروز، مورد توجّه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامه مزبور را مورّخان و محدّثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا **ابن** هِشام در سیره[[189]](#footnote-189) آورده است و نیز أبوعُبَید در کتاب «الأموال»[[190]](#footnote-190) بنقل آن پرداخته وابن سیّد النّاس در «عیون الأثر»[[191]](#footnote-191) آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن زَنجوَیه در کتاب «الأموال»[[192]](#footnote-192) از زُهری آنرا روایت نموده است.

علاوه بر این، محدّثین معروف چون بخاری[[193]](#footnote-193) و مسلم[[194]](#footnote-194) و عبدالرزاق[[195]](#footnote-195) و ابن سع[[196]](#footnote-196) و طبری[[197]](#footnote-197) و احمد بن حنبل[[198]](#footnote-198) و دیگران، هر کدام بخش‌هایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

در قسمتی از این پیمان‌نامه می‌خوانیم:

«لِلیَهُودِ دینُهُم ولِلمُسلِمینَ دینُهُم، موالِیهِم وَأَنفُسِهِم إِلاّ مَن ظَلَمَ أَو أثِمَ...»[[199]](#footnote-199).

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم:

«إِنَّ عَلَی الیَهودِ نَفَقَتَهُم وَعَلَی المُسلِمینَ نَفَقَتَهُم، وَإِنَّ بَینَهُمُ النَّصرَ عَلی مَن حارَبَ أهلَ هذِهِ الصَّحیفَةِ وَإِنَّ بَینَهُم النُّصحَ وَالنَّصیحَةَ وَالبِرَّ، دوُنَ الإِثمِ وَإِنَّهُ لَم یَأتِم أمرِءٌ بِحَلیفِهِ...»[[200]](#footnote-200).

یعنی: «یهودیان و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویش‌اند و در برابر کسانیکه با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک‌اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد -نه گناه و بدی- و هیچکس بر همپیمان خود بدی(خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود:

﴿لَّا يَنۡهَىٰكُمُ ٱللَّهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَلَمۡ يُخۡرِجُوكُم مِّن دِيَٰرِكُمۡ أَن تَبَرُّوهُمۡ وَتُقۡسِطُوٓاْ إِلَيۡهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ ٨﴾ [الـممتحنة: 8].

«خداوند از نیکی و عدالت دربارة کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما درباره دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرونتان نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت‌گران را دوست دارد».

امّا یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین رو به فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنة خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبر و مخالفت با مسلمین و خیات به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حیله در روحیّه مسلمین مؤثّر شود وگروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئه ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِيٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجۡهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكۡفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمۡ يَرۡجِعُونَ ٧٢﴾ [آل‌عمران: 72].

«گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدانچه بر مؤمنان نازل شده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خودبازگردند»!.

آنگاه فتنه‌گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام کَعب بن اَشرَف و حُیَّ بن أَخطَب با گروهی از یارانشان راهیِ مکّه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خدا و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکّه سوگند یاد کردند که ایشان نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بُت‌پرستان قریش بدانها پاسخ دادند: شما اهل کتاب هستید و آئینتان به دین محمّد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده‌خاطر نیستیم، بنابراین لازمستکه برای جلب اعتماد ما در برابر بُت‌های مقدّس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بُت‌های آنان به سجده افتادند بدانها اظهار ایمان و ادای احترام! نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا بر این کارِ بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ٥١﴾ [النساء: 51].

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به جبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند»؟!.

یهودیان به این فتنه‌گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قراردادند و حتّی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورّخان آورده‌ان:

«جاءَتِ أمرَأةٌ نَزیعةٌ مِنَ العَرَبِ تَحتَ رَجُلٍ مِنَ الأَنصارِ إِلی سوقِ بنی قَینُقاع فَجَلَسَت عِندَ صائغٍ في حُلِیٍّ لَها فَجاءَ رَجُلٌ مِن یَهُودِ قَینُقاع فَجَلَسَ مِن وَرائِها وَلا تَشعُرُ، فَخَلَّ دِرعَها إِلی ظَهرِها بِشَوکَةٍ، فَلَمّا قامَتِ المَرأَةُ بَدَت عَورَتَها فَضَحِکُوا مِنها. فَقامَ إِلَیهِ رَجُلٌ مِنَ المُسلِمینَ فَاتَّبَعَهُ فَقَتَلَهُ فَاجتَمَعَت بَنوقَینُقاع وتَحایَشُوا فَقَتَلُوا الرَّجُلَ ونَبَذُوا العَهدَ اِلی النَّبِیّ وَحارَبُوا وَ تَحَصَّنُوا في حِصنِهِم ...»[[201]](#footnote-201).

یعنی: «زنی از عرب که با مردی انصاری -از قبیله خود- زناشویی کرده بود به بازار بنی‌قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در این هنگام مردی از یهودیان بنی‌قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمان از جای برخاست، پایین تنه‌اش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آنمرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی‌قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعه خویش آماده پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی‌قینقاع بجای آنکه نزد رسول خدا رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دژهای خویش پناه برده إعلام جنگ نمودند!.

روحیّه «خود بزرگ‌بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می‌کردند پیمان‌شکنی و آتش‌افروزیِ آنها به موفقیّت می‌انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو مُحمّد بن کُعب قُرَظِیّ که یکی از یهودیان بنی‌قریظه بود و سپس مسلمان گشت گفته است:

«لَمّا قَدِمَ رَسُولُ اللهِ المَدینَةَ وادَعَتهُ یَهُودُ کُلُّها وکَتَبَ بَینَهُ وبَینَها کِتاباً وَأَلحَقَ رَسولُ اللهِ کُلَّ قَومٍ بِحُلَفائِهِم و جَعَلَ بَینَهُ وبَینَهُم أَماناً وَشَرَطَ عَلَیهِم شُرُوطاً فَکانَ فیما شَرَطَ أَلاّ یُظاهِرُوا عَلَیهِ عَدُوّاً، فَلَمّا أَصابَ رَسولُ اللهِ أَصحابَ بَدرٍ وقَدِمَ المَدینَةَ، بَغَت یهودٌ وقَطَعَت ما کانَ بَینَها وبَینَ رَسُولِ اللهِ مِنَ العَهدِ، فَأَرسَلَ رَسولُ اللهِ إِلَیهِم فَجَمَعَهُم ثُمَّ قالَ: یا مَعشَرَ یَهودٍ، أَسلِمُوا فَوَاللهِ إِنَّکُم لَتَعلَمونَ أَنّی رَسولُ اللهِ قَبلَ أَن یوقِعَ اللهُ بِکُم مِثلَ وَقعَةِ قُرَیش. فَقالُوا: یا مُحَمّدُ لایَغُرَّنَّكَ مَن لَقَیتَ، إِنَّك قَهَرتَ قَوماً أَغماراً وإِنّا وَاللهِ أَصحابُ الحَربِ وَلَئِن قاتَلتَنا لَتَعلَمَنَّ أَنَّكَ لَم تُقاتِل مِثلَنا»![[202]](#footnote-202).

یعنی: «هنگامی که پیامبر خدا به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان‌نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمان‌های خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدمِ تعرّض را مقرّر داشت و شروطی را بر عهده ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی بر ضدّ پیامبر پشتیبانی نکنند. امّا چون رسول خدا اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشته پیمان میان خود و رسول خدا راگسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود: ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می‌دانید که من فرستاده خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان‌شکنی) همچون قریش بر شما آسیبی رساند. یهودیان گفتند: ای محمّد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای»!.

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگ‌ها به سود همپیمان‌های خود شرکت داشتند و به موفّقیت‌هایی رسیده بودند از این رو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهده پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خدا را بر ضدّ او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعه یهودیان بنی‌نضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزابِ عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیان بنی‌قریظه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خدا رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورّخان بر این امور اتّفاق دارند و جای خلاف درمیان نیست.

خاورشناسان نامسلمان و نویسنده 23 سال نیز در آنچه گفته شد با مورّخان مسلمان اختلاف ندارند[[203]](#footnote-203)، با این همه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از یهودیان (بنی‌قبینقاع و بنی‌نضیر) را به شام تبعید کرد و گروه دیگر (بنی‌قریظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به شماتت گشوده‌اند؟!.

این نازک‌دلان بی‌انصاف! که غالباً اجیر قدرت‌های جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقّع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهاد و به تماشای آتش‌آفروزی و خیانت‌گری یهودیان می‌نشست و از طبیعی‌ترین حقّ انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!.

در کدام کتاب الهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت‌شدگان خود را از خطر پیمان‌شکنی‌ها و خیانت‌ها مصون ندارند و آنان را به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه‌های شکننده دشمنان بفرستند؟!.

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی‌اند یکبار در طول تاریخ زندگی بر طبق این تعالیمِ نجات‌بخش! رفتار نکرده و نمی‌کنند؟!.

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی‌تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهره امنیّت را می‌توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسنده 23 سال را بیاوریم و از اعتراف وی درباره پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه‌های بی‌مایه و ایرادهای بی‌پایه او پاسخ گوییم، سیره‌نگار تازه چنین می‌نویسد:

«در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی‌قینقاع، بنی‌النضیر، و بنی‌قریظه زندگی می‌کردند که بواسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد دررفاه و تنعّم بودند ... حضرت محمّد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست(!!) و با کیاست و مآل‌اندیشی نه تنها متعرّض آنها که هم قوی بودند و هم متمکّن، نشد(!!) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرّض و أحیاناً همکاری با آنها منعقدکرد (عهد موادعه) که بموجب آن مقرّر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طائفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم رابه خرج خود انجام دهند...».

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلام و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می‌کند که اینکار نوعی «سیاست بازی» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و آزادمنشی!.

سیره‌نگار در خلال کلماتش می‌خواهد این معنا را برساند که: پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوّت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!.

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگ‌های دیپلماتیک! تصوّری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف: «کافر همه را به کیش خود پندارد»! ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیّـت و قصد پیامبر نادرست است:

**نخست** آنکه: خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید در حالیکه پیامبر اکرم و مسلمین بی‌تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد:

«تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمّد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خوداین قضیّه باعث اعتراض یهویان گردید و آیة 177 سوره بقره در جواب آنان نازل شد: ﴿لَّيۡسَ ٱلۡبِرَّ أَن تُوَلُّواْ وُجُوهَكُمۡ قِبَلَ ٱلۡمَشۡرِقِ وَٱلۡمَغۡرِبِ وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ...﴾ [[204]](#footnote-204) [البقرة: 177]. برای یهودیان این قضیّه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتی[[205]](#footnote-205) مکّیان[[206]](#footnote-206) (!!) که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمّد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کَعب بن الاشرف به مکّه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمّد و یارانش تشویق می‌کردند. آیه 52 سوره نساء[[207]](#footnote-207) اشاره به این موضوع است: ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبٗا مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ يُؤۡمِنُونَ بِٱلۡجِبۡتِ وَٱلطَّٰغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَٰٓؤُلَآءِ أَهۡدَىٰ مِنَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ سَبِيلًا ٥١﴾ [النساء: 52]. «آنهائی که خود را اهل کتاب می‌دانند به بتان روی آورده و به کافران میگویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند». نکوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت‌پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمّد که خداپرستند بهتر و برتر می‌دانند»[[208]](#footnote-208).

همانگونه که ملاحظه می‌کنید ، سیره نگار پریشان گفتار! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین ، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتی حاضر شدند بر لاف آءین توحیدی خویش، به مکّیان رشوه داده بت پرستی کنند!.

اعتراف دیگر نویسنده، در خلال صفحات آینده خواهد آمد.

**دوّم** آنکه: پیامبر بزرگوار اسلام در مسند قدرت، پیمان‌های خود را با مشرکان، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمّدی به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقوی بشمرند، چگونه می‌توان ادّعا نمود که چنین پیامبری، پیمان اعل کتاب را نادیده رفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!.

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به سوره توبه (برائه) که بقول نویسنده 23 سال: «آخرین سوره‌های قرآن است»[[209]](#footnote-209) بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سوره توبه می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: 4].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده اند(کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدِّ شما همپشتی ننموده اند، در اینصورت پیمان آنانرا تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید که خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

باز برای تاکید سفارش می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: 7].

«مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستند که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متّقیان را دوست می‌دارد».

سوّم آنکه: قرآن مجید در سوره مائده که در دوران نیرومندی و سلطه مسلمانان آمده، اعلام داشته است که: پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می‌شود! با وجود این، به پیامبر اسلام دستور می‌دهد که از ایشان در گذرد وآنانرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت ورزی پشیمان شوند و راه تقوی و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دوره تسلّط پیامبر بر یهود، نه تنها نقض پیمان آنانرا روا نشمرده بلکه چشم پوشی از خیانت های آنانرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ در گذشتند آنگاه به مقابلة با ایشان دستور داده‌است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَآئِنَةٖ مِّنۡهُمۡ إِلَّا قَلِيلٗا مِّنۡهُمۡۖ فَٱعۡفُ عَنۡهُمۡ وَٱصۡفَحۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [المائدة: 13].

«پیوسته برخیانتی از ایشان (یهود) آگاهی می‌یابی -مگر اندکی از آنان- با وجود این، از آنها در گذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

از اینها که صرفنظر کنیم، اساساً پیمان شکنی و حیلهگری با صداقت و صراحت و امانت داری نمی سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسنده 23 سال ، شیوه راستگویی و امانت و صراحتِ لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!.

مگر نه آنکه نویسنده در صفحه 220 از کتابش می‌نویسد:

«هم از عُمَر و هم از عائشه روایت می‌کنند که آیة 37 سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآن زیاد است».

بنابراین، کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمداران حیله‌گرشمردن جز تناقض‌گویی چه مفهومی دارد؟!.

رفتار پیامبر با بَنی قَینُقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلّی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا در خلال مرثیه‌خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبر با یهود، رگ و ریشه اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانت‌گر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکّه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهره خصمانه خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسنده 23 رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

«در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت(!!) در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی‌قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیّه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی‌قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغازله آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه‌اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی‌قینقاع هجوم بردند(!!) و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از 15 روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همه دارائی خود را بر جای گذارند(!!) تا میان مهاجران بی‌خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد». [صفحه 149].

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد:

**نخست** آنکه: حادثه مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته بر ضدّ پیامبر اسلام اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده بر آنان هجوم آورند)! چنانکه از واقدی آوردیم: «نَبَذُوا العَهدَ اِلَی النَّبِیِّ وَحارَبُوا وَتَحَصَّنُوا في حِصنِهِم»[[210]](#footnote-210). یعنی: «پیمانِ با پیامبر را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژِ خویش پناه گرفتند». اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادّعا دارد: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیّت بود»! در آن صورت بر یهودیان آسان بود که به نزد رسول خدا آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردند[[211]](#footnote-211) ولی حادثه مزبور، محرّکی بود تا نیّات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبّر و غرور به پیامبر گفته بودند: «لَئِن حارَبناكَ لَتَعلَمَنَّ أَنّا نَحنُ النّاس». «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش)»! آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذرکردن جز ناشیگری در تاریخ‌نویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!.

**دوّم** آنکه: یهودیان بنی‌قینقاع چنانکه مورّخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حلبی می‌نویسد: «لَم یَکُن لَهُم نَخیلٌ وَلاأَرضٌ تُزرَع»[[212]](#footnote-212). یعنی: «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورّخان، جز مقداری اسلحه و ابزار زرگری (مانند کوره و غیره) چیزی نبود و طلاها را نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرّف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم»! بود، بجایی نمی‌رسد. امّا اینکه می‌نویسد:

«تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشد، همة دارائی‌ خود را بر جای گذارند». گویا توقّع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهای قلعه خویش را هم از جای کنده بر پشت خران و اشتران ببرند! البتّه یهودیان بنی‌نَضیر چنانکه خواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!.

باری، بطور کلّی رفتاری که پیامبر اسلام با این گروه خیانت پیشه از خود نشان داد، کاری بالاتر از عدالت بود زیرا برای رسول خدا هیچ مانعی وجود نداشت که با طولانی ‌کردن محاصره، یهودیان را بزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان‌شکنی و جنگ‌افروزی، آنان را از دم تیغ بگذراند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیّت عمومی بخطر می‌افتاد. و همچنین اگر پیامبر نیّت فراهم‌آوردن مال داشت، لاأقل می‌توانست آنان را مجبور سازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند امّا پیامبر اکرم نه به قتل ایشان دست گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تا اثاثیه خود را گرد آورند و از مدینه کوچ کنند تا ریشه نفاق از میان امّت نورُسته مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متمدّن حاضر است با یاغیانی که به جنگ او برخاسته و پیمانیش را شکسته‌اند، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقّی! حاضر هستند پس از یک محاصره و جنگ رسمی، حتی از مصادره اموال شکست‌خوردگان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمّی از زر و سیم و اموال و اثاث یهودیان را توقیف کنند ولی پیامبر بزرگوراشان به اینکار دست نزد و نویسنده 23 سال و چپ‌گراهای مادّی نمی‌توانند ادّعا کنند که در صحنه‌های تاریخ، همه جا «عامل اقتصاد» نقش تعیین‌کننده داشته و بنیاد کار و زیربنای امور شمرده می‌شود، چرا که پیامبر اسلام این تئوری آهنین! را در حوزه کار خود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نویسنده 23 سال گفتار خویش را درباره یهودیان بنی‌قینقاع بپایان می‌برد و از بنی‌نضیر سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلام در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از تهدید عبدالله بن أُبَیّ -منافق مشهور مدینه- بیم کرد! چنانکه می‌نویسد: «و چون (محمّد) دید عبدالله بن أبیّ قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد(!!) از کشتن آنها صرفنظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گوید». [صفحه 337].

باید دانست که این دروغ بی‌فروغ! را هیچیک از مورّخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله بن ابیّ سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچک‌تر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خدا را تهدید کند، آنهم بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله بن ابیّ به اتّفاق مورّخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان می‌داد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا درخفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرم! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمدو کوشید تا رسول خدا آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتّی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تو را رها نمی‌کم تا یهود بنی‌قیقناع را عفو کنی[[213]](#footnote-213). پیامبر نیز فرمود: «هُم لَك»[[214]](#footnote-214)َ، «آنها از آن تو باشند». در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرم گفت: «إِنّی وَاللهِ أمرُوٌا أَخشَی الدَّوائِرَ»[[215]](#footnote-215). یعنی: «سوگند به خدا من مردی هستم که از پیش‌آمدها بیمناکم»! مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسنده 23 سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیّة خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آن صورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرم هر چند بر قول عبدالله اعتناء نکرد با وجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثّر افتاده بود، البتّه به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه به میان آمده، ناتوانی سیره نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسنده نوآور! غرض‌ورزی را بکنار می‌نهاد و بر ذیل همان روایتی که واقدی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزراش شده است: عبدالله بن اُبَیّ با گروهی از یهودیان به خانه پیامبر رفت تا از رسول خدا برای ایشان اجازه اقامت در مدینه بگیرد. در آستانه خانه پیامبر عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام عُوَیم بن ساعِدَه روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله بن ابیّ و همراهانش -بدون اذن رسول خدا- بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهره عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله بن أبیّ را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند:

«یا أبَا الحُبابِ لانُقیمُ أَبَداً بِدارٍ أََصابَ وَجهَك فیها هذا، لانَقدِرُ عَلی أَن نُغَیِّرَه»[[216]](#footnote-216).

یعنی: «ای اباالحُباب (کنیه عبدالله بن ابیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که این چنین بر گونه تو آسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم»!.

کسی که دایره قدرت و نفوذش تا این درجه بود که به خانه پیامبر -بدون اجازه او- راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!.

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که: یهودیان بنی‌قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آن دو، عبدالله بن أبیّ بود و دیگری عِبادَهبن صامِت. همینکه یهود، پیمان‌ شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عباده بن صامت بنزد پیامبر آمده و گفت: «یا رَسُولَ اللهِ إِنّی أَبرَءُ إِلَیكَ مِنهُم ومِن حِلفِهِم»[[217]](#footnote-217). یعنی: «ای پیامبر خدا من در حضور تو از ایشان و پیمانشان بیزاری می‌جویم». و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحله اجرا درآورد! با وجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسنده 23 سال معنای عبارت: «إِنّی امرُوٌا أَخشَی الدَّوائِرَ» را که نظیرش در قرآن کریم[[218]](#footnote-218) آمده، نفهمیده است لااقل می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادره اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقّق بخشید.

پیامبر و بَنی‌نَضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه ‌کنیم سیره‌نویس نوپرداز! درباره گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفه بنی‌نضیر چه می‌گوید؟ وی در این باره می‌نویسد:

«اندکی بعد باز در نتیجة حادثه ای دیگر نوبت به بنی‌النضیر رسید(!!) و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محلة بنی‌النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند(!!) یهودیان که از کشته ‌شدن یکی از رؤساء خودکعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند وآهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمّد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی‌النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی‌النضیر مجهزتر از بنی‌قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته(!!) خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد ... باری پس از بیست روز بنی‌النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج(!!) بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود(!!)». [صفحه 149-151].

**اوّلاً:** آنچه سیره‌نگار آورده که: پیامبر با عدّه‌ای از یاران خود به محله بنی‌النّضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند! صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیه نبوده است. مورّخان به اتّفاق آورده‌اند که انگیزه پیامبر در رفتن به‌سوی بنی‌نضیر آن بود که دوتن از قبیله بنی‌عامر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البتّه این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه این دو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیلة بنی‌عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجری را فیصله دهند. پیامبر اسلام نخست، خطای آن مسلمان را ناپسند شمرد و به او گفت: «بِئسَ ما صَنَعتَ قَد کانَ لَهُم مِنّا أَمانٌ وَعَهد»[[219]](#footnote-219). یعنی: «کار بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند». سپس فرمود خونبهای ایشان را باید بپردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مورادی به یکدیگر کمک می‌کردند از این رو پیامبر باتّفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی‌نضیر رهسپار شدند تا در این باره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمان خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام عَمرو بن جِحاش را مامور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خدا از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدین ترتیب از خطر کشته‌شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج 1، ص 364 و 365 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 190 و تاریخ طبری، ج 2، ص 551 نگاه کنید).

**ثانیاً**: اینکه نویسنده 23 سال پس از ذکر سوءقصد یهودیان، بی‌مقدّمه و بلافاصله می‌نویسد: «حضرت محمد امر به قتال داد...»! نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی‌نضیر قصد جان وی کردند، مَحَمَّد بن مَسلَمَه را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید:

«إِنَّ رَسُولَ اللهِ أَرسَلنی إِلَیکُم، یَقولُ لَکُم قَد نَقَضتُم العَهدَ الَّذي جَعَلتُ لَکُم بِما هَمَمتُم بِهِ مِنَ الغَدرِبی ... اُخرُجُوا مِن بَلَدی»![[220]](#footnote-220).

یعنی: «رسول خدا مرا بسوی شما فرستاده و می‌گوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حیله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

بنابراین برخلاف ادّعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلام بدون مهلت‌ دادن و بی‌مقدّمه‌سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیان پیمان‌شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس تازه: «از سرنوشت بنی‌قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیروی‌های جنگی و قلعه‌های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید:

﴿وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُم مَّانِعَتُهُمۡ حُصُونُهُم مِّنَ ٱللَّهِ﴾ [الحشر: 2].

«پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»!.

و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از این رو گردنکشی نموده ودر برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خدا ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

**ثالثاً**: اینکه نویسنده می‌گوید: «بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود» دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورّخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظر کردن از کشتار بنی‌نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یک تن از تاریخ‌نویسان نیاورده است که بنی‌نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغ‌های بی‌فروغ اگر برای اثبات آن است که نشان دهد روحیه پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت‌ها رنگی ندار و طشت رسواییشان از بام افتاده است. بقول عرب‌ها این قبیل گزارش‌ها نزد تاریخ‌دانان: «أَکذَبُ مِن یَلمَع»! شمرده می‌شود. یعنی: «دروغ‌تر از سراب»!.

ابن اسحق و طبری و ابن سیّد النّاس و دیگر مورّخان درباره تسلیم بنی‌نضیر می‌نویسند:

«سَأَلُوا رَسُولَ اللهِ أَن یُجلِیَهُم وَیَکُفَّ عَن دِمائِهِم عَلی أَنَّ لَهُم ما حَمَلَتِ الإِبِلُ مِن أَموالِهِم إِلاّ الحَلقَةَ، فَفَعَلَ»[[221]](#footnote-221).

یعنی: «بنی‌نضیر از رسول خدا درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه‌ای که شتر آنها را حمل کند، از آنِ ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خدا هم پذیرفت و اینکار را انجام داد».

واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است[[222]](#footnote-222). ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسداین پیشنهاد از سوی خود پیامبر به بنی‌نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه از قول رسول خدا گزارش نموده بدینصورت آمده است:

«اُخرُجُوا مِنها وَلَکُم دِماؤُکُم وَما حَمَلَتِ الإِبِلُ إِلاّ الحَلقَةَ، فَنَزَلَتِ الیَهُودُ»[[223]](#footnote-223).

یعنی: «از دژهای خود بیرون آیید، خون‌های شما از ریخته ‌شدن مصون است و نیز اموالتان هر اندازه‌ای که شتر بردارد از آنِ شما باشد مگر اسلحة جنگی، یهودیان قبول کردند و از دژها پایین آمدند».

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود، پیامبر مستقیماً با خود یهودیان وارد مذاکره شده، نه از شفاعت و وساطت کسی سخنی بمیان آمده و نه از تصرّف تمام ثروت یهود ذکری رفته است. جالب آن است که ابن اسحق و طبری نوشته‌اند:

«فَکانَ الرَّجُلُ مِنهُم یَهدِمُ بَیتَه عَن نِجافِ بابِهِ، فَیَضَعُهُ عَلی ظَهرِ بَعیرِهِ فَیَنطَلِقُ بِهِ»![[224]](#footnote-224).

یعنی: «بنی‌نضیر چنان بودند که مردی از ایشان خانه خویش را از چهار چوبِ بالای در، ویران می‌کرد و سپس درِ خانه را بر پشت شتر خود بار کرده و براه می‌افتاد»!.

با این تفصیل! نمی‌دانم چرا جناب سیره‌نگار، اندوه مال یهودیان را می‌خورد و در این باره بیش از اندازه حسّاسیّت بخرج می‌دهد؟!.

﴿أَفِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ أَمِ ٱرۡتَابُوٓاْ أَمۡ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمۡ وَرَسُولُهُۥۚ بَلۡ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٥٠﴾ [النور: 50][[225]](#footnote-225).

شگفت آنکه پیامبر اسلام به یهودیان مهلت داد تا هرچه زودتر وامی را که به مسلمانان داده بودند بگیرند و ایشان را از اینکار منع نکرد. واقدی می‌نویسد:

«فَقالُوا إِنَّ لَنا دُیُوناً عَلَی النّاسِ إِلی آجالٍ فَقالَ رَسولُ اللهِ تَعَجَّلُوا وَضَعُوا. فَکانَ لأبی رافِعٍ سَلّامِ بنِ أَبِی الحَقیقِ عَلَی اُسَیدِ بنِ حُضَیرٍ عِشرونَ وَمأةُ دینارٍ إِلی سَنَةٍ فَصالَحُوا عَلی أَخذِ رَأسِ مالِهِ ثَمانینَ دیناراً وأَبطَلَ ما فَضَلَ»![[226]](#footnote-226).

یعنی: «یهودیان (بنی‌نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معیّن از مردم طلبکاریم. رسول خدا فرمود: شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. أبی رافِع یهودی، صد و بیست دینار تا مدّت یسکال از اُسَید بن حُضَیر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (40 دینار) زائد صرفنظر نمود»!.

بدین ترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح ‌ریختن برای او چه سودی دارد؟!.

**رابعاً**: آنچه نویسنده 23 سال درباره کشته‌ شدن کَعب بن اشرَف آورده نیاز به توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم‌نمایی» بدست ندهد!.

کعب بن اشرف، یهودی مالداری بود که از ناحیه مادرش با قبیله بنی‌نضیر پیوند داشت. این مرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکّه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکّه رفت تا مشرکان آنجا را با اشعار خود بر ضدّ پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دل‌هایشان بجوش آورد! ابن اسحق و طبری درباره او نوشته‌اند: «وَجَعَلَ یُحَرِّضُ عَلی رَسُولِ اللهِ وَیُنشِدُ الأَشعارَ»[[227]](#footnote-227). یعنی: «مردم را بر ضدّ رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». این مرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمّد است! و به جنگ با رسول خدا بشتابند[[228]](#footnote-228). او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرّزاق از قول عِکرمَه بن ابی جهل آورده که: «أَنَّ کَعبَ بنَ الأَشرَفِ انطَلَقَ إلَی المُشرِکینَ مِن کُفّارِ قُرَیشٍ، فَاستَجاشَهُم عَلَی النَّبِیِّ وَأَمَرَهُم أَن یَغزُوُهُ وقالَ لَهُم إِنّا مَعَکُم»[[229]](#footnote-229). یعنی: «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضدّ پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم»!.

در ناپاکی این مرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون اَبُونائِلَهه نزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از تو بخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد:

«فَماذا تَرهَنُونی، أَبناءَ کُم وَنِساءَکُم»[[230]](#footnote-230)؟!. «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو می‌دهید»؟!.

ابن هشام در کتاب سیره نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت:

«أَتَرهَنُونی نِساءَکُم»؟! «آیا زنانتان را به من گروگان می‌دهید»!. ابونائله پاسخ داد: «کَیفَ نَرهَنُكَ نِساءَنا وَأَنتَ أَشَبُّ أَهلِ یَثرِبَ وأَعطَرُهُم»؟! یعنی: «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همه اهل یثرب خوشگذران‌تری و بیش از همه به خود عطر می‌زنی»؟!.

دوباره کعب با پُرورویی پرسید: «أَتَرهَنونَ أَبناءَکُم»[[231]](#footnote-231)؟! «آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید»؟!.

این مرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکّه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و به جای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحق می‌نویسد:

«رَجَعَ کَعبُ بنُ الأَشرَفِ المَدینَةَ فَشَبَّبَ بِنِساءِ المُسلِمینَ حَتّی آذاهُم»[[232]](#footnote-232).

یعنی: «کعب بن اشرف به مدینه برگشت و درباره زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد».

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!.

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانه کعب را درباره «أُمُّ الفَضل بنت حارِثَه» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرفنظر می‌کنیم.

و این، همان کعب بن اشرف بود که بقول جابر بن عبدالله انصاری: «عاهَدَ رَسُولَ اللهِ أَن لایُعینَ عَلَیهِ وَلا یُقاتِلَهُ»!. «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را بر ضدّ او یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید»!.

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای جنگ اُحُد برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول درآن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدّم شناخته شد، به فتوای تورات نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در سفر تثنیه از تورات آمده است:

«اگر درمیان تو ... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یَهُوَه خدایت، کار ناشایست نموده از عهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید ... آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند»[[233]](#footnote-233).

و در گزارش موسی بن عقبه از زُهری آمده که پیامبر درباره کعب فرمود:

«مَن لَنا مِنِ أبنِ الأَشرَفِ؟ قَد استَعلَنَ بِعَدا وَتِنا وَهَجائِنا، وَقَد خَرَجَ إِلی قُرَیشٍ فَأَجَمَعَهُم عَلی قِتالِنا، وَقَد أَخبَرَنِیَ اللهُ بِذلِكَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلی أَخبَثِ ماکانَ یَنتَظِرُ قُرَیشاً أَن تَقَدَّمَ فَیُقاتِلَنا مَعَهُم ثُمَّ قَرَءَ رَسُولُ اللهِ عَلَی المُسلِمینَ ما أُنزِلَ فیهِ»[[234]](#footnote-234).

یعنی: «کیست که در برابر کعب بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی وهجو ما مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ بر ما گرد آورد -و خداوند مرا از اینکار آگاه کرد- سپس در ناپاک‌ترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار گذاشت پیشقدم شده به همراه آنان به پیکار با ما روی آورد. آنگاه رسول خدا آیتی را که درباره گرایش کعب ویارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند».

پس، محکوم‌ بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار کند چرا که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که در صدد تهیّه سپاه برای یورش به مسلمانان بر آمده بود. از همین رو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت، یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خدا آشکارا اعلام نمود:

«لَم یَفعَل هذا أَحَدٌ مِنکُم إِلاّ کانَ لَهُ السَّیف»[[235]](#footnote-235).

یعنی: «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».

آری، جنگ افزوزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل بر ضدّ همپیمانان خود سپاه گردآورند و امنّیت عمومی رابه خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات و عقل و انصاف محکوم به مرگ‌اند و اسلام از نظر این حکم، اباء ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرم یهودیان را فراخواند تا پیمان‌نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوه کعب بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپرند:

«دَعاهُم رَسُولُ اللهِ إِلی أَن یَکتُبَ بَینَهُم کِتاباً یَنتَهُونَ إِلی ما فیهِ، فَکَتَبُوا بَینَهُم وَبَینَهُ کِتاباَ تَحتَ العَذقِ في دارِ رَملَةِ بِنتِ الحارِث»[[236]](#footnote-236).

یعنی: «پیامبر خدا (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان‌نامه‌ای میان خودشان و پیامبر زیر درخت خرما -در خانه رمله دختر حارث- نوشتند».

بدین صورت، یهودیان بنی‌نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسنده 23 سال کاسه داغ‌تر از آش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بپای کشته‌شدن کعب بن اشرف بگذارد! دراین صورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متّحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیات را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و بر طبق پیمان‌نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیله بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه اگر بر ضدّ مسلمانان بطور خصمانه یا مسلّحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود[[237]](#footnote-237). بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد موادعه» قید شده بود که: «لِلیَهُودِ دینُهُم وَلِلمُسلِمینَ دینُهُم مَوالیهِم وَأَنفُسِهِم، إِلاّ مَن ظَلَمَ وَأَثِمَ فَإِنَّهُ لایُوتِغُ إِلاّ نَفسَهُ...»[[238]](#footnote-238).

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در این صورت کسی جز خود را به هلاکت نخواهد افکند...»!.

با وجود همه اینها، پیامبر بزرگوار اسلام بجای آنکه بنی‌نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلّی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگیِ وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ‌آوردن حکومت از کُشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبرِ ارجمندی که در مرحله عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟!.

شگفتا! سناتور بدفرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بود و همواره با تقویت رژیم، به ستمگری‌های آن مشروعیّت می‌داده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قُلوبُنَا اشمَأَزَّت أَلا بِرِجسِکُمُ |  | ماذا طَعَنتُم عَلی أَطیَبِ النّاسِ؟! |
| باده‌های خون به ساغر سرکشند |  | جامه نازکدلان بر سر کشند |
| آتش بیداد بر هر در زنند |  | طعنه‌ها بر دادِ پیغمبر زنند! |
| با پلیدی عمرخود را سرکنند |  | عیب‌ها بر احمدِ أطهَر کنند![[239]](#footnote-239) |

باری، در محاصره بنی‌نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بریدند. یهودیانِ مال‌پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البتّه بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکدن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بریدن چند درخت خرما از بزرگ‌ترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه عمل مزبور -چنانکه خواهد آمد- برای قطع‌ خونریزی و پایان‌گرفتن جنگ بوقوع پیوست. نویسنده خوش‌انصاف! 23 سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی‌نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد في‌ الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت‌ آیند و آنرا به سختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسنده 23 سال، وی چنین می‌نویسد:

«محاصره، طولانی شد به حدّی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند(!!) از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند(!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمّد بانگ زدند: تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های 3-5 سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد(!!) ﴿وَلَوۡلَآ أَن كَتَبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡجَلَآءَ لَعَذَّبَهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابُ ٱلنَّارِ ٣ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ شَآقُّواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥۖ وَمَن يُشَآقِّ ٱللَّهَ فَإِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٤ مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٥﴾ [الحشر: 3-5]. «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، دراین جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه داریدخداوند شما را مخیّر می‌کند(!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است». یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای (!!) مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال 61 هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند(!!)». [صفحه 150 و 151 از کتاب 23 سال].

در این چند سطرِ آکنده از توهین و تهمت، سیره‌نویس محقّق! تا می‌توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلام و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه:

**اولاً،** آنچه درباره ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می‌نویسد که: «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و نااستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و بخانه برگردند»! غیب‌گوییِ خُنکی است که خودش در دو صفحة پیشین، آنرا نقض کرده و می‌نویسد: «برای یهودیان این قضیّه زنگِ خطری بشمار می‌رفت... اکنون آنها بجای اوس و خزرجِ بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با أوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمّد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّمی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است». [صفحه 148].

پر واضحست «صف محکم و مصمّمی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصره یهودیان از هم گسسته نمی‌شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره‌کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی‌قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده: «عاقبت پس از 15 روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند[[240]](#footnote-240)». بنابراین، مسلمین این گونه مقاومت‌ها! را از یهودیان خیانت‌پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار: «پس از 20 روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند»[[241]](#footnote-241)! یعنی فاصلة این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشاند. پس، آن بیم وترسی که نویسنده یاد می‌کند، زاییدة اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدارِ قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدّل شده بود از این رو نویسنده در صفحه 337 از کتابش می‌نویسد: «جنگ بدررا رشادت و شجاعت مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید».

و این، همان رزمندگان محکم و مصمّم و رشید و شجاع بدر بودند که محاصره یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!.

**ثانیاً**: آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی بر آنکه پیامبر: «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند»! با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیه مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را قطع کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و به هیچ وجه سخن از آتش‌زدن نخلستان درمیان نیست چنانکه در ترجمه مغلوط خودش از آیة شریفه می‌نویسد: «اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیّر می‌کند ولی قطع آن برای فاسقان است». البتّه مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته وآنرا بصورت جمله شرطیّه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدین صورت آمده است: ﴿مَا قَطَعۡتُم مِّن لِّينَةٍ أَوۡ تَرَكۡتُمُوهَا قَآئِمَةً عَلَىٰٓ أُصُولِهَا فَبِإِذۡنِ ٱللَّهِ وَلِيُخۡزِيَ ٱلۡفَٰسِقِينَ ٥﴾ [الحشر: 5].

«هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازه خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البتّه در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از این رو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضحت که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آن صورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را بر جای گذاشتید!.

امّا دلیل قطع درختان، در آیه قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه می‌دادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامه جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسّر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محلّ مزبور نیست و با خواری و سرافکندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیه خویش را بهمراه برداشتند و عازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! امّا همه می‌دانند که عُقَلای دنیا گاهی برای توسعه راهها یا بنای ساختمان‌ها ... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!.

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختانِ خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پر ثمرتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرماچیدن؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلام همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندن درختان را تباهی در زمین دانسته و حتّی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است[[242]](#footnote-242) ولی نه در شرائط غیرعادی، که نَبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نَبات! و این حکمی است که جملة عقلاء -جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید!- برآنند.

**ثالثاً**: این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد: «امّا محمّد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های 3-5 سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجّه و مشروع جلوه دهد»! با سخنان دیگرش بگونه شگفتی برخورد دارد زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمّدی نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! باآنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحیِ پیامبر را بدین صورت توصیف می‌کند: «حالت وحی، حالت خاصّی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر ازمطالب عادی زندگانی است»[[243]](#footnote-243).

باز می‌نویسد: «نکته شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیر عادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است»[[244]](#footnote-244).

درباره صداقت پیامبر می‌گوید: «مسلّماً حضرت محمّد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است»[[245]](#footnote-245).

باز می‌نویسد: «راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است»[[246]](#footnote-246).

و به مناسبت داستان غرانیق می‌نویسد: «مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم ... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمّد معروف است قدری مغایرت دارد»[[247]](#footnote-247).

با وجود این اعترافات، نویسنده پریشان‌گفتار! چگونه به خود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حیله‌گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا این‌گونه سخن ‌گفتن، بیش از هر چیز نشانة غرض‌ورزی یا گیج‌سری خود او بشمار نمی‌آید؟

**رابعاً**: برابرشمردن کار پیامبر با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب 23 سال است. سیر‌ه‌نویس بی‌آزرم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خدا فرمود تا چند درخت را قطع کنند، نتیجه این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبر و یاران حسین برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکُشند و خیمه‌ها را به آتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟

﴿هَلۡ تَسۡتَوِي ٱلظُّلُمَٰتُ وَٱلنُّورُ﴾[[248]](#footnote-248) [الرعد: 16].

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بی‌گناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود ببار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافه اومانیستی! و انسان‌دوستی به خود گرفته بنویسد: «پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال 61 هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او وحتّی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند»!!.

شنیدنی است که مورّخان نوشته‌اند: در جنگ «صِفّین» همین که سپاه معاویه بن ابی سفیان بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام علیّ بن ابی طالب بستند و از سقایت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علی به همراهی مالک اَشتَر نخعی بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند امّا فرمان امام به ایشان رسید که:

«خُذُوا مِنَ الـماءِ حاجَتَکُم وَارجِعُوا إلی عَسکَرِکُم وخَلّوا بَینَهُم وبَینَ الـماءِ فَإنَّ اللهَ قَد نَصَرَکُم بِبَغیِهِم و ظُلمِهِم»[[249]](#footnote-249).

یعنی: «باندازه نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش بازگردید و میان دشمن و آب را بازگذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد».

با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسنده 23 سال ادّعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از هر وسیله‌ای! بهره می‌گرفتند به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبر، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون مُسلم بن عَقیل) بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند. امّا پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند.

ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!.

سعید بن محمّد (معروف بن حَیص بَیص) از زبان آل رسول الله چه نیکو گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مَلَکنا فَکانَ العَفوُ مِنّا سَجِیَّةً |  | فَلَمّا مَلَکتُم سالَ بِالدَّمِّ أَبطَحُ |
| وَحَلَّلتُم قَتلَ الأُساری وَطالَما |  | غَدَونا عَنِ الأَسری نَعِفُّ ونَصفَحُ |
| فَحَسبُکُمُ هذَا التَّفاوُتُ بَینَنا |  | وکُلُّ إناءٍ بِالَّذی فیهِ یَنضَحُ! |
| عفو است که در دولت ما تحفه جان است |  | در دولت تو، خون همه جا آب روان است! |
| کشتارِ اسیران بخیال تو صواب است |  | دستورِ «خُذِ العَفو» مرا نص کتاب است |
| این بس که زمن عفو ز تو کینه عیان است |  | از کوزه همان برون تراود که در آن است![[250]](#footnote-250) |

بسیار مایه شگفتی و تاسّف است که سیره‌نویس تازه -مانند برخی از خاورشناسان مغرض- این صحنه‌های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بیند و همه را یکسان و همانند می‌شمرد!.

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلۡأَعۡمَىٰ وَٱلۡبَصِيرُ﴾ [الرعد: 16][[251]](#footnote-251).

درگیری پیامبر با بنی‌قُرَیظَه

از ماجرای بنی‌نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلام با یهودیان بنی‌قریظه می‌رسیم. دراینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر گزارش‌ها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی‌قریظه با مشاهده فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی ‌الاصول باید عبرت گرفته و در صدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسّفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضدّ مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی‌قریظه با اینکه قبلا قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند -وگرنه مایه هلاک خود را فراهم خواهند ساخت- به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی‌نضیر پس از دور شدن از مدینه و ورود به خیبر خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون حُیَّی بن اَخطَب و کِنانَه بن ابی حُقَیق و هَوذَه بن حُقَیق و هَوذَه بن قَیس به همراهی ابوعامِر و دوازده تن دیگر رهسپار مکّه شدند تا قریش را بر ضدّ پیامبر اسلام به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ برپا کنند.

بنا به گزاش مورّخان، این گروه پس از آنکه قریش را آماده کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفه غَطَفان رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحق و طبری می‌نویسند:

«ثُمَّ خَرَجَ أولئِكَ النَّفَرُ من یَهُودٍ حَتّی جاؤُوا غَطَفانَ مِن قَیسِ بن عَیلان، فَدَعَوهُم إلی حربِ رَسولِ اللهِ وَ أَخبَروُهُم أَنَّهُم سَیَکُونُونَ مَعَهُم عَلَیهِ وأَنَّ قُرَیشاً قَد تابَعُوهُم عَلی ذلِك، فَاجتَمَعُوا مَعَهُم فیهِ.

فَخَرَجَت قریشٌ وقائِدُها أبوسُفیانُ بنُ حَربٍ.

وَخَرَجَت غَطَفانُ وقائِدُها عُیَینَةُ بنُ حِصنٍ ... في بَنی فَزارَة.

والحارِثُ بنُ عَوفٍ ... في بَنی‌مُرَّة.

ومِسعَرُ بنُ زُخَیلَةٍ ... في من تابَعَهُ مِن قَومِهِ مِن أَشجَع»[[252]](#footnote-252).

یعنی: «سپس این دسته یهودیان (ازنزد ابوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیله غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خدا دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضدّ پیامبر، به همراهشان خواهند بود و قریش نیز در این راه از آنها پیروی می‌کند. قبیله غطفان با یهودیان در آن مورد همراه شدند. آنگاه سپاه قریش به رهبری أبُوسُفیان بن حرب (بسوی مدینه) حرکت کرد. و سپاه غطفان به رهبری عُیَینَه بن حِصن از قبیله بَنی فَزارَه، عزم مدینه نمود. و سپاهی از پیروان مِسعَر بن زُخَیلَه از میان طائفه وی یعنی اَشجَع حرکت کرد».

بگفته واقدی، سپاه بنی‌سُلَیم با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه روی هم رفته **ده** هزار نفر رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند[[253]](#footnote-253).

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دل‌های منافقان افتاد و چون پیامبر و یارانِ با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خدا رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَ‍ٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوۡرَةٞ وَمَا هِيَ بِعَوۡرَةٍۖ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارٗا ١٣﴾ [الأحزاب: 13].

«هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند: ای اهل یثرب شما را جای‌ ماندن نیست، پس بازگردید! ودسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی‌حِفاظ است! خانه‌های آنها بی‌حِفاظ نبود، ایشان جز فرار نیّتی نداشتند»!.

در چنین احوالی که احزابِ بت‌پرستِ عرب در کنار مدینه فرود آمده بودند و منافقانِ بیمار‌دل نیز بر ضدّ پیامبر سخن می‌گفتند[[254]](#footnote-254)، و بیم می‌رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی‌قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن هم‌پیمان شده‌اند!.

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته‌اند که رسول خدا بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزراش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمّه خود زُبَیر بن عَوّام و سپس، سَعد بن مُعاذ و سَعد بن عُبادَه و اُسَید بن حُضَیر را برای پژوهش بسوی بنی‌قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن مُعاذ که رئیس قبیله اوس شمرده می‌شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی‌قریظه همپیمان بود، بسیار مناسب می‌نمود. این سه تن به‌سوی دژهای بنی‌قریظه رهسپار شدند و از آنان درباره پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. کَعب بن اَسَد رئیس بنی قریظه، با کمال بی‌شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقص کرده است!.

واقدی می‌نویسد کعب گفت:

«قَد قَطَعتُهُ کَما قَطَعتُ هذَا القِبالَ، لِقِبالِ نَعلِهِ»![[255]](#footnote-255).

یعنی: «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود»!.

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خدا نیز جسارت کرد[[256]](#footnote-256).

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده هزار مرد مسلّح در پشت خندق آماده یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم‌پاشی و تضعیف روحیّه‌ها کوتاهی نمی‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنه خطرناک چنین یاد می‌کند:

﴿إِذۡ جَآءُوكُم مِّن فَوۡقِكُمۡ وَمِنۡ أَسۡفَلَ مِنكُمۡ وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ١١﴾ [الأحزاب: 10-11].

«هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دل‌ها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند».

در همین احوال، بنی‌قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حُیَّی بن اخطَب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزارتن از قبیلة غطفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند[[257]](#footnote-257).

بگزارش واقدی، یهودیان برای ارعاب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری ازمردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بَقیع» پیش می‌آیند ولی با عدّه‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می‌گردند[[258]](#footnote-258).

واقدی می‌نویسد: ابوبکر، چون از جنگ احزاب یاد می‌کرد، می‌گفت:

«لَقَد خِفنا عَلَی الذَّرارِیِّ بِالمَدینَةِ مِن بَنی قُرَیظَة أَشَدُّ مِن خَوفِنا مِن قُرَیشٍ وَغَطَفان»![[259]](#footnote-259).

یعنی: «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی‌قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان»!.

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناک‌ترین شرائط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!.

نویسنده 23 سال نیز به خیانت یهود بنی‌قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد: «در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه امری ممکن ‌الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلّی کار، تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت...». [صفحه 176]. باز می‌نویسد: «بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند»[[260]](#footnote-260). با وجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگوار! رفتار کند چنانکه می‌نویسد: «بایستی(!!) مورد رافت یا لا اقل مدارای محمّد قرار گیرند»**!**[[261]](#footnote-261).

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و بر ضدّ مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانه پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبر با بنی‌قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد احزاب، تنها یک «حادثه کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگ‌های قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱذۡكُرُواْ نِعۡمَةَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ جَآءَتۡكُمۡ جُنُودٞ فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ رِيحٗا وَجُنُودٗا لَّمۡ تَرَوۡهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعۡمَلُونَ بَصِيرًا ٩﴾ [الأحزاب: 9].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را بر خود بیاد آرید که چون سپاهیانی بسوی شما آمدند. تُندبادی بر ایشان فرستادیم و سپاهیانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیله غَطَفان بنام نُعَیم بن مسعُود بنزد پیامبر آمده و گفت: ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! «یا رَسُولَ اللهِ! إِنّی قَد أَسلَمتُ وَ إِنَّ قَومی لَم یَعلَمُوا بِإِسلامی فَمُرنی بِما شِئتَ»[[262]](#footnote-262).

اسلام ‌آوردن این مرد در آن احوال نیز از شگفتی‌های تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان درباره اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایة جلب و جذب کسی شود.

مسلمانِ نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنانة یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمّد بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثّر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری بازایستادند. ضمناً پهلوان قریش، عَمرو بن عَبدوَدّ که از خندق گذر کرده بود بدست علی که سال‌های جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که روی هم رفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایه رسوایی و سرافکندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود براه افتادند!.

آری، بقول قرآن مجید:

﴿وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱلۡقِتَالَ﴾ [الأحزاب: 25].

«خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!.

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خبر آوردند یهودیان بنی‌قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلام بگواهی اسناد تاریخی، همانند دوران‌های گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امید فتح و نوید ظفر می‌داد که: «أَبشِروا یا مَعشَرَ المُسلِمینَ بِنَصرِ اللهِ وَعَونِهِ». «ای گروه مسلمانان، شما را به یاری وکمک خداوند مژده باد»![[263]](#footnote-263). چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می‌گفت[[264]](#footnote-264)! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تایید ربّانی که پیامبر را در سهمناک‌ترین حوادث، آهنین و استوار می‌داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می‌ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت‌پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلام دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی‌قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آماده جنگ شدند! آنها -بنا به گزارش واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان- از فراز قلعه‌های خود نسبت به رسول خدا و همسران او دشنامهای زشت می‌دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می‌ساختند «کانُوا یَشتُمُونَ رَسُولَ اللهِ وأَزواجَه»[[265]](#footnote-265)! تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند: «السَّیفُ بَینَنا وَبَینَکُم»[[266]](#footnote-266)!. «شمشیر درمیان ما و شما حکم خواهد کرد»!. و آنگاه 25 روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در این هنگام قبیله مسلمانِ «اوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی‌قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبر آمدند و درخواست کردند تا درکیفر بنی‌قریظه تخفیفی دهد -البتّه توجه داریم که بنی‌قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حسّاسی برای مسلمین پیش آورده بودند- با این همه، پیامبر بزرگوار قبیله اوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود:

«أَلا تَرضَونَ یا مَعشَرَ الأَوسِ أَن یَحکُمَ فیهِم رَجُلٌ مِنکُم»[[267]](#footnote-267).

یعنی: «ای گروه اوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان درباره بنی‌قریظه داوری کند»؟.

همه گفتند: آری، راضی هستیم.

فرمود: «فَذلِكَ إِلی سَعدِبنِ مُعاذ»[[268]](#footnote-268). این داوری را به سعد بن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسنده 23 سال کجدلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد! «وقتی آنها از بنی‌قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: من یکی از رؤسای اوس را در این کار حَکَم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حَکَم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی‌قریظه دلی پرخون دارد»!. [صفحه 152].

می‌دانیم که سعد بن معاذ سال‌ها با بنی‌قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فورا کمر به قتل همة آنان بندد از اینرو خود یهودیان به حکمیت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خدا وی را به داوری برگزیند بنا به روایت ابن هشام و طبری ودیگران، پیشنهاد کردند که: «یا مُحَمَّدُ نَنزِلُ عَلی حُکمِ سَعدِ بنِ مُعاذ»[[269]](#footnote-269). یعنی: «ای محمّد ما بر حُکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد: «حُکم (سعد بن معاذ) ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد؟ زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند». [صفحه 152].

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنجگوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها بر طبق قانون جنگ در اختیار و سرپرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معیّن شود.

نویسنده 23 سال، داوری سعد بن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلام آنرا حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت درباره حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلائلی که بر ضدّ جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است:

**اولاً**: این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهّد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبر در اجرای این حکم مُحِقّ است: «إِنَّهُ في حِلٍّ مِن سَفكِ دِمائِهِم وَسَبیِ ذَرارِیهِم وَأَخذِ أَموالِهِم»![[270]](#footnote-270).

**ثانیاً:** بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصره دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شبیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، **در** زمان جنگ جرمی بزرگتر از پیمان‌شکنیِ عادی، بشمار می‌آید و کیفری سخت‌تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می‌شوند وهیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

**ثالثاً**: کتاب آسمانی یهود یعنی **«**تورات» دستور می‌دهد که اگر قومی، روش بنی‌قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در سِفر تَثنِیَه می‌خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه‌ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را محاصره کن و چون یَهُوَه خدایت آنرا بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر»[[271]](#footnote-271). بنابراین حُکم، سعد بن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدّس خودشان را بر آنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت‌پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلام یارانش را به سوی دژهای بنی‌قریظه فرستاد و یهودیان بجای استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین‌بار نیز بهنگام خبرآوردن از پیمان‌شکنی یهود، به همین شیوه ناپسند عمل شد. یعنی بنی‌قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می‌کردند جز با دشنامهای زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

**رابعاً**: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه‌ای به پیامبر اسلام نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «فَإِن نَرجع عَنکُم فَلَکُم مِنّا یَومٌ کَیَومِ أُحُدٍ تُبقَرُ فیهِ النِّساءُ»![[272]](#footnote-272). یعنی: «ما اگر اینک (به مکّه) بازمی‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد شد»! با توجّه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خردپسند و عادلانه‌ای جز درهم‌شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازانِ جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او همچنین کرد ولی در مرحله عمل، پیامبر خدا تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ ننمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند[[273]](#footnote-273) نیز رسول اکرم مردی بنام رِفاعَه را مورد عفو قرار داد[[274]](#footnote-274). همچنین، عَمرو بن سُعدی که به یاران خود گفته بود: «لا أَغدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَدا**ً**». «هرگز به محمّد نیرنگ نمی‌زنم»، از کشته‌شدن درامان ماند[[275]](#footnote-275)، و نیز جوانانی که در آستانه بلوغ بودد مانند عَطِیّه قُرَظِیّ از سوی پیامبر بخشوده شدند[[276]](#footnote-276) و نیز تمام خانواده زُبِیر بن باطا آزاد گشته اموالشان را به آنها بازپس دادند[[277]](#footnote-277). و تنها مردان جنجگو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حُکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذاردند و رسول اکرم درصدور حکم به هیچ وجه دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره نویس تازه) بر تبرئه بنی‌قریظه، تنها همین است که می‌گویند: «بنی‌قریظه از یاری أبوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت، جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی مورد رافت(!!) یا لا اقل مدارای محمّد قرار گیرند»!. [صفحه 176 از کتاب 23 سال].

این دلیل، حقّاً موجّه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده! زیرا بنی‌قریظه به خواست خود از جنگ بازنایستادند بلکه چون نُعَیم بن مَسعود، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرفنظر نمودند وگرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شبیخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسنده 23 سال به این حقیقت اعتراف نمودند و می‌نویسد: «این شخص (نُعیَم بن مَسعود) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف، او را از مخالفان محمّد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت»![[278]](#footnote-278).

بعلاوه، اگر بنی‌قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام‌گویی نسبت به رسول خدا و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!.

بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حُکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی‌قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسنده 23 سالبه عادت مالوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیّت در کار سیره‌نویسی به پایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد:

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن‌ القرظی[[279]](#footnote-279) بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روئی و خنده به‌سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود»(!!). [صفحه 152 از کتاب 23 سال].

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنابر گزارش نویسنده امین! پیامبر چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ به گونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید: سنگ مزبور، سنگ آسیاب‌دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر خلّاد بن سوید افکند و او را کشت و رسول خدا نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. ببین تفاوت گزارش‌ها، **از** کجا است تا بکجا؟!.

ابن هشام درباره زن یهودی می‌نویسد: «وَهِیَ الَّتی طَرَحَتِ الرَّحا عَلی خَلاّد بِن سُوَید، فَقَتَلَتهُ»[[280]](#footnote-280).

یعنی: «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خلّاد بن سوید افکند و او را مقتول ساخت».

واقدی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت: «فَدَلَیتُ رَحیً عَلی أَصحابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَختُ رَأسَ رَجُلٍ مِنهُم فَمات»![[281]](#footnote-281).

یعنی: «من سنگ آسیابی بر یاران محمّد افکندم و سر مردی از ایشان را شکستم و او مرد»!.

دیگر مورّخان مانند طبری[[282]](#footnote-282) و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را به همین صورت گزارش نموده‌اند. عجبا که نویسنده صادق امین! مدرک و مأخذی برای ادعای خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و ابتر وی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حقّاً که آفرین بر این تردستی!.

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت دل» جلوه دهد البتّه گذشت‌های فراوان او را به بوتة فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثه عاطفی و پرشکوه را در تاریخ نمی‌بیند که: زنی یهودی از ساکنان خیبر، به آهنگ مسموم‌ کردن پیامبر گوشت بریانی را هدیّه آورد و چون رسول خدا لقمه‌ای از آنرا بدهان نهاد، دانست که به زهر‌آلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که:

«فَقُلتُ إِن کانَ مَلِکاً استَرَحتُ مِنهُ، وَإِن کانَ نَبِیّاً فَسَیُخبَر»!.

یعنی: «پیش خود گفتم که اگر (محمّد) پادشاه است از شرّ او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند»!.

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند:

«فَتَجاوَزَ عَنها رَسُولُ اللهِ»[[283]](#footnote-283).

«پیامبر خدا، از آن زن درگذشت! درود خداوند بر او باد».

4- جهش بسوی قدرت

نویسنده 23 سال در این فصل بر آن است که نشان دهد پیامبر اسلام پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولتِ نوبنیادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متاسّفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقّی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازی چنان می‌نماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدّعا، ناگزیر در دام تناقض‌گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به بازگفتن سخنان گذشته خود نیز پرداخته و از تکرار مکرّرات روی برنمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی -باعتبار آنچه پیش ازاین گذشت- جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُرگویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسنده 23 سال، فصل حاضر را بدین صورت آغاز می‌کند:

«از سیر حوادث ده ساله اوّل هجرت، به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تاسیس است. نبوّت سیزده ساله مکّه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده(!!) بصورت دستگاهی درمی‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند(!!) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله وتدبیری دست‌زدن مجاز است(!!) هرچند منافی مقام روحانیّت و مغایر شأن کسی باشدکه دعوی ارشاد و هدایت دارد»(!!). [صفحه 155].

به نظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیتِ معکوسِ نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکارناپذیر تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدف‌های دوران مکّه فاصله نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم‌رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نورزید و جز با متجاوزان و پیمان‌شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلام حکومت مدینه را بر پایه همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکّه اعلام نموده بود. و این از «اعلام نبوّت» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحّت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم ‌فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدّس اخلاق تخلّف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش می‌گیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوه ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادّعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا -برخلاف روش سیره‌نگار- بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

**اوّلاً**: سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دوره مدینه نازل‌ شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انذار و آکنده از تشریع قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفه ذیل بنگرید:

﴿هَٰذَا بَيَانٞ لِّلنَّاسِ وَهُدٗى وَمَوۡعِظَةٞ لِّلۡمُتَّقِينَ ١٣٨﴾ [آل‌عمران: 138].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ قَدۡ جَآءَكُم بُرۡهَٰنٞ مِّن رَّبِّكُمۡ وَأَنزَلۡنَآ إِلَيۡكُمۡ نُورٗا مُّبِينٗا ١٧٤ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَٱعۡتَصَمُواْ بِهِۦ فَسَيُدۡخِلُهُمۡ فِي رَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَفَضۡلٖ وَيَهۡدِيهِمۡ إِلَيۡهِ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا١٧٥﴾ [النساء: 174-175].

﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغۡفِرَةٖ مِّن رَّبِّكُمۡ وَجَنَّةٍ عَرۡضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلۡأَرۡضُ أُعِدَّتۡ لِلۡمُتَّقِينَ ١٣٣ ٱلَّذِينَ يُنفِقُونَ فِي ٱلسَّرَّآءِ وَٱلضَّرَّآءِ وَٱلۡكَٰظِمِينَ ٱلۡغَيۡظَ وَٱلۡعَافِينَ عَنِ ٱلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُحۡسِنِينَ ١٣٤ وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ ١٣٥ أُوْلَٰٓئِكَ جَزَآؤُهُم مَّغۡفِرَةٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَجَنَّٰتٞ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَاۚ وَنِعۡمَ أَجۡرُ ٱلۡعَٰمِلِينَ ١٣٦﴾ [آل‌عمران: 133-136].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنفِقُواْ مِمَّا رَزَقۡنَٰكُم مِّن قَبۡلِ أَن يَأۡتِيَ يَوۡمٞ لَّا بَيۡعٞ فِيهِ وَلَا خُلَّةٞ وَلَا شَفَٰعَةٞۗ وَٱلۡكَٰفِرُونَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ٢٥٤﴾ [البقرة: 254].

﴿ٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَا لَعِبٞ وَلَهۡوٞ وَزِينَةٞ وَتَفَاخُرُۢ بَيۡنَكُمۡ وَتَكَاثُرٞ فِي ٱلۡأَمۡوَٰلِ وَٱلۡأَوۡلَٰدِۖ كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمٗاۖ وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٞ شَدِيدٞ وَمَغۡفِرَةٞ مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٞۚ وَمَا ٱلۡحَيَوٰةُ ٱلدُّنۡيَآ إِلَّا مَتَٰعُ ٱلۡغُرُورِ ٢٠﴾ [الحدید: 20].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُونُواْ خَيۡرٗا مِّنۡهُمۡ وَلَا نِسَآءٞ مِّن نِّسَآءٍ عَسَىٰٓ أَن يَكُنَّ خَيۡرٗا مِّنۡهُنَّۖ وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِۖ بِئۡسَ ٱلِٱسۡمُ ٱلۡفُسُوقُ بَعۡدَ ٱلۡإِيمَٰنِۚ وَمَن لَّمۡ يَتُبۡ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ١١ يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا...﴾ [الحجرات: 11-12].

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كُونُواْ قَوَّٰمِينَ لِلَّهِ شُهَدَآءَ بِٱلۡقِسۡطِۖ وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰۖ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرُۢ بِمَا تَعۡمَلُونَ ٨﴾ [المائدة: 8].

«این آیات برای مردم، مایه روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیله هدایت و اندرز است».

«ألا ای مردم! از سوی خداوندتان بُرهانی (مُبین) برای شما آمده و نوری آشکار بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هر کس که بخدای ایمان آورده و به( پیام) او چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی خویش، در راهی راست، رهنمون شود».

«بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنه آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) وخدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا به خویشتن ستم ورزیدند خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند -و جز خداکیست که گناهان را بیآمرزد؟!- و با آنکه می‌دانند، برآنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است».

«الا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که دادوستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کافرانند که ستمگرانند».

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی می‌ماند که گیاه (سرسبزش) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریزریز می‌شود. و در سرای بازپسین، عذابی شدید و آمرزش وخشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرایِ فروتر (بدون ایمان به خدا) جز مایه فریب چیزی نیست»[[284]](#footnote-284).

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی(از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه بسا که آنها، بهتر از ایشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزنید و با القاب ناپسند آنها را یاد مکنید، چه زشت است که پس از ایمان‌ آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. الا ای مؤمنان! از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید ...».

«الا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارة ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حقّ دشمنان خود) رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است».

علاوه بر آیات فراوانی که در سوره‌های مدنی مبنی بر اندرز و بیم‌رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه‌هایی که پیامبر در روزهای جمعه و غیره القاء می‌نموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورّخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

پیامبر اکرم در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود:

«...... أوُصیکُم بِتَقوَی اللهِ فَإِنَّهُ خَیرُ ما أوصی بِهِ المُسلِمُ المُسلِمَ وَأَن یَحُضَّهُ عَلَی الآخِرَةِ وَأَن یَأمُرَهُ بِتَقوَی اللهِ. فَاحذَرُوا ما حَذَّرَکُمُ اللهُ مِن نَفسِهِ وَلاأَفضَلَ مِن ذلِكَ نَصیحَةً وَلاأَفضَلَ مِن ذلِكَ ذِکراً. وإِنَّ تَقوَی اللهِ لِمَن عَمِلَ بِهِ عَلی وَجَلٍ وَمَخافَةٍ مِن رَبِّهِ عَونُ صِدقٍ عَلی ما تَبغُونَ مِن أَمرِ الآخِرَة ...»[[285]](#footnote-285).

یعنی: «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارشِ هر مسلمان به مسلمان دیگر آن است که وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده بپرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاورِ صادقی در سعادت اُخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبه دیگر، بروز جمعه فرمود:

«... أَحِبّوا ما أَحَبَّ اللهُ أَحِبّوا اللهَ مِن کُلِّ قُلوبِکُم وَلا تَمَلُّوا کَلامَ اللهِ وذِکرَهُ وَلا تَقسُ عَنهُ قُلُوبُکُم ... فَاعبُدواللهَ ولا تُشرِکُوا بِهِ شَیئاً وَاتَّقوهُ حَقَّ تُقاتِهِ وَاصدُقُوا اللهَ صالِحَ ما تَقُولُونَ بِأَفواهِکُم وتَحابُّوا بِرَوحِ اللهِ بَینَکُم إِنَّ اللهَ یَغضِبُ أَن یُنکَثَ عَهدُهُ ...»[[286]](#footnote-286).

یعنی: «... هر چیز راکه خدا دوست می‌دارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دل‌های شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا بپرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید به خدا راست بگویید و بر رحمت الهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمانش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبه دیگری که طَلحَه بن عُبَیدالله از پیامبر خدا گزراش کرده در مدینه بر منبر چنین فرمود:

«أَلا أَیُّهَا النّاسُ! تُوبُوا إِلی رَبِّکُم قَبلَ أَن تَمُوتُوا، وَبادِرُوا الأَعمالَ الصّالِحَةَ قَبلَ أَن تُشغَلُوا، وَصِلُوا الَّذی بَینَکُم وبَینَ رَبِّکُم بِکَثرَةِ ذِکرِکُم لَهُ وکَثرَةِ الصَّدَقَةِ فِي السِّرِّ وَالعَلانِیَة ...»[[287]](#footnote-287).

یعنی: «الا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش بازگردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبه دیگری که ابوسَعید خُدری گزارش کرده، چنین فرمود:

«أَلا إِنَّ الدُّنیا خُضرَةٌ حُلوَةٌ أَلا وَإِنَّ اللهَ مُستَخلِفُکُم فیها فَناظِرٌ کَیفَ تَعمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنیا وَالتَّقُوا النِّساءَ، أَلا لایَمنَعَنَّ رَجُلاً مَخافَةُ النّاسِ أَن یَقُولَ الحَقَّ إِذا عَلِمَهُ...»[[288]](#footnote-288).

یعنی: «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا پرهیزکار باشید و (نیز) درباره زنان از نافرمانی خدا بپرهیزید. وترس از مردم هیچکس را از گفتن حق -چون از آن آگاه شد- باز ندارد...».

بطور خلاصه، در سخنرانی‌های که از پیامبر اسلام در روز فتح مکّه و در مسجد خَیف و در حَجَّةُ الوِداع و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در نامه‌هایی که پیامبر برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم‌رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقوی و توصیة به مکارم اخلاق بفراوانی دیده می‌شود که آوردن همه آنها در اینجا، گفتار ما را بدارازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسنده 23 سال ادّعا می‌کند که نبوّت پیامبر اسلام در مدینه: «از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده»! دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسنده مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادّعایی را به میان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که درهر دو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگه دروغ‌پردازان پیوسته است.

**ثانیاً**: ادّعای اینکه پیامبر در روزگار پس از هجرت، بر آن بود تا «خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند»! با تعلیم قرآن در سوره‌های مدنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرم نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادّعا، افترایی است که خاورشناسان مغرضِ غربی آنرا ساخته‌اند و مقلّدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند و ما پیش از این، پاسخ هر دو دسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می‌افزاییم که:

اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکّه و مدینه بوضوح اعلام داشته است.

قرآن در سوره شریفه یونُس (که از سوره‌های مکّی است) خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ شَآءَ رَبُّكَ لَأٓمَنَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ كُلُّهُمۡ جَمِيعًاۚ أَفَأَنتَ تُكۡرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ ٩٩﴾ [یونس: 99].

«اگر خدای تو می‌خواست همه مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی خدا این را نخواسته) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند»؟!.

و این، استفهامِ انکاری است و اِفادة معنای نهی می‌نماید. یعنی مبادا مردم را به ایمان وادار کنی و دین را بر ایشان تحمیل نمایی!.

و همچنین در سوره کریمه بقره (که از سوره‌های مَدَنی است) می‌فرماید:

﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِۖ قَد تَّبَيَّنَ ٱلرُّشۡدُ مِنَ ٱلۡغَيِّ﴾ [البقرة: 256].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است».

جالب آن است که قرآن کریم بر این مبنا، قواعد و احکامی را در مکّه و مدینه مقرر داشته، از جمله آنکه می‌فرماید: ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب الهی و مرگ روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سوره مکی مؤمن می‌خوانیم:

﴿فَلَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَا قَالُوٓاْ ءَامَنَّا بِٱللَّهِ وَحۡدَهُۥ وَكَفَرۡنَا بِمَا كُنَّا بِهِۦ مُشۡرِكِينَ ٨٤ فَلَمۡ يَكُ يَنفَعُهُمۡ إِيمَٰنُهُمۡ لَمَّا رَأَوۡاْ بَأۡسَنَاۖ سُنَّتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي قَدۡ خَلَتۡ فِي عِبَادِهِۦۖ وَخَسِرَ هُنَالِكَ ٱلۡكَٰفِرُونَ٨٥﴾ [المؤمن: 85].

«همینکه عذاب ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی بدانان نبخشید، سنّت خدا است که درباره بندگانش جاری شده و کافران در آن هنگام دچار زیان شدند».

و همچنین در سوره مدنی نساء می‌فرماید:

﴿وَلَيۡسَتِ ٱلتَّوۡبَةُ لِلَّذِينَ يَعۡمَلُونَ ٱلسَّيِّ‍َٔاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلۡمَوۡتُ قَالَ إِنِّي تُبۡتُ ٱلۡـَٰٔنَ﴾ [النساء: 18].

«توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می‌پردازند تا چون مرگ بر یکی از ایشان حضور یابد گوید: اینک توبه کردم»!.

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه‌نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می‌گفتند: ما ایمان آورده‌ایم! پاسخ می‌دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دل‌های شما راه نیافته است، چنانکه در سوره مدنی حُجُرات می‌خوانیم:

﴿قَالَتِ ٱلۡأَعۡرَابُ ءَامَنَّاۖ قُل لَّمۡ تُؤۡمِنُواْ وَلَٰكِن قُولُوٓاْ أَسۡلَمۡنَا وَلَمَّا يَدۡخُلِ ٱلۡإِيمَٰنُ فِي قُلُوبِكُمۡۖ وَإِن تُطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتۡكُم مِّنۡ أَعۡمَٰلِكُمۡ شَيۡ‍ًٔاۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ١٤﴾ [الحجرات: 14].

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید لیکن بگویید که تسلیم شده‌ایم (و از هجوم و مخالفت بازایستاده‌ایم) چرا که هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی‌کاهد که خدا بسی آمرزنده و مهربان است».

و باز بر همان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند، خداوند از آنان درمی‌گذرد، چنانکه در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿وَمَن يُكۡرِههُّنَّ فَإِنَّ ٱللَّهَ مِنۢ بَعۡدِ إِكۡرَٰهِهِنَّ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [النور: 33].

«زنانی را که به زناکاری وادار ساخته‌اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (بر آنان) آمرزنده و مهربان است».

و از رسول اکرم به صورت «حکم کلّی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود:

«رُفِعَ عَن أُمَّتي الخَطَأُ وَالنِّسیانُ وَما استُکرِهُوا عَلَیهِ»[[289]](#footnote-289).

یعنی: «از امّت من، کیفرِ عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است».

و از اینجا است که «اکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجّه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی بر آن مترتّب می‌شود، بعنوان نمونه: ازدواجی که بدلخواه انجام نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه درصحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم:

«عَنْ خَنْسَاءَ بِنْتِ خِذَامٍ الأَنْصَارِيَّةِ أَنَّ أَبَاهَا زَوَّجَهَا وَهْىَ ثَيِّبٌ، فَكَرِهَتْ ذَلِكَ، فَأَتَتِ النَّبِىَّ فَرَدَّ نِكَاحَهَا»[[290]](#footnote-290).

یعنی: «از خَنساءَ دختر خِذام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را -در وقت بیوگی- به همسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خدا آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هر یک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در این صورت جای دارد بپرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس دیانت، مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسّل می‌شوند و اسلام نیز به سختی با «نفاق» مخالفت کرده است.

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگورا اسلام اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کردکه قرآن مجید در آخرین سوره مَدَنی (یعنی سوره شریفه توبه) تاکید نموده که مسلمانان باید بر پیمان‌های خود با مشرکان -اگر آنها عهدشکنی نکنند- استوار باشند (توبه: آیه: 4 و 7). و از اینجا به خوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان- بدون آنکه ایشان به اسلام بگروند پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیه 29) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداق نخستین آنها، رومیان مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که مسلمین از ایشان «جزیه» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند[[291]](#footnote-291). این آیات که بازپسین پیام‌های قرآنی شمرده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در این باره بخورد ضعفاء القول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست.

شگفتا که قرآن مجید در سوره کریمه مائده (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه می‌دهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت وآمد داشت و هم‌خوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَطَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حِلّٞ لَّكُمۡ وَطَعَامُكُمۡ حِلّٞ لَّهُمۡۖ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنَٰتِ وَٱلۡمُحۡصَنَٰتُ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ مِن قَبۡلِكُمۡ إِذَآ ءَاتَيۡتُمُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ مُحۡصِنِينَ غَيۡرَ مُسَٰفِحِينَ وَلَا مُتَّخِذِيٓ أَخۡدَانٖ﴾ [المائدة: 5].

«خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عفیف مسلمان و زنان عفیف از اهل کتاب بر شما حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان بپردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق‌گیری»!.

با وجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادّعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!.

**ثالثاً**: آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام: «برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هر چند منافی روحانیّت و دعوی ارشاد و هدایت باشد»! با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) درخلال گفتارش صحنه‌ای را به نمایش گذارده که این تهمت را نفی می‌نماید و شگفتا که: چشم باز وگوش باز و این عمی؟!.

پیش ازاین گذشت که کتاب‌های سیره، در خلال گزارش از حوادث جنگ «خَیبَر»، آورده‌اند: روزی در گرما گرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «اسوَد» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبر آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خدا شیوه ورود به اسلام را برای اوی بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد:

«فَلَمّا أَسلَمَ قالَ یا رَسُولَ اللهِ إِنّی کُنتُ أَجیراً لِصاحِبِ هذِهِ الغَنَمِ وَهِیَ أَمانَةٌ عِندی، فَکَیفَ أَصنَعُ بِها؟».

یعنی: «همینکه أسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم»؟.

اگر هر مرد قدرت ‌طلبی به جای پیامبر بود، با توجّه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بپیوندد! ولی رسول خدا فرمود:

«إِضرِب في وُجُوهِها فَإِنَّها سَتَرجِعُ إِلی رَبِّها»!.

یعنی: «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد»!.

و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیات رود.

«فَأَخَذَ حِفنَةً مِنَ الحَصی فَرَمی بِها في وُجُوهِها وَقالَ: ارجِعی إِلی صاحِبِكِ فَوَاللهِ لاأَصحَبُكِ أَبَداً فًخَرَجَت مُجتَمَعَةً کَأَنَّ سائِقَها یَسوقُها حَتّی دَخَلَتِ الحِصنَ»[[292]](#footnote-292).

یعنی: «اسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به‌سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته‌جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعه یهود وارد شدند».

در همین جنگ بود که پس از مصالحه با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستان‌های یهودیان می‌دوند، فرمود:

«أيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ أَسْرَعْتُمْ فِي حَظَائِرِ يَهُودَ أَلاَ لاَ تَحِلُّ أَمْوَالُ الْمُعَاهَدِينَ إِلاَّ بِحَقِّهَا»[[293]](#footnote-293).

یعنی: «ای مردم! شما در باغستان‌های یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرم فرمود:

«أَلاَ مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوِ انْتَقَصَهُ أَوْ كَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[[294]](#footnote-294).

یعنی: «بدانید کسی که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارضِ وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خدا در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که منافی مقام روحانیّت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی إلهی به او چنین دستور می‌داد:

﴿وَلَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شَنَ‍َٔانُ قَوۡمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعۡدِلُواْۚ ٱعۡدِلُواْ هُوَ أَقۡرَبُ لِلتَّقۡوَىٰ﴾ [المائدة: 8].

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارة آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیک‌تر است».

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام میعاد:

﴿كُونُواْ قَوَّٰمِينَ بِٱلۡقِسۡطِ شُهَدَآءَ لِلَّهِ وَلَوۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِكُمۡ﴾ [النساء: 135].

«در راه اجرای عدالت بپاخیزید و برای خدا گواهی دهید هر چند بزیان خودتان باشد».

از اینجا است که چون از پیامبر پرسیدند:

«أَمِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ»؟

«آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصّب، شمرده می‌شود؟».

پیامبر خدا پاسخ داد:

«لاَ وَلَكِنْ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ أَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ»[[295]](#footnote-295).

یعنی: «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانه تعصّب بشمار می‌آید»!.

راستی چنین پیامبری را می‌توان گفت که: برای رسیدن به هدف، از هر وسیله ظالمانه‌ای کمک می‌گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خدا فاصله‌ای بسیار دارد و کار سیاستمدارانِ مردم فریب است که متاسّفانه نویسنده 23 سال نیز در شمار همان رندانِ بلاکش! بوده و از این نمد، کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که: کافر، همه را به کیش خود پندارد!.

پیامبر بزرگ اسلامی برای اصلاح و اداره امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح «سیاست مستقیم» نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت، بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد:

«درسال 10 که فتح مکّه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عَمرو و حویطب بن عبدالعزّی ... و به سایر نامداران قریش بقدرشان آنها عطایائی داد. این امر، نارضائی شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباده» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثّری القاء کرد که قوّه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام‌کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری‌کنندگان من، سزاوار و شایسته‌تر این نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شودو شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟ و بدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمّد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می‌شود و کتاب‌های سیره پر است از حوادثی که شخص نکته‌یابِ دقیق می‌تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات 105 تا 108 سورة نساء، طبق تفسیر جلالین اینست: «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کنند -البته بخیال اینکه محمّد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد- امّا آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده‌است»[[296]](#footnote-296).

آیا پس از این اعترافات، می‌توان ادّعا کرد که پیامبر اسلام برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست ماکیاولی! پیروی می‌نموده وعقیده داشته است که: هدف، وسیله را توجیه می‌کند؟!. ما برای ردّ نظریه سیره‌نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبر را می‌توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرازا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می‌کنیم و همین اندازه می‌گوییم که نویسنده 23 سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با این همه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد: «قتل‌های سیاسی که دراین ایّام صورت گرفته ... همه برای رسیدن بدین هدف است». [صفحه 155].

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی»! که به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت می‌دهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته‌شدن **«**کَعب بن اَشرَف» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان: «قتل‌های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد:

«کعب بن الاشرف از یهودان بنی‌النّضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکّه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود(!!) با زنان مسلمان به مغازله پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه(!!) کرده فرمود: من لی بابن الاشرف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمّد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد ...». آنگاه نویسنده، شرح کشته‌شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. [صفحه 166 به بعد].

ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکّه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنانرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در این صورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمانِ مشترک مردم مدینه و یهود نیز او را خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم می‌نمود[[297]](#footnote-297). بنابراین پیامبر ارجمند اسلام در صدور حکم مزبور کاری برخلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کم‌ترین پیوندی با آن قاعده کذائی! که: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند»! ندارد و هرگز نمی‌تواند شاهدی بر آن مدّعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هرگونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!.

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل اَبوسُفیان بن حَرب را از جمله دلائلی می‌شمارد که قاعده شریفه!! ایشان را اثبات می‌کند و در این باره می‌نویسد:

«عمرو بن امیّه، مامور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطّلع شده جان بسلامت برد»!. [صفحه 167].

من هنگامی که به این بخش از کتاب 23 سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً یکی از سیاستمدارن غربی می‌گفت: «در جنگ جهانیِ دوّم، همه سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود»! البتّه در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سال‌ها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست می‌شمرده با وجود این، حکمِ پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضدّ پیامبر رهبری کرده و خون‌های بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!.

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خدا هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است؟!.

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب 23 سال می‌رسیم باید بگوییم: از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رای، پسندیده نباشد ناگزیر باید به تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارش‌های تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلام همان ابوسفیانِ جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشود! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارکِ بشریّت می‌درخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمرد فرخنده خصال، درمیان مردمی می‌زیست که بر دخترانِ خود ترحّم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترحّم بر دشمنانی کینه‌توز وخونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!.

باز هم مایه شگفتی است که نویسنده 23 سال، اسلام‌ آوردنِ ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خدا می‌شمرد! (صفحه 78 و 171) با اینکه هر منصفی درمی‌یابد که این دو تن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبر سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیلة اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خدا شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود:

«إِنِّى لَمْ أُومَرْ أَنْ أُنَقِّبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ»[[298]](#footnote-298).

یعنی: «من مامور نیستم تا دل‌های مردم را تفتیش کنم»!.

و این، نشانه وسعت رحمت و آسان‌گیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل خشونت و زورگویی! امّا چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دینِ مُبین را نقصان و کاستی می‌شمرند!.

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که اُسامَة بن زَید بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمه: لا إله إلّا الله بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خدا به او فرمود:

**«**أَقالَ لا إِلهَ إِلّا اللهُ وَ قَتَلتَهُ»؟!.

یعنی: «آیا وی گفت: لا إله إلّا الله و تو او را کشتی»؟!.

اسامه پاسخ داد:

«ای رسول خدا آن مرد این سخن را از ترس بر زبان‌ راند».

رسول اکرم فرمود: «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر ترس ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت: لا إلهَ إلّا الله و تو وی را کشتی»؟!.

اسامه بن زید گفته است:

«فَمَازَالَ يُكَرِّرُهَا عَلَىَّ حَتَّى تَمَنَّيْتُ أَنِّى أَسْلَمْتُ يَوْمَئِذٍ»[[299]](#footnote-299).

یعنی: «رسول خدا این سخن را آن قدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در آنروز، تازه واردِ اسلام شده بودم»!.

این‌گونه آثار، نمایش‌گر آن است که اسلام، در برابر مشرکان توطئه‌گر نیز از ملایمت و مسامحت دریغ نمی‌‌ورزید و پیامبر گرامی اسلام حتی به نام نبرد با دشمن، راه توجیه و عذرتراشی را به نفع خود و یارانش پیش نمی‌گرفت و وسوسه قدرت در وجدان پاک و خداپرست او راه نمی‌یافت.

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز به گمراهی افتادن و از نور خدا دور شدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره‌نگار تازه، نام‌های کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می‌نویسد:

«[سلام بن ابی الحقیق، از دوستان قبیله اوس بود، خزرجیان از پیغمبر اجازه خواستند تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و همپیمان با طائفه اوس بود بکشند، پیغمبر اجازه داد». [صفحه 167].

آیا سلام بن ابی الحقیق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلام اجازه قتل او را صادر فرمود؟ پرسش‌هایی است که نویسنده 23 سال نخواسته بدان‌ها پاسخ دهد! زیرا جواب این دو سؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند وگرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورّخان در این باره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد:

«إِنَّهُ کانَ مِن حَدیثِ الخَندَقِ أَنَّ نَفَراً مِنَ الیَهودِ، مِنهُم سَلاّمُ بنُ أَبِی الحُقَیقِ النَّضَریُّ وَحُیّی بنُ أَخطَبِ النَّضَریُّ وَکِنانَةُ بنُ أَبِی الحُقَیقِ النَّضَریُّ وَهَوذَةُ بنُ القَیسِ الوائِلیُّ وَأَبوعَمّارِ الوائِلِیُّ في نَفَرٍ مِن بَنِی‌النَّضیرِ ونَفَرٍ مِن بَنی وائِل وهُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلی رَسولِ اللهِ خَرَجُوا حَتّی قَدِمُوا عَلی قُرَیشٍ مَکَّةَ فَدَعَوهُم إِلی حَربِ رَسولِ الله وَقالُوا إِنّا سَنَکونُ مَعَکُم عَلَیهِ حَتّی نَستَأصِلَهُ»[[300]](#footnote-300).

یعنی: «از ماجرای جنگ خندق آن است که گروهی از یهودیان مانند: سَلاّم بن اَبِی الحُقَیق از قبیله بنی‌نضیر، و حُییّ بن اخطَب و کِنانَه بن ابی الحقیق و هَوذَه بن قیس وائِلی و ابوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نضیر و بنی‌وائل -که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خدا برانگیختند- از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا فرا خواندند وگفتند که ما بهمراه شماییم تا او را از ریشه برکَنیم»!.

پس معلوم شد که سَلاّمِ یهودی، همان پیمان‌شکن جنگ‌افروزی بوده است که بت‌پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینه برشوراند و البتّه چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن وعقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خدا در اجازه قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هرچند نویسنده 23 سال، درباره جرم سلام یهودی، دم برنیاورده امّا در مورد دیگران، بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می‌نویسد:

«پس از کشتن کعب و سلّام، عبدالله بن رواحه مامور کشتن یسیر بن برزام شد زیرا او در بنی‌غطفان مردم را به جنگ با محمّد تشویق می‌کرد». [صفحه 167].

دوباره می‌نویسد:

«خالد بن سفیان هذلی در نخله، مردم را بر ضدّ محمد برمی‌انگیخت، امر فرمود، عبدالله بن انیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعه بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می‌کرد، عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مامور شد سر او را بیاورد و چنین کرد». [صفحه 167].

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفه مشروعیّت این‌گونه احکام را دریابند باید خاطرنشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتّی کشتار بحق را نیز از راه‌های ناجوانمردانه تصویب نمی‌کند. مثلاً اگر کسی بر طبق عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!.

گواه روشن ما در این باره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلام گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم:

«إِنَّ مُعاوِیَةَ دَخَلَ عَلی عائِشَةَ فَقالَت لَهُ: أَما خِفتَ أَن أُفعِدَ لَكَ رَجُلاً فَیَقتُلَكَ؟! فَقالَ مُعاوِیَةُ: ما کُنتِ لِتَفعَلیهِ وَأَنا في بَیتِ أَمانٍ وَقَد سَمِعتُ رَسولَ اللهِ یَقولُ: الإیمانُ قَیَّدَ الفَتكُ وَلا یَفتِكُ مُؤمِنٌ»[[301]](#footnote-301).

یعنی: «معاویه بن ابی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت: آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تا تو را به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد: تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانه امان وارد شده‌ام و از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: ایمان، انسان را از غافل‌کُشی بازمی‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافل‌گیری کسی را نمی‌کشد».

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که: مُسلِم بن عَقیل در خانه هانِئِ بن عُروَه پنهان شده بود. در آن هنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی عُبیدالله بن زِیاد برای عیادت بیماری، به خانه هانئ آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر عُبیدالله حمله‌ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه عُبَیدالله از خانه برفت. چون از مسلم بن عقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرّر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد: بدو دلیل، یکی آنکه نمی‌خواستم در خانه هانِئ، کسی را بکشم و مایه گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خدا نقل می‌کنند که فرمود:

«إِنَّ الإیمانُ قَیَّدَ الفَتكَ ولا یَفتِكُ مُؤمِنٌ»[[302]](#footnote-302).

یعنی: «ایمان، انسان را از غافل‌کشی باز می‌دارد و هیچ مؤمنی،از راه غافلگیری کسی را نمی‌کشد».

مورّخان و محدّثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمد بن حنبل در مسندش و حاکم، در مُستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خدا گزارش کرده‌اند[[303]](#footnote-303). و بنابراین، پیامبر اکرم هرگز دستور نمی‌داد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هر چند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی‌خاستند و دشمنان مسلمانان را بر ضدّ آنها به جنگ و خونریزی برمی‌انگیختند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان ‌یافتن، گرفتار می‌شدند البتّه حکم اسلام را درباره آنان به اجراء می‌گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه‌گری و خونریزی جلوگیری می‌کرد و مانع می‌شد تا آشوب‌طلبان، جنگ‌های خونین به پا کنند و صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجامِ وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه‌گری برمی‌داشتند. و این موضوع به همان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حُکم قصاص» بدان اشاره می‌کند:

﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾ [البقرة: 179].

«ای خردمندان! قصاص، متضمّنِ حیات اجتماعی شما است...».

البتّه از آنجا که: «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودد امان می‌یافتند و رسول اکرم از جُرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه ابوسُفیان بن حَرب مشمول عفو و اغماض پیامبر شد. و نیز عبدالله بن ابی سَرح را رسول گرامی، امان داد. و همچنین امّ حکیم، همسر عِکرِمَه بن ابی جهل، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرم او را امان داده و عفو کرد . و نیز صَفوان بن اُمَیَّة را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خدا را برای ایشان آوردند و هر دو بازگشتند. و همچنین وَحشی، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و هِند، همسر ابوسفیان که پس از کشته‌شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران... [[304]](#footnote-304).

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکسته جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آن جناب حکایت‌ها دارد!.

آری همه کسانیکه بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیّت عرب را برمی‌انگیختند و جوی‌های خون از مردم بی‌گناه براه می‌انداختند، چنانکه خود نویسنده 23 سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتّفاقاً بی‌گناهی بوسیله مسلمانی از پای درمی‌آمد فورا از راه قصاص یا خونبها (در صورت رضایت اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمور پیامبر شمرده می‌شد، رسول خدا از کار او علناً بیزاری می‌جست و بدین وسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد، چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند: پس از فتح مکّه، پیامبر اکرم گروهی از یارانش را به اطراف مکّه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی خالِد بن وَلید برخلاف فرمان رسول اکرم و از راه خطا، قبیلة بَنی‌جَذیمَه را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خدا رسید علی بن ابی‌طالب را با اموالی بسوی قبیله مزبور گسیل داشت تا خونبهای همه کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علی خسارت‌های جانی و مالی را حتّی‌المقدور جبران نمود و حتّی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) بپرداخت. سپس به آنها گفت:

«هَل بَقِیَ لَکُم بَقِیَّةُ مِن دَمٍ أَو مالٍ لَم یَؤَدَّ لَکُم»؟

یعنی: «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد»؟

گفتند: نه! با وجود این، علی بقیه اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت: مبادا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبر بازگشت و ماجرا را برای رسول خدا حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود:

«أَصَبتَ وَأَحسَنتَ»!.

یعنی: «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی».

آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد و دست‌ها را به آسمان برداشت و گفت:

«أَللّهُمَّ إِنّی أَبرَأُ إِلَیكَ مِمّا صَنَعَ خالِدُ بنُ وَلیدٍ، ثَلاثَ مَرّاتٍ».

یعنی: «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج 2، ص 430 و تاریخ طبری، ج 3، ص 67 و 68 نگاه کنید).

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت»! متهم کرد؟ آیا این اتّهام، خیانت در گزارش تاریخ به شمار نمی‌آید؟

خلاصه آنکه پیامبر اسلام جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، ولی در خور این کیفر بود و عدالت و انصاف و شریعت و قانون نیز حکم مرگ او را امضاء می‌نمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که ابوعَفَک یهودی[[305]](#footnote-305) یا سَلاّم و امثال ایشان پیمان خود را با جامعه اسلامی می‌شکنند و قبائل عرب را بر ضدّ مسلمانان -که گناهی جز ترک بت‌پرستی نداشتند- به خونریزی تشویق می‌کنند و آنگاه، دم برنیاورد و فتنه‌گران را سرکوب نکند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا او را از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا او را مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجبا که سیره‌نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت‌های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه در پاره‌ای از موارد بر عفو و رحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیه خودش که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده به خوبی حکایت می‌کند، راستی که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پیش چشمت داشتی شیشه کبود |  | زان سبب عالم کبودت می‌نمود! |

پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، عبدالله بن اُبَیّ بود. پیامبر بزرگوار اسلام این مرد را با همه کارشکنی‌هایش تحمّل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازه او نماز گزارد ولی وحی إلهی وی را از اینکار بازداشت و به روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد و رسول خدا را از دعا کردن بر منافقان منع نمود[[306]](#footnote-306). در زمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمر بن خطّاب و دیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، این کار را روا نشمرد، خود نویسنده 23 سال در این باره می‌نویسد:

«حتّی پسر عبدالله بن أُبَیّ به پیامبر گفت: اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مامور کن**»!.** [صفحه 168].

پیامبر در پاسخ او فرمود:

«بَل نَتَرَفَّقُ بِهِ ونُحسِنُ صُحبتَهُ ما بَقِیَ مَعَنا»[[307]](#footnote-307).

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

گیرم که این بخشش و مدارا از سیاست و مردمداری سر زده باشد نه از رافت و ملایمت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته وخطاهای ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ و این سیاست، با امر «نبوّت» چه معارضه و برخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی‌میل نبود که عبدالله بن اُبَیّ از میان برود ولی اختلاف اوس و خزرج، از انجام این کار مانع شد و در این زمینه می‌نویسد:

«سیوطی در شان نزول آیه 88 از سورة نساء:

﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ وَٱللَّهُ أَرۡكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓاْۚ أَتُرِيدُونَ أَن تَهۡدُواْ مَنۡ أَضَلَّ ٱللَّهُ﴾ [النساء: 88].

«شما را چه که درباره منافقان دو دسته شده‌اید آنها مردودند(!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟».

می‌نویسد: مقصود، عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود: کیست که مرا از شرّ وجود شخصی که پیوسته درصدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دودستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد»!. [صفحه 169]

گذشته از ترجمة نارسا و ناقص نویسنده[[308]](#footnote-308)، باید دانست تفسیری که از سیوطی بجای مانده ومورد اعتماد سیره‌نگار قرار دارد، همان تفسیر جلالَین است که پیش از این درباره‌اش سخن گفته‌ایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمی‌بینیم! سیوطی درباره آیه 88 از سوره نساء، همین اندازه می‌نویسد:

«وَلَمّا رَجَعَ ناسٌ مِن أُحُدٍ اختَلَفَ النّاسُ فیهِم فَقالَ فَریقٌ: اقتُلهُم! وَقالَ فَریقٌ لا، فَنَزَلَ»[[309]](#footnote-309).

یعنی: «زمانیکه دسته‌ای از مردم (منافقان) از جنگ احد بازگشتند (و پیامبر و یارانش را یاری نکردند) میان صحابه پیامبر درباره آنان اختلاف نظر پدید آمد، عدّه‌ای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! و دسته دیگر گفتند: نه، در آن هنگام این آیه نازل شد».

اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکور صحیح باشد، در این صورت همانگونه که ملاحظه می‌شود پیامبر قصد کشتن متخلّفان از جنگ را نداشته بلکه گروهی از یاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند و قرآن کریم نیز در آیه 88 سوره نساء همین اندازه سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله به میان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، به گمراهی رفته‌اند. بعلاوه در آیه شریفه از منافقین، به لفظ جمع یاد شده ﴿فَمَا لَكُمۡ فِي ٱلۡمُنَٰفِقِينَ فِئَتَيۡنِ﴾ [النساء: 88]. و از شخص معیّنی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن اُبَیّ تطبیق شود. و هیچ مورخی هم ادّعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن ابی و دیگر متخلّفان از جنگ احد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف اوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته‌شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟

از اینها گذشته، ادّعای فوق در صورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیه بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَدُّواْ لَوۡ تَكۡفُرُونَ كَمَا كَفَرُواْ فَتَكُونُونَ سَوَآءٗۖ فَلَا تَتَّخِذُواْ مِنۡهُمۡ أَوۡلِيَآءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾ [النساء: 89].

«آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه در راه خدا مهاجرت کنند...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، به خوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان به‌سوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی (مدینه) بوده است.

بنابراین، آیه شریفه با منافقان مدینه که در جنگ اُحُد از نیمه راه بازگشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول طبری، آیه کریمه با مرتدّانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به اهل مکّه پیوسته بودند[[310]](#footnote-310).

پس، توسّل به گفتار سیوطی در حکم: «سالبه بانتقاءِ موضوع»! است یعنی موضوع اصلی در سخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!.

از این گذشته، اگر رسول خدا تصمیم به قتل عبدالله بن اُبَیّ داشت می‌توانست هنگامی که همه اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را به مرحله اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسنده 23 سال می‌نویسد:

«روزی حضرت محمّد به عمر می‌گفت: اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن أُبَیّ را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانش او را خواهند کشت»!. [صفحه 168].

آری، اگر پیامبر اسلام اهل عفو و ملایمت نبود پس چرا در این هنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آن است که ویژگی‌های اخلاقی پیامبر را از گزارش‌های همنشینان و نزدیکان او باید شناخت نه از نوشته‌های سیاستمدارانی چون نویسنده 23 سال!.

این، علیّ بن ابی‌طالب است که بنقل یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخی، درباره رسول خدا گفته:

«لَم یَتَعَلَّق عَلَیهِ مُسلِمٌ وَلا کافِرٌ بِمَظلَمَةٍ قَطُّ، بَل کانَ یُظلَمُ فَیَغفِرُ وَیَقدِرُ فَیَصفَح»![[311]](#footnote-311).

یعنی: «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب او ستمی نرفت بلکه بر پیامبر ستم می‌ورزیدند و او عفو می‌کرد و بر قدرت دست می‌یافت، و از دشمنانش در می‌گذشت»!.

سیره‌نگار خوش‌انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیاپی از یهودیان پیمان‌شکن و فتنه‌انگیز دفاع می‌کند و با این کار در حقیقت، بر جان و ناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی و عدالت‌طلبی بود، هر تجاوزی را روا می‌شمرد! چنانکه باز در دفاع از سُوَیلِم یهودی و منافقانی که در خانه او گرد آمده بودند، می‌نویسد:

«هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند(!!) به حضرت خبر رسید که جمعی در خانه شویلم یهودی اجتماعی می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند(!!) که او هم پایش شکست». [صفحه 169].

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

**اوّل** آنکه: نویسنده، مسلمانان را به جنگ‌افروزی متّهم می‌کند و می‌نویسد:

«جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند»! با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرم یکی از یاران خود را بنام حارِث بن عُمَیر أَزُدِی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصری» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که شُرَحبیل غَسّانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «موته» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خدا یک هیئت تبلیغاتی مرکّب از 15 تن را به سرپرستی کَعب بن عُمَیر غِفارِیّ به «ذات اَطلاع» در شام فرستاد که همه آنها را نیز مقتول ساختند[[312]](#footnote-312)). پیامبر اکرم برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را به فرماندهی جعفر بن ابی‌طالب گسیل داشت ومسلمین بدون آنکه پیش‌بینی کنند در شام با سپاه انبوه هِرَقل (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شرحبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانانِ عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را از پای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان نَبَطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «بَلقاء» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خدا بناچار بر آن شد تا به دفاع از جان و مال مسملین برخاسته و با هرقل رویارو شود و از این رو عزم تَبُوک کرد. آیا چنین کاری را «جنگ به راه انداختن» باید شمرد؟ آیا این گونه برخورد با سیره پیامبر، نشانه انصاف و بی‌غرضی است؟!.

**دوّم** آنکه: سیره‌نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی در خانه سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهدجرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! به صورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«إِنَّ ناساً مِنَ المُنافِقینَ یَجتَمِعُونَ في بَیتِ سُوَیلِمِ الیَهودِیِّ وَکانَ بَیتُهُ عِندَ جاسُومَ یُثَبَّطُونَ النّاسَ عَن رَسولِ اللهِ في غَزوَةِ تَبُوك»[[313]](#footnote-313).

یعنی: «گروهی از منافقان در خانة سویلم یهودی -که در محلّه جاسوم بود- گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خدا در جنگ تبوک بازمی‌داشتند».

کاملاً روشن است که جنگ با امپراطوری روم، نبرد کوچکی نبود و بازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرم به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی را باید «اقدام بر ضدّ جامعه مسلمین» نام نهاد نه کنکاش در کار جنگ! که حد اکثر به اظهار عدم رضایت می‌انجامید.

**سوّم** آنکه: ظاهراً نویسنده 23 سال، این داستان را از سیره ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجری نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد:

«فَاقتَحَمَ الضَّحّاكُ بنُ خَلیفَةِ مِن ظَهرِ البَیتِ فَانکَسَرَت رِجلُهُ وَاقتَحَمَ أَصحابُهُ فَأَفلَتُوا»[[314]](#footnote-314).

یعنی: «ضحّاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجة معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!.

**چهارم** آنکه: اصل این ماجری کاملاً مشکوک به نظر می‌رسد زیرا ابن هشام چنین داستانی را در سیره ابن اسحق نیافته بلکه می‌گوید شخص موثقی آنرا از قول دیگری، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفته او اعتماد نمود؟!.

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدین صورت آمده است:

«قالَ ابنُ هِشامٍ وَحَدَّثَنِی الثِّقَةُ عَمَّن حَدَّثَهُ ...».

یعنی: «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...»!.

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً حَلَبی می‌نویسد: همین که رسول خدا از توطئه منافقان درخانة سویلم، آگاه شد به عَمّار یاسِر فرمود:

«أَدرِكِ القَومَ فَإِنَّهُم قَدِ احتَرَقُوا فَاسأَلهُم عَمّا قالُوا، فَإِن أَنکَرُوا فَقُل بَل قُلتُم کَذا وَکَذا، فَانطَلَقَ إِلَیهِم عَمّارٌ فَقَالَ ذلِكَ لَهُم فَأَتَوا رَسولَ اللهِ یَعتَذِرُونَ إِلَیهِ»[[315]](#footnote-315).

یعنی: «(ای عمّار) آن گروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان درباره سخنانی که گفتند بپرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عمّار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خدا آمدند و از او پوزش خواستند».

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنابر روایت حلبی، اساساًَ پیامبر اکرم فرمانی مبنی بر سوزاندن خانه سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن به میان نیاورده است. جمله‌ای که در آغاز گفتار رسول خدا آمده بدین مفهوم است که آن گروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند و خویشتن را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمّار یاسر با توطئه‌گران به بحث و گفتگو بنشیند؟ و چرا از آتش‌افکندن عمّار بر خانه سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟!.

طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که حلبی آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج3، ص 108). و پیداست قصه سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی در خور اعتماد ندارد. ولی سیره‌نگار تازه‌کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت‌بخش کتابش می‌نماید، بویژه که اگر نکته‌ای بر ضدّ پیامبر در بیاید! باید گفت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو را إِساءَتِ خوبان هماراه در دل بود |  | وگرنه ترکِ ادب، هیچ جز بهانه نبود[[316]](#footnote-316) |

روشن است کسی که با چنین روحیّه‌ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه‌ای جز دورشدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هر کس بدون تعصّب و دشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امرخودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خدا درباره اسرای جنگ به یاران خود فرمود:

«إِستَوصُوا بِالأُساری خَیراً»[[317]](#footnote-317).

یعنی: «سفارش به نیکی را درباره اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران جنگی را دلداری دهد چنانکه می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ قُل لِّمَن فِيٓ أَيۡدِيكُم مِّنَ ٱلۡأَسۡرَىٰٓ إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٧٠﴾ [الأنفال: 70].

«الا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دل‌های خود نیّت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می‌آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است».

اسَرائی که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همه ایشان از حوصله این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «هَوازِن» آورده است:

«کانَ مَعَ رَسولِ اللهِ مِن سَبیِ هَوازِنَ سِتَّةُ آلافٍ»[[318]](#footnote-318).

یعنی: «از اسیران هوازن 6000 تن به همراه رسول خدا بودند».

و مورّخان باتّفاق، نوشته‌اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خدا به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همه یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند: ما از پیامبر می‌خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می‌خواهیم که نزد پیامبر میانجیگری کنند تا همه اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیم‌روز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و اُسَرای فرزندان عبدالمطلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند: اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند: همه اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدین‌گونه تمام اسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان می‌دادند با وعده نیک رسول خدا اسیران خود را آزاد کردند[[319]](#footnote-319).

این اقدام پیامبر، اولاً موجب شد که یارانش بدلخواه و با رضایت، اسرای جنگی را رها ساختند و کینه‌ای از آنان در دلشان باقی نماند. و ثانیاً سبب گردیدکه شش هزار تن از مرد و زنِ هوازن بت‌پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه‌های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در این باره گفتیم، نمونه‌ای از رفتار رسول خدا با اسیران جنگ حُنَین بود. در صورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگ‌ها سخن بگوییم گفتار ما بدارازا می‌کشد و به تالیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

امّا نویسنده 23 سال، رافت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتّهام روی می‌آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشاند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلام کسی را امان می‌داد، بر این امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا به زودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد: «ابوعزه الجمحی و معاویه بن مغیره که از اسراء بدر بودند(!!) ولی امان ‌یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی‌درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند(!!) و کسانی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد». [صفحه 168]

هرکس به کتبه تاریخ و سیره نظر افکند و در پی ماجرای ابوعَزَّه و معاویه برآید، بروشنی درمی‌یابد که آنچه نویسنده 23 سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی‌شود و متأسفانه ساخته و پرداخته ذهنی مغرض و قلمی خیانت‌گر است.

چیزی که کتاب‌های سیره بر آن اتفاق دارند این است که: ابوعَزَّه جُمَحی مردی فتنه‌انگیز و فرصت‌طلب و دشمن پیامبر اسلام بود، وی در «بدر» به همراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام درباره اسیران، چانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فَضَرۡبَ ٱلرِّقَابِ حَتَّىٰٓ إِذَآ أَثۡخَنتُمُوهُمۡ فَشُدُّواْ ٱلۡوَثَاقَ فَإِمَّا مَنَّۢا بَعۡدُ وَإِمَّا فِدَآءً حَتَّىٰ تَضَعَ ٱلۡحَرۡبُ أَوۡزَارَهَا﴾ [محمد: 4].

«چون (در جنگ) با کفار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان منّت نهید (آزادشان سازید) و یا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد...».

این آیه کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفّار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می‌نماید زیرا که دستور می‌دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایت‌های بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابرهمین قانون، پیامبر ارجمند اسلام بدون آنکه از ابوعَزّه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، ابوعزّه به پیامبر گفت: «لی خَمسُ بَناتٍ لَیسَ لَهُنَّ شَیٌ فَتَصَدَّق بي عَلَیهِنَّ یا مُحَمَّد»[[320]](#footnote-320).

یعنی: «ای محمّد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش»!.

رسول خدا نیز بر ابوعزّه رحم آورد و اورا رها کرد تا به دخترانش بپیوندد، ابوعزّه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت:

«أُعطیكَ مَوثِقاً لا أُقاتِلُكَ وَلا أُکثِرُ عَلَیكَ أَبَداً»[[321]](#footnote-321).

یعنی: «من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزّه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی این مردِ فریبکار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضدّ پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به‌سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ «اُحُد» شرکت نمود امّا در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزّه همینکه با پیامبر خدا روبرو گردید، بار دیگر راه حیله‌گیری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که: ای محمّد مرا آزاد کن! البتّه حق و عدالت در اینجا حکم دیگری داردو ترحّم بر «پلنگ تیزدندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از این رو رسول خدا به وی پاسخ داد: نه به خدا! تو دیگر به مکّه نخواهی رفت که دست به چانة خود بکشی و بگویی، من دوباره محمّد را فریب دادم! و به قول سَعید بن مُسَیِّب، پیامبر به او فرمود:

«إِنَّ المُؤمِنَ لایُلدَغُ مِن جُحرٍ مَرَّتَین»[[322]](#footnote-322).

یعنی: «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود»!.

سپس فرمان داد تا حکم عدالت را درباره او اجراء سازند.

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حدّ و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرات و جسارت می‌بخشد!.

بنابراین، ادّعای سیره‌نگار مبنی بر اینکه: ابوعزّه پس از امان ‌یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و با اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز دروغ‌پردازی نیست و چنانکه دیدیم ابوعزّه پس از بخشوده ‌شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به جنگ مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیره حلبی نیز توجّه کنیم، می‌نویسد:

«وَظَفَرَ في حَمراءِ الأَسَدِ بِأَبی عَزَّةِ الشّاعِرِ الَّذي مَنَّ عَلَیهِ وَقَد أُسِرَ بِبَدرٍ مِن غَیرِ فِداءٍ لِأَجلِ بَناتِهِ، وَأَخَذَ عَلَیهِ أَن لا یُقاتِلَهُ وَلا یُکثِرَ عَلَیهِ جَمعاً وَلا یُظاهِرَ عَلَیهِ أَحَداً کَما تَقَدَّمَ فَنَقَضَ العَهدَ وخَرَجَ مَعَ قُرَیشٍ لِأُحُدٍ وَصارَ یَستَنِفرُ النّاسَ وَیُحَرِّضُهُم عَلی قِتالِهِ بِأَشعارِه»[[323]](#footnote-323).

یعنی: «پیامبر در حَمراءُ الاسَد[[324]](#footnote-324) بر ابوعزّة شاعر، دست یافت! همان کسی که به هنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منّت نهاد و بدون آنکه از وی تاوانی بگیرد به خاطر دخترانش او را آزاد ساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید و انبوه مردم را بر ضدّش گرد نیاورد و کسی را بر خلاف وی، همپشتی نکند -چنانکه شرح این ماجرا گذشت- ولی ابوعزّه پیمان خود را شکست و به همراه قریش برای جنگ احد از مکّه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفر، قریش را همراهی کنند و با اشعار خود آنانرا بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد».

امّا در مورد مُعاوِیَه بن مُغَیرَه که نویسنده 23 سال ادّعا دارد از اسیران بدر بود و پیامبر او را امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا به قتلش رسانند! باید دانست که:

**اوّلاً**: معاویه بن مغیره در شمار اسیران «بَدر» نبود بلکه باتّفاق مورّخان، از کسانی بود که در جنگ «اُحُد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیره ابن هشام، 2، ص 104 و تاریخ طبری، ج 2، ص 536 و سیره حلبی، ج 2، ص 555 رجوع کنید).

**ثانیاً**: پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ اُحُد را تمام کرده و به‌سوی مکّه رهسپار شدند، معاویه بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش جاسوسی کند! بنا بگزارش حلبی، معاویه به خانة عثمان بن عَفّان رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی اُمیّه بودند). عثمان وی را در خانه خویش جای داد و به حضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در این هنگام شنید که پیامبر می‌فرماید: معاویه بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و به نزد رسول خدا آوردند. عثمان به پیامبر گفت: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خدا که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در این مدّت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد:

«وَخَرَجَ رَسُولُ اللهِ حَمراءَ الأَسَدِ فَأَقامَ مُعاوِیَةُ ثَلاثاً یَستَعلِمُ أَخبارَ رَسولِ اللهِ لِیَأتِیَ بِها قُرَیشاً، فَلَمّا کانَ فِي الیَومِ الرّابِعِ عادَ رَسولُ اللهِ إِلَی المَدینَةِ فَخَرَجَ مُعاوِیَةُ هارِباً فَأَدرَکَهُ زَیدُ بنُ حارِثَةِ وَعَمّارُ بنُ یاسِرٍب فَرَمَیاهُ حَتّی قَتَلاه»[[325]](#footnote-325).

یعنی: «رسول خدا به حمراء الاسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در این مدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر به مدینه بازگشت ومعاویه از آنجا گریخت اما زید بن حارِثَه و عَمّار بن یاسِر او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند».

بنابراین، جرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحُد جاسوسی بود و رسول خدا نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیره ابن هشام، ج 2، ص 105) اما معاویه در این مدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا به قتل رسید. پس، نویسنده 23 سال که ادّعا دارد پیامبر اسلام در این باره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجّتی در دست ندارد!.

نکته قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمند یک کافرِ محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوتِ پیامبر دلالت می‌کند یا نمونة رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟

روزی که پیامبرخدا ابوعزّه را عفو کرد و به معاویه بن مغیره امان داد، هرگز با آن دو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیلِ عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟

راستی آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!.

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که این همه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصّب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!.

سیره‌نگار از کشتن دوتن اسیر دیگر بنام: «نَضَر بن حارِث» و «عُقبَه بن اَبی مُعَیط» یاد می‌کند و می‌نویسد:

«از جمله اسیران بدر، عقبه بن أبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکّه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند». [صفحه 164].

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن دربارة اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منّت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند **(**فَإِمّا مَنَّاً بَعدُ وَإِمّا فِداءً**)**. و البتّه تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادله اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «غرامت مالی» باید پرداخت گردد. امّا این قانون، مربوط به أسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایت‌های دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آن دوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زُمره‌اند!.

واقدی در کتاب مغازی آورده هنگامی که نَضر بن حارِث را درمیان اسیران بر پیامبر عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به مُصعَب بن عُمَیر گفت:

«کَلِّم صاحِبَكَ أَن یَجعَلَنی کَرَجُلٍ مِن أَصحابی»[[326]](#footnote-326).

یعنی: «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی به شمار آورد)»!.

مصعب به وی پاسخ داد:

«إِنَّكَ کُنتَ تُعَذِّبُ أَصحابَه»[[327]](#footnote-327).

یعنی: «تو یاران پیامبر را شکنجه می‌دادی»!.

آری، یک شکنجه‌گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی‌کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی‌آید.

بنابراین، مرثیه‌خوانی سیره‌نگار برای نضر بن حارث، اشگی بدیده نمی‌آورد! و اسلام همچنانکه گنه‌کاران را مشمول عفو ورحمت می‌کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی‌ورزد. و این هر دو قاعده، لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانه کاستی دین بود!.

اما عُقبَه بن اَبی مُعَیط نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می‌شد و در شکنجه ‌دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش اُبَیّ بن خَلَف به وی گفت:

«وَجهی مِن وَجهِكَ حَرامٌ إِن لَقیتَ مُحَمَّداً فَلَم تَطَأ قَفاهُ وَتبَزُق في وَجهِهِ وَتَلطِم عَینَهُ»[[328]](#footnote-328).

یعنی: «دیدار من بر تو حرام باشد اگر به هنگام ملاقات محمّد، پای خود را بر پشت سر او ننهی و در چهره‌اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکویی»!.

حلبی می‌نویسد:

«فَوَجَدَهُ ساجِداً في دارِ النَّدوَةِ فَفَعَلَ بِهِ ذلِكَ»![[329]](#footnote-329).

یعنی: «عقبه، پیامبر را در دارالنَّدوَه یافت که به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامه عمل پوشانید»!.

شگفتا که سیره‌نویسِ خوش‌انصاف! تنها به کیفر چند «شکنجه‌گر» که به بجنگ پیامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنان را می‌خورد! ولی از افرادی که پس از غزوه «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هیچ سخن نمی‌گوید! آری، کتاب‌های سیره و تاریخ کسانی را نام می‌برند که مشمول رحمت اسلام و کرامت پیامبر گشتند و بدون آنکه آئین اسلام را بپذیرند، آزاد شدند مانند: «مُطَّلِب بن حَنطَب و اَبُوالعاص بن رَبیع و ابو عَزَّه جُمَحی و ابن عُمَیر بن وَهَب و صَیفیّ بن ابی رِفاعَه»[[330]](#footnote-330). که البته شخص اخیر را رسول خدا آزاد کرد تا خود غرامتش را بازفرستد ولی از ادای آن خودداری ورزید.

نکته بسیار حسّاس اینجا است که پیامبر اکرم با کسانی از اسیران که نوشتن می‌دانستند شرط نمود که هر کدام چون ده کودک مسلمان را خط‌نویسی بیاموزد، از اسارت‌ رهایی یابد!ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد:

«أَسَرَ رَسولُ اللهِ یَومَ بَدرٍ سَبعینَ أَسیراً وکانَ یُفادِی بِهِم عَلی قَدرِ أَموالِهِم وکانَ أَهلُ مَکَّةَ یَکتُبُونَ وأَهلُ المَدینَةِ لا یَکتُبَونَ فَمَن لَم یَکُن لَهُ فِداءٌ دُفِعَ إِلَیهِ عَشَرَةُ غِلمانٍ منِ غِلمانِ المَدینَةِ فَعَلَّمَهُم فَإِذا حَذَفُوا فَهُوَ فِداؤُهُ»[[331]](#footnote-331).

یعنی: «رسول خدا روز بدر هفتاد تن اسیر گرفت و از آنان به تناسب اموالشان غرامت می‌خواست و (برخی از) مردم مکه ‌نویسا بودند ولی اهل مدینه خط نمی‌نوشتند، پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانها نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر به شمار می‌آمد».

این نکتخ تاریخی نمایشگر آن است که اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاده و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکته دیگر آنکه عرب‌ها نسبت به نژاد خود تعصّبی شدید و حمیّتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرّر فرمود تا اسیرانِ غیرعرب (سیاه‌پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که اسرای عرب‌نژاد، پرداخت می‌کنند! [[332]](#footnote-332).

باز هم نکته دیگر آن است که شکنجه و مثله ‌کردن اسیران درمیان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیله پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که سُهَیل بن عَمرو در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکّه بر ضدّ پیامبر سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، عُمَر بن خَطّاب به رسول خدا گفت:

«یا رَسُولَ اللهِ دَعنی أَنزِع ثَنِیَّتَی سُهَیلِ بنِ عَمرو یَدلَعُ لِسانُهُ فَلا یَقُومُ عَلَیكَ خَطیباً في مَوطِنٍ أَبَداً»!.

یعنی: «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش به هنگام سخن ‌گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند»!.

رسول اکرم به عمر پاسخ داد:

«لا أُمَثِّلُ بِهِ، فَیُمَثِّلُ اللهَ بي وَإِن کُنتُ نَبِیّاً»[[333]](#footnote-333).

یعنی: «من او را مُثْله نمی کنم که خدا مرا -هر چند پیامبرم- مُثْله خواهد کرد»!.

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود.

این‌گونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و دیگر مناطق جهان به زشت‌ترین صورتها شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وامی‌داشتند. در کتاب «فارس نامه» اثر ابن بلخی درباره رفتار شاپور دوّم (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم: «پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی ... و او را از بهر این، ذوُ الأَکتاف گفتندی»![[334]](#footnote-334).

در اسلام، شکنجه اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَا تُكۡرِهُواْ فَتَيَٰتِكُمۡ عَلَى ٱلۡبِغَآء﴾ [النور: 33].

«زنان اسیر خود را به زناکاری وامدارید».

پیامبر اسلام درباره اسیران سفارش فرمود:

«اللهَ اللهَ فیما مَلَکَت أَیمانُکُم أَلبِسُوا ظُهُورَهُم وَأَشبِعُوا بُطُونَهُم وَأَلینُوا لَهُمُ القَولَ»[[335]](#footnote-335).

یعنی: «از خدا درباره اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بپوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید».

و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری افترا بندد و او را به خشونت متّهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقّق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگ مردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باورداشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنان را در این راه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیح را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانه او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات آمده است:

«(بنی‌اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسی راامر فرموده بود جنگ کرده همه ذکورشان را کشتند ... و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسیران و غارت وغنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی‌اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند ... و موسی با ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ... الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید»![[336]](#footnote-336).

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گوید:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را»![[337]](#footnote-337).

با وجود این، چگونه موسی و عیسی را از پیامبران راستین خدا می‌شمرند ولی محمّد مصطفی را با آن همه رحمت وانصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟

اما نویسنده 23 سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟ آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگ‌های دفاعیِ پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

حقیقت آن است که وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حقِّ اعتراض نسبت به دیگران پیدا کنند! به قول داستایوسکی نویسنده مشهور روسی: «اگر خدا وجود نداشته باشد، هر کاری مباح است»! و به تعبیر دیگر: «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هر کاری مجاز خواهد بود»! زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!.

در اینجا همفکران نویسنده 23 سال ممکن است ادّعا نمایند که: هرچند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «حفظ منافع عموم» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!.

پاسخ ما این است که: اگر بخواهیم «قوانین اخلاقی» را بر مبنای «منفعت‌جویی دنیوی» استوار سازیم، اعتبار آن را به کلّی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان به طور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدّم می‌دارد و به فرندان خود بیش از فرندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش به خطر افتند زیادتر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائبِ وی ، سردی نشان دهند بیش از دیگران در خور ملامتشان می‌شمرد ... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا وآخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست‌رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در این صورت اندیشه «منافع عموم»! نمی‌تواند بر غریزة زنده وفعال «حبّ نفس» یعنی «خویشتن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینة آن نهد. از این رو ادّعای مذکور که: ما به خاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم، هر چند این کار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اوّلاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرامی‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند ضمانت کند که اگر شما به خاطر دیگران از لذائد شخصی صرفنظر کردید، دیگران هم حتماً به خاطر شما بدین کار اقدام می‌کنند! اگر جریان کارِ عمومی بدین صورت بود، این همه تضادهای تاریخی درمیان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان درنمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بی‌گناهان بدست جبّاران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذائذ بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدّل می‌شد!.

ثانیاً اندیشه مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» نیرومندترین غریزه آدمی است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزه پرقدرت را مهار کند، مهارشدن غریزه به ایمان محکم به خداوند نیاز دارد. از این رو ادّعای مذکور به منزله شعاری شمرده می‌شود که در مرحلة عمل، بازارش رونقی ندارد!ک چنانکه نمی‌بینیم خداناشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدّم دارند. بنظر ما، آدمی -جز اولیای خداوند- باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدا و معاد، به سختی او را از نفع‌پرستی بازمی‌دارد تا چه رسد به آنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باده درد آلودمان[[338]](#footnote-338) مجنون کند |  | صاف اگر باشدندانم چون کند؟! |

خلاصه آنکه نویسنده 23 سال با وجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا به خود حقّ اعتراض برکار پیامبر دهد. با وجود این، هرگز از خرده‌گیری روی برنمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد:

«در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هرکجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقس بن صباب(!!) عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت...». [صفحه 165].

در اینجا چند نکته را باید خاطرنشان ساخت.

**نخست** آنکه: در پیروزی‌های پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدّت و خشونتی فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه، با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند - کسانیکه کشته شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که به قتل رسیدند نیز -چنانکه خواهد آمد- سزاوار کیفر و در خور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانه آن است که سیرت پیامبر اسلام با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، فتح دل‌ها بوده است نه فتح سرزمین‌ها!.

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی سَعد بن عُبادَه فریاد می‌زند:

«الیَومُ یَومُ المَلحَمَةِ، الیَومُ تُستَحَلُّ الحُرمَة»!.

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت‌شکنی حلال می‌گردد»!.

بلافاصله، علی بن ابی‌طالب را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکّه وارد می‌شود[[339]](#footnote-339). (سیره ابن هشام، ج 2، ص 407 و تاریخ طبری، ج 2، ص 56)

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخرفروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبر کنار درِ کعبه ایستاد و بانگ برداشت:

«لا إلهَ إلّا اللهُ وَحدَهُ لاشَریكَ لَه، صَدَقَ وَعدَهُ وَنَصَرَ عَبدَهُ وَهَزَمَ الأَحزابَ وَحدَهُ، أَلا کَلُّ مائُرَةٍ أَو دَمٍ أَو مالٍ یُدَّعی فَهُوَ تَحتَ قَدَمَیَّ هاتَینِ إِلاّ سَدانَةَ البَیتِ وَسِقایَةَ الحاجِّ، أَلا وَقَتیلُ الخَطَأِ شَبهِ العَمدِ بِالسَّوطِ وَالعَصا فَفیهِ الدِّیَةُ مُغَلَّظَةً مِأَةٌ مِنَ الإِبِلِ أَربَعُونَ مِنها في بُطُونِها أَولادُها».

یعنی: «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی‌شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخر جاهلیّت یا خون و مالی که (از نزاع‌های قبائل) ادّعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد[[340]](#footnote-340)، مگر افتخارِ خدمتگزاری به خانه خدا و آب‌رسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسیکه بخطا کشته شود -خطائی که شبیه به عمد باشد- مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونبهایی بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آبستن باشد»!.

و بدین وسیله، پیامبر بزرگ به نزاع‌ها و انتقام‌جویی‌های بی‌پایانِ قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و تاوان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ إِنَّ اللهَ قَد أَذهَبَ عَنکُم نَخوَةَ الجاهِلِیَّةِ وَتَعَظُّمَها بِالآباءِ. النّاسُ مِن آدَمَ وَآدَمُ مِن تُرابٍ، ثُمَّ تَلاهذِهِ الآیَةَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِنَّا خَلَقۡنَٰكُم مِّن ذَكَرٖ وَأُنثَىٰ وَجَعَلۡنَٰكُمۡ شُعُوبٗا وَقَبَآئِلَ لِتَعَارَفُوٓاْۚ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٞ١٣﴾ [الحجرات: 13]».

یعنی: «آلا ای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ‌نمایی‌های دوران جاهلیّت و فخرفروشی به پدران را از میان شما بُرد. همة مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است! سپس این آیه را خواند:

«هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به صورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است»». سپس فرمود:

«یا مَعشَرَ قُرَیشٍ ما تَرَونَ أَنّی فاعِلٌ فیکُم»؟.

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من درباره شما چه خواهم کرد»؟ گفتند: «خَیراً، أَخٌ کَریمٌ وَأبنُ أَخٍ کَریمٍ»**!**.

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری»! فرمود:

«إِذهَبُوا، فَأَنتُمَ الطُّلَقاءُ».

«بروید که شما آزاد شده‌اید»[[341]](#footnote-341).

و بدین صورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام -همانگونه که بارها گفتیم- به مراتب بر قهر و خشونت غلبه داشت و هدف اصلی از تلاش‌های رسول خدا هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و به تعبیر قرآن مجید: مردمان، دسته‌دسته در دین خدا وارد شدند ... .

﴿يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا﴾ [النصر: 2].

امّا نویسنده 23 سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمندِ صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که: (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکرِ مقتولین معدود مکّه می‌پردازد و به خاطر نیّت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می‌اندازد!.

**دوّم** آنکه: از میان آن شش تن که نویسنده 23 سال می‌شمرد و چهار تن دیگر نیز که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاه عمرو بن هشام) شش نفر را پیامبر بزرگوار ببخشود ولی جناب سیره‌نگار در این باره کم‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادّعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!.

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا این موضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی: صَفوان بن اُمَیَّة بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری درباره وی نوشته‌اند که: اوقصد داشت خویشتن را در دریا افکند و خودکشی کند از این رو از مکه بیرون رفت. رسول خدا بدرخواست عُمَیر بن وَهب وی را امان داد سپس عمامة خود را برایش فرستاد تا آسوده ‌خاطره گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیره ابن هشام، ج 2، ص 417 و 418 و مغازی واقدی، ج 2، ص 853 و تاریخ طبری، ج 3، ص 63)

شخص دیگر از میان آن ده تن: عِکرِمَه بن ابی جَهل نام داشت. مورّخان اتّفاق دارند که او را نیز پیامبر به خواهش همسرش اُمّ حکیم امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیره ابن هشام، ج 3، ص 418 و مغازی واقدی، ج 2، ص 851 و تاریخ طبری، ج 3، ص 63)

سوّمین نفر از کسانیکه مورد بخشایش رسول خدا قرار گرفتند: عبدالله بن سَعد بن ابی‌سَرح بود. نویسنده 23 سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را به صورتی می‌آورد که شبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد:

«ششمی عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازة پیغمبر تغییر می‌داد(!!) مثلاً پیغمبر گفته بود: ﴿وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾ او می‌گفت چطور است بگذاریم: ﴿وَٱللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٞ﴾ پیغمبر می‌گفت مانعی ندارد(!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل(!!) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی‌السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش وخروش‌ها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند». [صفحه 165].

واضح است کسی که به دروغ ادّعای وحی و پیغمبری کند هر دم به پیشنهاد این و آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشت وی را نزد پیروانش بازخواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند: ﴿وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ﴾ که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبرراستینی نظیر محمّد که بر نویسندگانِ وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است:

﴿وَإِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَاتُنَا بَيِّنَٰتٖ قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَرۡجُونَ لِقَآءَنَا ٱئۡتِ بِقُرۡءَانٍ غَيۡرِ هَٰذَآ أَوۡ بَدِّلۡهُۚ قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ١٥﴾ [یونس: 15].

«چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ٤٦﴾ [الحاقة: 44-46].

«اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم».

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ ٣ إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ ٤﴾ [النجم: 3-4].

«پیامبر به دلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست».

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه -بدون هیچ ضرورتی- با رایزنیِ یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!.

از اینکه بگذریم، ابن هشام درباره سابقه عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد:

«کانَ یَکتُبَ لِرَسولِ اللهِ الوَحیَ فَارتَدَّ مُشرِکاً راجِعاً إِلی قُرَیشٍ»[[342]](#footnote-342).

یعنی: «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خدا می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به‌سوی قریش بازگشت».

طبری نیز در تاریخش به همین بسنده نموده است که:

«کانَ قَد أَسلَمَ فَارتَدَّ مُشرِکاً»[[343]](#footnote-343).

یعنی: «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، این داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول سُدِیّ می‌نویسد:

«کانَ یَکتُبُ لِلنَّبِیِّ فَکانَ إِذا أَملی عَلَیهِ: سَمعیاً عَلیماً کَتَبَ هُوَ: عَلیماً حَکیماً وَإِذا قالَ: عَلیماً حَکیماً، کَتَبَ: سَمعیاً عَلیماً، فَشَكَّ وَکَفَرَ وَقالَ: إِن کانَ مُحَمَّدٌ یُوحی إِلَیهِ فَقَد أوُحِیَ إِلَیَّ وَإِن کانَ اللهُ یُنزِلُهُ فَقَد أَنزَلتُ مِثلَ ما أَنزَلَ اللهُ. قالَ مُحَمَّدٌ: سَمعیاً عَلیماً، فَقُلتُ أَنا عَلیماً حَکیماً. فَلَحِقَ بِالمُشرِکینَ»[[344]](#footnote-344).

یعنی: «(عبدالله بن سعد) برای پیامبر وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او: سمعیاً علیماً را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش: علیماً حکیماً را می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر: علیماً حکیماً می‌گفت، وی بجای آن: سمعیاً علیماً را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمّد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمّد گفت: سمعیاً علیماً، من گفتم: علیماً حکیماً! سپس به مشرکان پیوست».

بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رای خویش نام‌های خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!.

چهارمین تن از کسانیکه مشمول عفو پیامبر شدند کنیزکی بنام: فَرتَنا بود. واقدی در این باره می‌نویسد:

«أَمّا فَرتَنا فَاستُؤمِنَ لَها حَتّی آمَنَت وَعاشَت حَتّی کُسِرَ ضِلعٌ مِن أًَضلاعِها زَمَنَ عُثمانَ بنِ عَفّان فَماتَت مِنهُ»[[345]](#footnote-345).

یعنی: «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تابه زمان خلافت عثمان بن عفّان، یکی از استخوان‌های پهلویش شکست و از این حادثه، درگذشت».

پنجمین کس که از سوی رسول خدا بخوشده شد**،** هِند بِنت عُتبَه بود که باتّفاق مورّخان در روزفتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج 2، ص 850 و تاریخ طبری، ج 3، ص 60).

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند: سارَه (مولاه عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق درباره‌اش می‌نویسد:

«سارَة فَاستُؤمِنَ لَها فَأَمَّنَها، ثُمَّ بَقِیَت حَتّی أَوطَأَها رَجُلٌ مِنَ النّاسِ فَرَساً في زَمَنِ عُمَر بنِ الخَطّابِ بِالأَبطَحِ فَقَتَلَها»[[346]](#footnote-346).

یعنی: «برای ساره‌ امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطّاب، مردی سوارکار در محلّه ابطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد».

نویسنده 23 سال از عفو پیامبر درباره این عدّه (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن به میان نمی‌آورد ولی از حکم قتلشان -بدون آنکه جرائم آنان را یاد کند- البته با نام و نشان، داد سخن می‌دهد! و کمال انصافش را به نمایش می‌گذارد!.

**سوّم** آنکه: هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می‌توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می‌کردند و امان و عفو می‌خواستند بی‌گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرم می‌شدند. امّا آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو تو خود کنی اختر خویش را بد |  | مدار از فلک چشم، نیک اختری را! |

یکی از افراد مزبور: عبدالله بن خَطَل نام داشت. این مرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبر مامور شده بود تا صدقات را گرد آورد، امّا درمیان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیله بَنی‌خُزاعَه بود، کشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً این مردِ ناپاک در مکّه دوکنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت‌پرستان، مجالس شرابخواری به پا می‌ساختند و آن دو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خدا سروده بود در آن مجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکّه، یکی از آن دوزن، از پیامبر امان خواست و رسول اکرم او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران سعد بن عاص وعده هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیر فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج 2، ص 826 و 827 و 859 و 860. و سیره ابن هشام، ج 2، ص 410. و تاریخ طبری، ج 3، ص 59).

سوّمین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند: مِقیَس بن صُبابَه[[347]](#footnote-347) بود. واقدی درباره وی چنین می‌نویسد: «جرم مِقیَس بن صُبابَه آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و به همراه پیامبر در جنگ مُرَیسیع (غزوه بنی‌المُصطَلِق) شرک کرد، اتّفاقاً مردی از قبیله بنی‌عَمرو بن عَوف (و بقولی: اَوس بن ثابِت) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مِقیَس پس از اطّلاع از این موضوع به مدینه آمد و رسول خدا حکم فرمود که بنی‌عَمرو بن عَوف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مِقیَس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشنده برادر خود حمله برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری دراین زمینه سرود»!. (الـمغازی، ج 2، ص 861)

باری، این مرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکّه به جای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! به میان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و به قولی: نُمَیلَه بن عبدالله اورا کشت. (الـمغازی، ج 2، ص 860 و 861 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 410 و تاریخ طبری، ج 3، ص 59)

چهارمین کس که در فتح مکّه به قتل رسید: حُوَیرِث بن نقَیذ، شکنجه‌گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خدا و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون عبّاس عموی پیامبر، خواست دختران رسول خدا یعنی فاطمه و امّ ‌کلثوم را از مکّه به مدینه فرستد، حُوَیرِث در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. این مرد جانورخوی! پس از فتح مکّه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خدا عفو طلبید و نه از وی أمان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه‌ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیره ابن هشام، ج 2، ص 410 و مغازی واقدی، ج 2، ص 857 و تاریخ طبری، ج 3، ص 59).

در اینجا باید خاطرنشان سازیم که به گواهی تاریخ، پیامبر اسلام هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود به این معنی که چون مجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا امان می‌خواستند، آنان را مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام: هَبّار بن اَسوَد است. این مرد در مکّه بر دختر بزرگ پیامبر، زینب یورش برد و نیزه خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون هبّار -به خاطر جنایتش-– هدر است! در فتح مکّه هَبار گریخت و مدّتی بعد که رسول خدا و اصحابش از جِعِّرانَه بازگشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنباله این ماجری را از قول یکی از صحابه (نیای جُبَیر بن مُطعِم) بخوانیم: واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد:

«کُنتُ جالِساً مَعَ النَّبِیِّ في أَصحابِهِ في مَسجِدِهِ مُنصَرَفَهُ مِنَ الجِعِّرانَةِ فَطَلَعَ هَبّارُ بنُ الأَسوَدِ مِن بابِ رَسُولِ اللهِ فَلَمّا نَظَرَ القَومُ إِلَیهِ قالُوا: یا رَسُولَ اللهِ، هَبّارُ بنُ الأَسوَد! قالَ رَسُولُ اللهِ قَد رَأَیتُهُ. فَأَرادَ بَعضُ القَومِ القِیامَ إِلَیهِ فَأَشارَ النَّبِیُّ أَنِ اجلِس! وَوَقَفَ عَلیهِ هَبّارٌ فَقالَ: السَّلامُ عَلَیكَ یا رَسُولَ اللهِ، أَشهَدُ أَن لا إِلهَ إِلّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَلَقَد هَرَبتُ مِنكَ فِي البِلادِ وَأَرَدتُ اللُّحُوقَ بِالأَعاجِمِ، ثُمَّ ذَکَرتُ عائِدَتَكَ وَفَضلَكَ وَبَرَّكَ وَصَفحَكَ عَمَّن جَهِلَ عَلَیكَ وَکُنّا یا رَسُولَ اللهِ أَهلَ الشِّركِ، فَهَدانَا اللهُ بِكَ وَأنقَذَنا بِكَ مِنَ الهَلَکَةِ فَاصفَح عَن جَهلی وَعَمّا کانَ یَبلُغُكَ عَنّی فَإِنّی مُقِرٌّبِسُوءِ فِعلی، مُعتَرِفٌ بِذَنبی! فَقالَ رَسولُ اللهِ: قَد عَفَوتُ عَنكَ وَقَد أَحسَنَ اللهُ بِكَ حَیثُ هَداكَ لِلإِسلام، وَالإِسلامُ یَجُبُّ ما کانَ قَبلَهُ»[[348]](#footnote-348).

یعنی: «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعّرانَه با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، هَبّار بن اَسوَد از در مسجد که آنرا: بابُ رَسولِ الله، می‌گفتند نمایان شد. همین که چشم حاضران بر او افتاد گفتند: ای رسول خدا، هبّار بن أسود! پیامبر فرمود: وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هبّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هبّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت:

درود بر تو ای فرستاده خدا! من گواهی می‌دهم که جز الله، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستاده او هستی. من از بیم کیفر تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را درباره کسانیکه به نادانی با تو رفتار کردند به نظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیله تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هرچه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خدا فرمود:

تو را عفو کردم وخداوند درباره‌ات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که درگذشته روی داده، قطع می‌کند».

نمونخ دیگر، عفو سُهَیل بن عَمرو است. این مرد کسی بود که در جنگ‌های بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بَدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیبِیَه» بعنوان نماینده مشرکین از سوی آنها نزد پیامبر آمد. در فتح مکّه از پای ننشست و مردم را به جنگ با رسول خدا فراخواند و بگزارش ابن اسحق، او و صَفوان وعِکرِمَه در محل «خَندَمَه» گروهی را برای پیکار با پیامبر گرد آورده بودند! (سیره ابن هشام، ج 2، ص 407)

چنین کسی، با آن پیشینه تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکّه وارد شد ناگزیر از رسول خدا أمان خواست. واقدی با اسنادش از خود سهیل چنین نقل می‌کند:

«لَمّا دَخَلَ رَسُولُ اللهِ مَکَّةَ وَظَهَرَ انقَحَمتُ بَیتی وَأَغلَقتُ عَلی بابی وأَرسَلتُ إِلَی ابنی عَبدِاللهِ بن سُهَیلٍ أَنِ اطلُب لِی جِواراً مِن مُحَمَّدٍ وَإِنّی لاآمَنُ أَن أُقتَلَ وَجَعَلتُ أَتَذَکَّرُ أَثَری عِندَ مُحَمَّدٍ وَأَصحابِهِ، فَلَیسَ أَحَدٌ أَسوَءَ أَثَراً مِنّی، وَإِنّی لَقیتُ رَسُولَ اللهِ یَومَ الحُدَیبِیَةِ بِما لَم یُلقِهِ أَحَدٌ وَکُنتُ الَّذی کاتَبتُهُ مَعَ حُضُوری بَدراً وَأُحُداً وَکُلَّما تَحَرَّکتُ قُرَیشٌ کُنتُ فیها»[[349]](#footnote-349).

یعنی: «سُهَل بن عَمرو گفت: همینکه پیامبر خدا با پیروزی به شهر مکّه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسرم عبدالله را بسوی پیامر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمّد امان بگیر، زیرا که من از کشته ‌شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینه خود را نزد محمّد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیبِیَه» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدان گونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامه حُدَیبِیَه را (که آنرا نقض کردیم)! من امضاء کرده بودم. با این همه، در جنگ «بَدر» و «اُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش بر ضدّ پیامبر، شریک بودم».

واقدی، دنباله ماجری را بدین صورت گزارش می‌نماید:

«عبدالله فرزند سُهَیل، به حضور رسول خدا رسید و پرسید: ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار می‌دهی؟ پیامبر پاسخ داد: آری، او در امانِ خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خدا به اطرافیان خود گفت: هر کس که سُهَیل بن عَمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، به جان خودم او از خِرَد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد».

عبدالله از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول خدا آگاهش کرد، سهیل گفت:

«کانَ وَاللهِ بَرّاً، صَغیراً وَکَبیراً!».

«به خدا سوگند که او در خُردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است»!.

با این همه، سهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَین» با پیامبر همراهی کرد ولی در آن هنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعِّرانَه» مسلمان شد»[[350]](#footnote-350).

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همین که در می‌یافت کسی در خور گذشت است، بی‌دریغ وی را می‌بخشود هر چند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانش بود! چنانکه از جرم هَبّار و سُهَیل و زن یهودی (که گوشتی مسموم هدیّه آورده بود) بآسانی چشم پوشید.

حَسّان بن ثابِت، شاعر روزگار پیامبر، به همین معنی توجّه داشته آنجا که در رثاء رسول خدا وی را «خطابخش و پوزش‌پذیر» خوانده است، می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عَفُوٌّ عَنِ الزَّلاتِ یَقبَلُ عُذرَهُم |  | وَإِن یُحسِنُوا فَاللهُ بِالخَیرِ أَجوَدُ[[351]](#footnote-351) |

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه بر سخنان ناقص وأبتر گذشته، درباره: «هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند(!!) ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیّت مخالفتی(!!) با مسلمانان هست»[[352]](#footnote-352). سخن به میان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرّفی کند یا لا اقل به مآخذ تاریخی که از این موضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلّی از اعراب دارد؟! ابن اسحق در کتاب خود و طبری در تاریخش آورده‌اند که: بعد از غزوه بنی‌نضیر، به رسول خدا خبر رسید طوائف بَنی‌مُحارِب و بَنی ثَعلَبَه که از قبیلة «غَطَفان» بودند، سپاهیانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافتِ این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و ابوذر غِفاری (یا بقولی: عُثمان بن عَفّان) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان در محل «نَخل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند امّا طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و به قول مورّخان نامبرده: «لَم یَکُن بَینَهُما حَربٌ» «جنگی میانشان پیش نیامد». آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام: «غَزوَة ذات الرِّقاع» شهرت یافت[[353]](#footnote-353).

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که: به رسول خدا خبر رسید در محل «دُومَةُ الجَندَل» گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا می‌دارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبر سِباع بن عُرفُطَه غِفاری را درمدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را به عهده گیرد و باهزار تن از مسلمانان بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفه بَنی عُذرَه به همراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن به جانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل دُومَهُ الجَندَل که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقّف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یک مرد را یافته و به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آن مرد درباره ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آن مرد پذیرفته و مسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفر نظامی را در تاریخ اسلام، بنام: «غَزوَة دُومَةُ الجَندَل» می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ می‌داد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همه آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بداراز می‌کشد و به کتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البتّه در این باره به کتب مشهور سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه: سیره ابن هشام، ج 1 و 2 و طبقات ابن سعد، ج 2 و تاریخ طبری، ج 2 و 3 و مغازی واقدی، ج 1 و 2).

در اغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خدا حضور نداشت و گروهی از صحابه را به فرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسنده 23 سال ادّعا دارد، بعلت «نیّت مخالفت»! در دل دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور -به همراه پیامبر یا بدون حضور او- زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آماده یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد درگزارشی از «غروه مُریسیع» می‌نویسد:

«وَکانَ رَأسَهُم وَسَیِّدَهُم الحارِثُ بنُ أَبی ضِرارٍ فَسارَ في قَومِهِ وَمَن قَدَرَ عَلَیهِ مِنَ العَرَبِ فَدَعاهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِ فَأَجابُوهُ وَتَهَیَّئُوا لِلمَسیرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذلِكَ رَسُولَ اللهِ ...»[[354]](#footnote-354).

یعنی: «(گروهی از خُزاعه) رئیس و سرورشان **حارث** بن أَبی ضِرار بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به جنگ با رسول خدا فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خدا رسید...».

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد:

«إِنَّ سُفیانَ بنَ خالِدٍ ... قَد جَمَعَ الجُمُوعَ لِرَسُولِ اللهِ...»[[355]](#footnote-355).

«سفیان بن خالد ... گروههایی را برای نبرد با رسول خدا گردآورده بود...».

یا آنکه نوشته است:

«إِنَّ طُلَیحَةَ وَسَلمَةَ ... یَدعُونَهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِ...»[[356]](#footnote-356).

«طُلَیحَه و سَلمَه ... آنان را به جنگ با رسول خدا دعوت می‌کردند...».

این مسافرت‌ها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، به منظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «سفرهای تبلیغاتی» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «رَجیع» و «بِئر مَعُونَه» که تازیان بر آنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند. (ابن سعد، ج 2، ص 39 و ابن هشام، ج 2، ص 183).

و گاهی نیز دسته‌هایی برای شکستن بت‌ها و ویران‌کردن بت‌خانه‌ها فرستاده می‌شدند مانند: سریه علی بن أبی‌طالب و همراهانش برای درهم‌شکستن بت «فُلس» که معبود قبیلة «طَیِّء» بود. (ابن سعد، ج 2، ص 118 و واقدی، ج 2، ص 984).

امّا درباره اعتراض بر رسول خدا که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقش‌های آنانرا خنثی می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکر نمایان انتظار دارند که پیامبر خدا آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل عام به راه اندازند؟!.

آیا در آن صورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یا شخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسؤولیّت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع درنمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت می‌ماند! حقاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آن هم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدّت عناد و لجاج، به اوهم ایمان نمی‌آورد!.

خلاصه آنکه: کار پیامبر اسلام کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آن بزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانه خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا به گواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله به پایان می‌رسید!.

قوانین مکّی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسنده 23 سال این موضوع را دستاویز قرار می‌دهد که: در دوران مکّه، احکام و شرایع اسلامی کم‌تر نازل می‌شد و آیات قرآنی در این دوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده به همین اندازه بسنده می‌نمودو از حد در نمی‌گذشت می‌توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی -چنانکه خواهد آمد- وی پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای مغلوط در افتاده است! می‌نویسد:

«در مکّه احکام و شرایعی وضع نشده است(!!) بحدّیکه گولدزیهر می‌گوید: «آیات مکّی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست(!!) آیات مکّی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی‌کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است(!!)» در مکّه فقط پنج اصل مقرّر شده بود 1- توحید و اقرار به رسالت 2- نماز 3- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری 4- روزه آن هم به روش یهود 5- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب». [صفحه 155].

باید دانست که این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادّعا می‌کند که در مکّه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکاتِ مسلمانان سخن به میان می‌آورد! بعلاوه با رجوع به سوره‌های مکّی، آموزش‌های ایمانی و اخلاقی و عملی فراوانی می‌توان یافت که هم ادّعای سیره‌نگار و هم‌پندار گلدزیهر را باطل می‌سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه می‌کند!.

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره‌های مکّی (بعنوان نمونه) اشاره می‌کنیم:

**1- فرمان به اجرای عدالت درمیان مردم.** چنانکه در سوره شوری آیه 15 آمده است:

﴿وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُ﴾ [الشوری: 15].

«بگو ... من مامور شده‌ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم».

2- **توصیه‌ به شوری درمیان مؤمنان**. چنانکه در سوره شوری آیه 38 می‌خوانیم:

﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38].

«و مؤمنان کارشان را میان خود به شوری برگزار می‌کنند».

3- **دستور امربه معروف و نهی از منکر.** چنانچه در سوره لقمان آیه 17 آمده است:

﴿وَأۡمُرۡ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَٱنۡهَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [لقمان: 17].

«به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد».

4- **فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان.** چنانکه در سوره إسراء آیه 34 می‌فرماید:

﴿وَأَوۡفُواْ بِٱلۡعَهۡدِۖ إِنَّ ٱلۡعَهۡدَ كَانَ مَسۡ‍ُٔولٗا﴾ [الأسراء: 34].

«به پیمان خویش وفا کنید که دربارة پیمان بازخواست می‌شود».

و در سوره رعد آیه 20 می‌خوانیم:

﴿ٱلَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهۡدِ ٱللَّهِ وَلَا يَنقُضُونَ ٱلۡمِيثَٰقَ ٢٠﴾ [الرعد: 20].

«آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند».

5- **فرمان بر رعایت امانتداری**. چنانکه در سوره مؤمنون آیه 8 می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِأَمَٰنَٰتِهِمۡ وَعَهۡدِهِمۡ رَٰعُونَ ٨﴾ [المؤمنون: 8].

«و مؤمنان، رعایت‌گر امانت‌ها و پیمانهای خویش‌اند».

6- **توصیه به عفو و گذشت**. چنانکه در سوره شوری آیه 40 آمده است:

﴿فَمَنۡ عَفَا وَأَصۡلَحَ فَأَجۡرُهُۥ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [الشوری: 40].

«کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهدة خدا است».

7- **فرمان به اسراف نورزیدن در خونخواهی.** چنانکه در سوره اسراء آیه 33 می‌خوانیم:

﴿وَمَن قُتِلَ مَظۡلُومٗا فَقَدۡ جَعَلۡنَا لِوَلِيِّهِۦ سُلۡطَٰنٗا فَلَا يُسۡرِف فِّي ٱلۡقَتۡلِ﴾ [الأسراء: 33].

«کسی که به ستم کشته شود برای ولی او، حقّ خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص زیاده‌روی نکند».

8- **توصیه به کسب آگاهی و دانش**. چنانکه در سوره انبیاء آیه 7 می‌فرماید:

﴿فَسۡ‍َٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ [الأنبیاء: 7].

«از اهل ذکر بپرسید اگر گاهی ندارید».

و در سوره زمر آیه 9 می‌خوانیم:

﴿هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [الزمر: 9].

«آیا کسانی که می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند، برابرند؟».

9- **فرمان به ادای شهادت بر طبق عدالت**. چنانکه در سوره انعام آیه 152 می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قُلۡتُمۡ فَٱعۡدِلُواْ وَلَوۡ كَانَ ذَا قُرۡبَىٰ﴾ [الأنعام: 152].

«هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویید هر چند درباره خویشاوندانتان باشد».

10- **توصیه به تحقیق و انصاف**. چنانکه در سوره زمر آیه 18 می‌خوانیم:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ [الزمر: 17-18].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

11- **دستور به تفکّر در آسمان و زمین.** چنانکه در سوره یونس آیه 101 می‌فرماید:

﴿قُلِ ٱنظُرُواْ مَاذَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [یونس: 101].

«بگو بنرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمان‌ها و زمین است».

12- **دستور به تفکّر در نفس.** چنانکه در سوره ذاریات آیه 21 می‌فرماید:

﴿وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡۚ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ ٢١﴾ [الذاریات: 21].

«و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی‌نگرید؟».

13- **توصیه عدم تقلید از آباء و اجداد**. چنانکه در سوره زخرف آیه 22 و 24 می‌خوانیم:

﴿بَلۡ قَالُوٓاْ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّهۡتَدُونَ ٢٢ وَكَذَٰلِكَ مَآ أَرۡسَلۡنَا مِن قَبۡلِكَ فِي قَرۡيَةٖ مِّن نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتۡرَفُوهَآ إِنَّا وَجَدۡنَآ ءَابَآءَنَا عَلَىٰٓ أُمَّةٖ وَإِنَّا عَلَىٰٓ ءَاثَٰرِهِم مُّقۡتَدُونَ ٢٣ ۞قَٰلَ أَوَلَوۡ جِئۡتُكُم بِأَهۡدَىٰ مِمَّا وَجَدتُّمۡ عَلَيۡهِ ءَابَآءَكُمۡ﴾ [الزخرف: 22-24].

«گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می‌روید؟)».

14- **دستور به آزادکردن بردگان**. چنانکه در سوره بلد آیه 13 می‌فرماید:

﴿فَكُّ رَقَبَةٍ ١٣﴾ [البلد: 13].

«گردنی را از بردگی آزاد کردن».

15- **نهی از ارتکاب هر کار زشت.** چنانکه در سوره اعراف آیه 33 می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ ٱلۡفَوَٰحِشَ مَا ظَهَرَ مِنۡهَا وَمَا بَطَنَ﴾ [الأعراف: 33].

«بگو همانا خداوندم هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد».

16- **نهی از عیب‌جویی دگران**. چنانکه در سوره همزه آیه 1 می‌خوانیم:

﴿وَيۡلٞ لِّكُلِّ هُمَزَةٖ لُّمَزَةٍ ١﴾ [الهمزة: 1].

«وای بر هر عیب‌جویی که طعنه می‌زند».

17- **نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست**. چنانکه در سوره مؤمنون آیه 3 آمده است:

﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ عَنِ ٱللَّغۡوِ مُعۡرِضُونَ ٣﴾ [المؤمنون: 3].

«مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند».

و در سوره فرقان آیه 72 آمده:

﴿وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغۡوِ مَرُّواْ كِرَامٗا﴾ [الفرقان: 72].

«و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آلایند)».

18- **نهی از تعدّی بر همکار و شریک.** چنانکه در سوره ص آیه 24 می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلۡخُلَطَآءِ لَيَبۡغِي بَعۡضُهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٍ إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ وَقَلِيلٞ مَّا هُمۡ﴾ [ص: 24].

«همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند».

19- **نهی از کم‌فرشی**. چنانکه در سوره انعام آیه 152 می‌فرماید:

﴿وَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ [الأنعام: 152].

«پیمانه را تمام دهید وترازو را برابر نهید».

20- **نهی از خوردن میراث دیگران.** چنانکه در سوره فجر آیه 19 می‌خوانیم:

﴿وَتَأۡكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكۡلٗا لَّمّٗا ١٩﴾ [الفجر: 19].

«شما (کافران) میراث‌ دیگران را یکجا می‌خورید».

21- **نهی از خوردن مال یتیمان**. چنانکه در سوره انعام آیه 152 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ مَالَ ٱلۡيَتِيمِ إِلَّا بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [الأنعام: 152].

«به مال یتیم نزدیک نشویدمگر به بهترین شیوه».

22- **نهی از خوردن خون ومردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها ذبح شده‌اند**. چنانکه در سوره أنعام آیه 145 می‌‌خوانیم:

﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٖ يَطۡعَمُهُۥٓ إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيۡتَةً أَوۡ دَمٗا مَّسۡفُوحًا أَوۡ لَحۡمَ خِنزِيرٖ فَإِنَّهُۥ رِجۡسٌ أَوۡ فِسۡقًا أُهِلَّ لِغَيۡرِ ٱللَّهِ بِه...﴾ [الأنعام: 145].

«بگو: در آنچه به من وحی شده چیزی را بر خورنده غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است ...».

23- **نهی از قتل نفس**. چنانکه در سوره اسراء آیه 33 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقۡتُلُواْ ٱلنَّفۡسَ ٱلَّتِي حَرَّمَ ٱللَّهُ إِلَّا بِٱلۡحَقِّ﴾ [الأسراء: 33].

«هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر به حق (مگر آنکه کسی را کشته باشد)».

24- **نهی از تبذیر مال**. چنانکه در سوره اسراء آیه 26 می‌فرماید:

﴿وَلَا تُبَذِّرۡ تَبۡذِيرًا﴾ [الأسراء: 26].

«به ریخت و پاش مال مکوش».

25- **توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان**. چنانکه در سوره احقاف آیه 15 می‌خوانیم:

﴿وَوَصَّيۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيۡهِ إِحۡسَٰنًا﴾ [الأحقاف: 15].

«انسان را به نیکی‌کردن با پدر و مادر سفارش کردیم».

و در سوره اسراء آیه 26 می‌فرماید:

﴿وَءَاتِ ذَا ٱلۡقُرۡبَىٰ حَقَّهُۥ﴾ [الأسراء: 26].

«حقّ خویشاوندان را به آنان بده».

26- **توصیه به پاکیزگی.** چنانکه در سوره مدثّر آیه 4 می‌فرماید:

﴿وَثِيَابَكَ فَطَهِّرۡ ٤﴾ [المدثر: 4].

«جامه‌های خود را پاکیزه ساز».

27- **توصیه به میانه‌روی در انفاق**. چنانکه در سوره اسراء آیه 29 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجۡعَلۡ يَدَكَ مَغۡلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبۡسُطۡهَا كُلَّ ٱلۡبَسۡطِ﴾ [الأسراء: 29].

«نه دست خود را ببند و بگردن افکن ونه آنرا بکلّی بگشای! (نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده‌روی کن)».

و در سوره فرقان آیه 67 می‌فرماید:

﴿وَٱلَّذِينَ إِذَآ أَنفَقُواْ لَمۡ يُسۡرِفُواْ وَلَمۡ يَقۡتُرُواْ﴾ [الفرقان: 67].

«کسانی که چون انفاق کنند، نه اسراف و نه بخل ورزند».

28- **توصیه به تدبّر در قرآن**. چنانکه در سوره ص آیة 29 می‌خوانیم:

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلۡنَٰهُ إِلَيۡكَ مُبَٰرَكٞ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ ٢٩﴾ [ص: 29].

«این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند وتا خردمندان از آن پند گیرند».

29- **توصیه به عبادت در شب**. چنانکه در سوره ذاریات آیه 15 و 17 و 18 آمده است:

﴿إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَعُيُونٍ ١٥ ءَاخِذِينَ مَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡۚ إِنَّهُمۡ كَانُواْ قَبۡلَ ذَٰلِكَ مُحۡسِنِينَ ١٦ كَانُواْ قَلِيلٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ مَا يَهۡجَعُونَ ١٧ وَبِٱلۡأَسۡحَارِ هُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ١٨﴾ [الذاریات: 15-18].

«همانا پرهیزکاران در باغستان‌ها و در کنار چشمه‌سارها بسر برند ... آنان اندکی از شب را می‌خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می‌جستند».

30- **توصیه به مقاومت در برابر مصائب**. چنانکه در سوره لقمان آیه 17 می‌فرماید:

﴿وَٱصۡبِرۡ عَلَىٰ مَآ أَصَابَكَۖ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنۡ عَزۡمِ ٱلۡأُمُورِ﴾ [لقمان: 17].

«در برابر آسیب‌هایی که به تو رسد شکیبا باش که اینکار از امور پر اهمیّت است».

31- **توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران**. چنانکه در سوره فصّلت آیه 34 می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسۡتَوِي ٱلۡحَسَنَةُ وَلَا ٱلسَّيِّئَةُۚ ٱدۡفَعۡ بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾ [فصلت: 34].

«نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن».

احکام و دستورات عملی و اخلاقیِ فراوان دیگر نیز در مکّه آمده که در اینجا مجال نیست تا از همه آنها سخن گوییم و شمّه‌ای از احکام مزبور را جعفر بن ابی طالب در مجلس نَجاشی (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از این کتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادّعای تحقیق در سیرت رسول اکرم را دارد وبر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآن و مآثر تاریخی درباره شرایع و احکام دوران مکّه بی‌خبر مانده واحکام مزبور را به نماز و زکوه و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!.

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پرقدرت قرآن را در سوره‌های مکّی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه کرده[[357]](#footnote-357)، با وجود این می‌نویسد: **آن** وحی که محمّد در مکّه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد![[358]](#footnote-358).

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید: پس آن همه مخالفتِ مردم مکّه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکّیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علّت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و ... .

البتّه ما در بخش نخستین از کتاب خود در این باره به تفصیل سخن گفتیم و پاسخ این پندار بی‌پایه را (که آیات مکّی پیام تازه‌ای در بر ندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم[[359]](#footnote-359). بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت بازگردیم، جزآنکه سیره‌نگار از طرح این موضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن بپردازیم.

تردید نیست که در دوران مکّه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم امّا می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسنده 23 سال که گویی با دلیل و برهان میانه خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خدا ام المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن، به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبادا به مقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد:

«عائشه می‌گوید: در قرآن مکّی فقط سخن از بهشت و دوزخ است(!!) حلال و حرام پس از نموّ اسلام پدید آمد». [صفحه 155].

در این مقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است:

«...إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُورَةٌ مِنَ الْمُفَصَّلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الإِسْلاَمِ نَزَلَ الْحَلاَلُ وَالْحَرَامُ ، وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَىْءٍ لاَ تَشْرَبُوا الْخَمْرَ . لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الْخَمْرَ أَبَدًا . وَلَوْ نَزَلَ . لاَ تَزْنُوا . لَقَالُوا لاَ نَدَعُ الزِّنَا أَبَدًا...»[[360]](#footnote-360).

یعنی: «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصّل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می‌گفتند که هرگز از باده‌نوشی دست برنمی‌داریم! اگر نخستین بار آمده بود: زنا نکنید، مردم می‌گفتند هرگز از زنا دست نمی‌شوییم!...».

از این روایت فهمیده می‌شود که قرآن کریم ابتدا در صدد برآمده تا بنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوارکند و سپس احکام فرعی را بر آنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به اصول دیانت پایبند نباشند نمی‌توان از ایشان انتظار داشت تا فروع دین را رعایت کنند! با وجود این -چنانکه دیدیم- در سوره‌های مکّی (علاوه بر ذکر توحید و نبوّت پیامبران و زندگی پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز به فراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده این است که قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از این مقوله نرفته که حلال و حرام در دوران مدینه مقرّر شد و در مکّه خبری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدّتی پس از بعث در همان دوره مکّه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عایشه آمده) در سوره‌های مکّی، بوضوح ملاحظه می‌کنیم. همانگونه که در سوره اسراء آمده است:

﴿وَلَا تَقۡرَبُواْ ٱلزِّنَىٰٓۖ إِنَّهُۥ كَانَ فَٰحِشَةٗ وَسَآءَ سَبِيلٗا ٣٢﴾ [الأسراء: 32].

«به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است».

و یا در سوره فرقان می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزۡنُونَۚ وَمَن يَفۡعَلۡ ذَٰلِكَ يَلۡقَ أَثَامٗا﴾ [الفرقان: 68].

«(بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هر کس چنان کند، کیفر گناهش را خواهد دید».

و در دیگر سوره‌های مکّی نیز (مانند سورة مؤمنون آیة 5 تا 7 و سوره معارج آیه 29 تا 31 و سوره اعراف آیه 33 و سوره نجم آیه 32 و سوره شوری آیه 37) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی بر آنکه: «در قرآن مکّی فقط سخن ازبهشت و دوزخ است»! تهمتی آشکار به شمار می‌آید که در گزارش عایشه آنرا نمی‌یابیم. امّا نیّت اصلی نویسنده از طرح این بحث آن است که وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرائط خاص نازل شده، بنابراین تحت تاثیر محیط قرار داشته است و مبدا الهی ندارد!.

از این برهان قاطع! می‌توان بدین نتیجة شگفت‌انگیز رسید که به نظر جناب سیره‌نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می‌آمد تا شرائط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! در صدد بر نیاید تا جامعه را بتدریج و به شکل مرحله‌ای اصلاح و تربیت کند بلکه در همه احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! به راستی که نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده‌است!!.

منطق این نویسنده عصر فضا! همان منطق بُت‌پرستان کهن است که می‌گفتند:

﴿لَوۡلَا نُزِّلَ عَلَيۡهِ ٱلۡقُرۡءَانُ جُمۡلَةٗ وَٰحِدَةٗ﴾ [الفرقان: 32].

«چرا این قران، یکباره بر او (محمّد) نازل نشد؟».

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید:

﴿كَذَٰلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِۦ فُؤَادَكَۖ وَرَتَّلۡنَٰهُ تَرۡتِيلٗا﴾ [الفرقان: 34].

«همچنانکه ایشان می‌گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا (در کشاکش حوادث، با تجدید وحی) استوار سازیم و از این رو آنرا با درنگی متناسب بر تو خواندیم».

و دیگر آنکه می‌فرماید:

﴿وَقُرۡءَانٗا فَرَقۡنَٰهُ لِتَقۡرَأَهُۥ عَلَى ٱلنَّاسِ عَلَىٰ مُكۡثٖ﴾ [الأسراء: 106].

«قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان را گام‌بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می‌شود قرآن کریم به ملاحظه تقویت روحیه پیامبر و نیز به اعتبار مراحل هدایت مردم، یک باره نازل نشده بلکه با عنایت به مقتضیات محیط و شرائط گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر وی تغذیه می‌کند ولی به محض آنکه از محیط محدود و بسته رحم هجرت کرد و در فضای باز و آزادِ خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره‌ور می‌شود، مسلمانان نیز در جوّ تاریک و پرفشار مکّه نمی‌توانستند از قوانین جزائی و نظامی و سیاسی بطور آزاد برخودار باشند امّا به محض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدا عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعه توحیدی و دفاع از آن مهیّا ساخت.

در اینجا یک نویسنده پر ادّعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقاد کند و با لحنی سُخریه‌آمیز بنویسد:

«در مکّه هنوز خواصّ آهن معلوم نبوده(!!) و در مدینه است که خداوند می‌فرماید: ﴿انا[[361]](#footnote-361) أَنزَلۡنَا ٱلۡحَدِيدَ فِيهِ بَأۡسٞ شَدِيدٞ وَمَنَٰفِعُ لِلنَّاسِ...﴾ [الحدید: 25]. گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که: «لا یشغله شأن عن شأن» توجّه به این امر نداشته»!!. (صفحه 162-163)

چنانکه می‌دانیم در سوره‌های مکّی چندبار از آهن سخن به میان آمده و آیه:

﴿وَأَلَنَّا لَهُ ٱلۡحَدِيدَ﴾ [سبأ: 10].

و نیز:

﴿ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلۡحَدِيدِ﴾ [الکهف: 96].

و همچنین:

﴿كُونُواْ حِجَارَةً أَوۡ حَدِيدًا﴾ [الأسراء: 17].

بر این مدّعا گواه است. پس قرآن کریم در مکّه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلّحانه در برابر شکنجه‌های قریش با توجّه به قلّت مسلمانان در آن هنگام، به نابودی همه ایشان می‌انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. امّا به نویسنده‌ای که اعتیاد مقدّسش!! شهره آفاق است جز این چه می‌توان پاسخ داد که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ای شده مخمور از وافور و دود! |  | با تو از قرآن سخن‌گفتن چه سود؟! |
| وصف قرآن و بیانِ حال تو است |  | آنچه می‌گوید «جلال‌الدّین» درست: |
| «مه فشاند نور سگ عوعو کند |  | هر کسی بر طینت خود می‌تند»![[362]](#footnote-362) |

براستی اگر ما به نویسنده 23 سال پاسخ داده و می‌دهیم برای آن است که اذهان منصف و بی‌غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شُبهه را از اندیشه‌های آنان بزداییم و گرنه، خوب می‌دانیم کسانی همچون نویسنده 23 سال با آن همه غرض‌ورزی، در خور ارشاد وهدایت نیستند و به قول قرآن مجید: مردگان قبور، شنوای شخن نمی‌باشند!.

﴿وَمَآ أَنتَ بِمُسۡمِعٖ مَّن فِي ٱلۡقُبُورِ﴾ [فاطر: 22].

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره‌نگار به پاره‌ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریع شده اشاره می‌کند و بدون هیچ دلیل ومدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی»! می‌شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسه آن احکام رانیز به خود نمی‌دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می‌گذرد! و ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و ضمن مقایسه قوانین مزبور با مقرّرات تورات و سنن جاهلیّت، به نویسنده محقّق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات 122 تا 125 و 234 تا 241 از بخش دوّم کتاب مراجعه شود).

درمیان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! امّا دربارة سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد:

«احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیّت رنگ پذیرفته باشد(!!) برای نظم اجتماع و مرتّب ساختن معاملات غیر قابل انکار است»![[363]](#footnote-363).

و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهار نظر می‌کند که: «عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شؤون (است) طرز یا کیفیّت آن چندان اهمیّت ندارد»![[364]](#footnote-364).

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی بر اثر عبادت در تهذیبنفس، پاسخی است به ایراد گذشتة وی که نوشته بود: «خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است»؟!.

و نیز در پی آن نیستیم که به تفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «تنظیم شؤون» را بعهده دارد بنابراین، «قالب» و «محتوی» هر دو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالبِ دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلّی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد:

«امّا انسان متفکّر نمی‌تواند از فلسفة حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلائی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات وخرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمّد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند: «قولوا لا إلا إلا الله تفلحوا» و اساس تقرّب را بر فضیلت و تقوی نهاده و صریحاً می‌گوید: «إنَّ أکرمکم عندالله أتقیکم» در تحت تأثیر حمیّت قومی و تعصّب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانة اسماعیل(!!) را شعار قومیّت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدّی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود(!!) که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است»(!!). [صفحه 157].

در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت:

**اوّل** آنکه: اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکّر» از فلسفة حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک این معنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکّر و ادراک در انحصار وی نبوده و مقام «جمع الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که: «عَدَمُ الوِجدانِ لا یَدِلُّ عَلی عَدَمِ الوُجُودِ» یعنی: «نیافتن، نشانه نبودن نیست»! بنابراین، چرا خودبینی را به کنار ننهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکّران مزبور درباره حکمت تشریع حج، چه نوشته‌اند؟

آیا به راستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم به سوی کعبه، هر ساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبان‌های متفاوت، گرد می‌آورد و جامه‌های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می‌کند و محیطی می‌سازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیّت، همسان و برابر می‌شوند و در آن مقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می‌گردد و از تفاخر و خونمایی اثری باقی نمی‌ماند و فرد، خویشتن را در جمع گم می‌کند و خودپرستی به حق‌پرستی مبدّل می‌شود و همه با شعاری واحد حرکت می‌کنند و ندای: **«**لَبَّیكَ اللّهُمَّ لَبَّیك...**»** سر می‌دهند که: «بار خدایا دعوتت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هر ساله چنین صحنه بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابری پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آئین را می‌توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هر ساله محیطی پدید آورد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتّی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که به مردم بیاموزد ترک این اعمال مایه تقرّب به خدا می‌شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید بپرهیزند. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي ٱلۡحَجِّ﴾ [البقرة: 197].

«در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست».

یا می‌فرماید:

﴿لَا تَقۡتُلُواْ ٱلصَّيۡدَ وَأَنتُمۡ حُرُمٞ﴾ [المائدة: 95].

«درحالیکه احرام بسته‌اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید».

و امثال این احکام ...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهمایی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسان‌ها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان:

﴿وَلۡيَطَّوَّفُواْ بِٱلۡبَيۡتِ ٱلۡعَتِيقِ﴾ [الحج: 29].

بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید وخداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر را بسر برد. با دست سودن بر «حجر اسود» را به منزله دست‌نهادن در دست خدا وتجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و بر طبق پیمان باخدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خدا فرمود: «الحَجَرُ یَمینُ اللهِ تَعالی فَمَن مَسَحَهُ فَقَد بایَعَ اللهَ»[[365]](#footnote-365). یعنی: «حجراسود به منزله دست راست خدای تعالی است و هر کس بر آن، دست ساید با خدا بیعت بسته است».

و بالآخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد در خلال مجمع عظیمی، حسّاس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی ابوالانبیاء، ابراهیم را مجسّم کند و هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانه اقتداء بر ابراهیم، رَمیِ جَمَرات می‌کنند یا در جایگاه ویژه او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیم می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ مُصَلّٗى﴾ [البقرة: 125].

«جایگاه ابراهیم را محلّ نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همه مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار در خور کتابی جداگانه است امّا همین اندازه می‌خواهیم یادآور شویم که بنا به دلالت آیات قرآن و مآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را به همراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید به همین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «شَعائِر الله» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان «حُدود الله» و «حُکم‌ ُالله» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جع شَعیرَه) در لغت عرب، به معنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدّس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، ناصر خسرو قُبادیانی ظاهراً به همین موضوع توجّه داشته است آنجا که می‌گوید:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حاجیان آمدند با تکریم |  | شاکر از رحمت خدای رحیم |
| آمده سوی مکّه از عرفات |  | زده لبیّک عمره از تعظیم |
| یافته حج و عمره کرده تمام |  | بازگشته بسوی خانه، سلیم |
| من شدم ساعتی باستقبال |  | پای کردم برون زحدّ گلیم |
| مرمرا درمیان قافله بود |  | دوستی مخلص و عزیز و کریم |
| گفتم او را بگوی چون رستی |  | زین سفرکردنِ به رنج و به بیم؟ |
| بازگو تا چگونه داشته‌ای |  | حرمت آن بزرگوار حریم؟ |
| چون همی خواستی گرفت احرام |  | چه نیت کردی اندر آن تحریم؟ |
| جمله بر خود حرام کرده بُدی |  | هر چه مادون کردگار عظیم؟ |
| گفت نی، گفتمش زدی لبّیک |  | از سر علم و از سر تسلیم؟ |
| می‌شنیدی ندای حق و جواب |  | باز دادی چنانکه داد کلیم؟ |
| گفت نی، گفتمش چو در عرفات |  | ایستادی و یافتی تقویم |
| عارف حق شدی و منکر خویش |  | به تو از معرفت رسید نسیم؟ |
| گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار |  | همی انداختی به دیو رجیم |
| از خود انداختی برون یکسو |  | همه عادات و فعل‌های ذمیم؟ |
| گفت نی، گفتمش چو می‌کُشتی |  | گوسفند از پی فقیر و یتیم؟ |
| قرب خود دیدی اوّل و کردی |  | قتل و قربان، نفس دونِ لئیم؟ |
| گفت نی، گفتمش بوقت طواف |  | که دویدی به هَروَلَه چو ظَلیم |
| از طواف همه ملائکیان |  | یاد کردی بگرد عرش عظیم؟ |
| گفت نی، گفتمش چو کردی سعی |  | از صفا سوی مروه بر تقسیم |
| دیدی اندر صفای خود کونین |  | شد دلت فارغ از حجیم و نعیم؟ |
| گفت نی، گفتمش چو گشتی باز |  | مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟ |
| کردی آنجا بگور، مر خود را |  | چون کسی کوکنون شده است رمیم؟ |
| گفت از این باب هر چه گفتی تو |  | من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟ |
| گفتم ای دوست پس نکردی حج |  | نشدی در مقام محو مقیم |
| رفته و مکّه دیده، آمده باز |  | محنت بادیه خریده به سیم! |
| گر تو خواهی که حج کنی پس از این |  | این چنین کن که کردمت تعلیم[[366]](#footnote-366) |

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هر تاویلی که شاعر یا عارفی آورد حجّت نیست با آنکه می‌دانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در این باب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند. ولی نویسنده 23 سال به سراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از غزالی را دستاویز خود کرده و می‌نویسد:

«حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمّد غزالی صریحاً می‌نویسد: من هیچگونه دلیل موجّهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام(!!) ولی چون امر شده است ناچار(!!) اطاعت می‌کنم». [صفحه 158].

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی: «إِحیاءُ عُلُومِ الدّین» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می‌شود و از این همه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می‌افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان: «بَیانُ الأَعمالِ الباطِنَةِ وَوَجهُ الإِخلاصِ فِي النِّیَّةِ وَطَریقُ الاعتِبارِ بِالـمَشاهِدِ الشَّریفَةِ وَکَیفِیَّةُ الافتِکارِ فیها وَالتَّذَکُّرِ لِأَسرارِِها ومعانیها مِن أَوَّلِ الحَجِّ إِلی آخِرِه[[367]](#footnote-367)» گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می‌پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسّر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی: «کیمیای سعادت» که آنرا به پارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إِحیاءُ عُلُومِ الدّّین» شمرده می‌شود، نیز تحت عنوان: «اسرار و دقایق حج» سخن گفته و در آغاز این گفتار می‌نویسد:

«بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی است و مقصود از وی، عبرتی است ...[[368]](#footnote-368)» آنگاه در توضیح اسرار و عبرت‌های مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی درمیان سخنان خود گاهی ادّعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از این رو بلافاصله به بیان اسرار وحکم اعمال حج می‌پردازد و به تفصیل در این باره سخن می‌گوید. مثلاً درباره «رَمیِ جَمَرات» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد: «و امّا انداختن سنگ: مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّد محض. و دیگر: تشبّه به ابراهیم که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ بر وی انداخته است...».[[369]](#footnote-369)

دراین سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سِرِّ «رمی جمرات» اشاره می‌کند و این سرّ همان است که ابراهیم خلیل چون به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیم در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رمی» کرد واز محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه می‌سپارند و ابراهیم ‌وار آماده فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سوره حج آمده است:

﴿مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَ﴾ [الحج: 78].

«این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است».

این فلسفه عالی که نقش تربیتی مهمّی را حائز است در آثار شیعه و سنّی منعکس شده و مذاهب اسلامی در قبول آن اتّفاق نظر دارند چنانکه محمّد بن علیّ بن بابویه قمّی از أعاظم محدّثان امامیّه در کتاب «عِلَلُ الشَّرائِع» (و نیز در کتاب: مَن لایَحضُرُهُ الفَقیه) از امام موسی بن جعفر آورده که فرمود: «وَإِنَّما أُمِرَ بِرَجمِ الجِمار لأَنَّ إِبلیسَ اللَّعینَ کانَ یَتراءی لاِبراهیمَ فی مَوضِعِ الجِمارِ فَیَرجُمُهُ إبراهیمُ فَجَرَت بِهِ السُّنَّة»[[370]](#footnote-370).

یعنی: «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجایگاه بر ابراهیم جلوه کرد و ابراهیم او را رجم نمود و سنّت بر اجرای این عمل جاری شد».

غزالی با توجّه به همین معنا می‌نویسد: «وَاعلَم أَنَّكَ فِي الظّاهِرِ تَرمِی الحَصی إِلَی العَقَبَةِ وَفِی الحَقیقَةِ تَرمِی بِهِ وَجهَ الشَّیطانِ وَتَقصِمُ بِهِ ظَهرَهُ»[[371]](#footnote-371).

یعنی: «بدان که تو در ظاهر ریگ‌هایی چند بر عقبه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهره شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی»!.

اما نویسنده 23 سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناد نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت می‌دهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقاً که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده‌است!!.

**دوّم** آنکه: در پاسخ نویسنده 23 سال که می‌گوید: «کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند»؟ ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم[[372]](#footnote-372) و بخصوص در بخش دوّم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم: «شک نیست که اسلام، حج را از جمله مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثر است و آنرا ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همه مردم -هر کس که توانایی وصول داشته باشد- لازم شمرده است .... حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از این رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد وخرافات را (که بت‌پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزه خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نورزد و به بهانه «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجّه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن»![[373]](#footnote-373).

**سوّم** آنکه: ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام: «می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیّت قرار دهد»؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت: «حسن و حسین هر سه! دختران معاویه بودند»! آری، نه کعبه خانه اسماعیل است و نه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است!.

**اوّلاً**: این خانه محترم را ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیلﻹ برای عبات خدا به پا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق به شمار می‌رود وکسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از این رو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید: ﴿وَعَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ إِبۡرَٰهِ‍ۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ أَن طَهِّرَا بَيۡتِيَ لِلطَّآئِفِينَ وَٱلۡعَٰكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ﴾ [البقرة: 125].

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف‌کنندگان و عبادتگران و سجودکنندگان پاکیزه دارید».

**ثانیاً**: همه می‌دانند که هیچگاه پیامبر اسلام دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه -و دیگر مساجد- جایگاه بندگی خدا به شمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام به آن باشد البته محلّ بندگی خدا -به اعتبار قدس عبادت- محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم می‌شمرند و در اینکار جای ملامت نیست.

**ثالثاً**: پیامبر اکرم کعبه را «شعار قومیّت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همه مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلۡكَعۡبَةَ ٱلۡبَيۡتَ ٱلۡحَرَامَ قِيَٰمٗا لِّلنَّاس﴾ [المائدة: 97].

«خدا، کعبه آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ [آل‌عمران: 97].

«بر عهده مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هر کس که توان راه‌سپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدهیّات بی‌خبر است چگونه در اندیشه تحقیق از سیره افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان شیره! تحقیق می‌نمود خویشتن را از شرّ آن نجات می‌داد؟!.

**چهارم** آنکه: ادّعای نویسنده مبنی بر اینکه: «بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بود اکراه(!!) داشتند و حفظ این عادت بزور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است»(!!). حکایت دیگری از خیانت وی درگزارش تاریخ به شمار می‌رود و ضمناً نشان می‌دهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات ساده عربی محروم بوده تا چه رسد به واژ‌های دشوار! زیرا «اکراه» به معنای «وادار کردن» است و در لغت، مرادف با «اجبار» می‌اید و در عبارتِ سیره‌نویس به جای «کراهت» یعنی «خوش‌نداشتن» بکار رفته که البته این شیوه نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!.

امّا ماجرای سعی میان صفا و مروه، بر طبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیّت، مشرکان عرب دو بت بنام اِساف و نائِلَه بر روی صفا و مروه نهاده بودند و به هنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهوراسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا به مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا ومروه از شعائر الهی شمرده می‌شود ولی قراردادن اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آن دو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلۡمَرۡوَةَ مِن شَعَآئِرِ ٱللَّهِۖ فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: 158].

«همانا صفا و مروه از شعائر خدا به شمار می‌آیند پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند».

با نزول این آیه شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. امّا از گرد وخاکی که سیره‌نگار به پا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیه قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدّمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از این راه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سروصدا و اعتراض به راه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث وتتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد:

«عَنِ الشِّعبِیِّ أَنَّ وَثَناً کانَ فِي الجاهِلِیَّةِ عَلی صَفا یُسَمّی إِسافَ وَوَثَناً عَلَی المَروَةِ یُسَمّی نائِلَةً فَکانَ أَهلُ الجاهِلِیَّةِ إِذا طافُوا بِالبَیتِ مَسَحُوا الوَثَنَینِ، فَلَمّا جاءَ الإِسلامُ وَکُسِرَتِ الأَوثانُ قالَ المُسلِمُونَ: إِنَّ الصَّفا وَالمَروَةَ إِنَّما کانَ یُطافُ بِهِما مِن أَجلِ الوَثَنَینِ وَلَیسَ الطَّوافُ بِهِما مِنَ الشَعائِرِ، قالَ فَأَنزَلَ اللهُ: أَنَّهُما مِنَ الشَّعائِرِ: ﴿فَمَنۡ حَجَّ ٱلۡبَيۡتَ أَوِ ٱعۡتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيۡهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: 158]»[[374]](#footnote-374).

یعنی: «از شِعبی نقل شده که در دوران جاهلیّت به روی (صَفا) بُتی بنام **إساف** نهاده بودند و بر روی (مَروَه) نیز بُتی دیگر بنام **نائِلَة** قرار داشت که اهل جاهلیّت به هنگام طواف کعبه بر آن دو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته ‌شد مسلمانان گفتند: طواف میان صفا و مروه به خاطر آن دو بُت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هر کس حجّ خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند)».

طبری، این روایت را از عبدالله بن عبّاس و اَنَسَ بن مالک و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسنده 23 سال پس از آنکه از قلمفرسایی درباره فلسفه حج فارغ می‌شود و ره به جایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در این باره چنین می‌نویسد:

«در قرآن آیه‌ای هست که روزنه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤال‌ها بدهد:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلۡمُشۡرِكُونَ نَجَسٞ فَلَا يَقۡرَبُواْ ٱلۡمَسۡجِدَ ٱلۡحَرَامَ بَعۡدَ عَامِهِمۡ هَٰذَاۚ وَإِنۡ خِفۡتُمۡ عَيۡلَةٗ فَسَوۡفَ يُغۡنِيكُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦٓ﴾ [التوبة: 28].

«ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسیدند خداوند شما را به فضل خود بی‌نیازخواهد ساخت». سوره توبه آخرین سوره‌های قرآنی است و پس از فتح مکّه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می‌فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکّه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکّه ناراضی می‌شوند. مردم مکّه قبیله اویند که غالباً از ترس، مسلمان شده‌اند(!!) از رونق ‌افتادن مکّه خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می‌رود(!!)». [صفحه 158].

ظاهراً خود سیره‌نویس از بی‌اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته! زیرا بلافاصله درباره آن تردید نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«البته این توجیهی است(!!) و معلوم نیست تا چه حدّ با واقع و نفس‌ الامر منطبق می‌شود»!. [صفحه 159].

یعنی: فلسفه‌بافی، مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد! زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می‌آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البتّه بعد از فتح مکّه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سوره توبه آمده باشند! با آنکه پیابر اسلام و مسلمین در سال هفتم هجری -یعنی یکسال پیش از فتح مکّه- به زیارت کعبه رفته‌اند که در این سفر در تاریخ اسلام به «عُمرَةُ القَضاء» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضه مزبور را لازم می‌شمرد در سوره حج آمده که از سوره‌های اوائل مدینه است و سال‌ها پیش از سوره توبه نازل شده بنابراین، توجیه سیره‌نگار کم‌ترین محلّی از اعراب ندارد! اینک چرا آن جناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!.

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایه ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هر چند در این باره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون این حکم از حساسیّت فراوانی برخوردار است و مکرّر مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از این رو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان بپردازیم و پاسخ کافی به اشکالتراشی‌های سیره‌نگار و همکفران وی بدهیم. امید است این کار با عنایت بر اهمیّت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسنده 23 سال در زمینه جهاد اسلامی چنین می‌نگارد:

«امّا قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت(!!) حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است: «أذن للمؤمنین القتال»(!!) و پس از آن بشکل صیغه‌های گوناگون امر وشدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجّه و عبرت آنکه در سوره‌های مکّی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصوّر می‌شود درباره هیچ امری و حکمی این قدر تاکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند: یکی بصیرت حضرت محمّد بر روحیّه اعراب و راه استیلاء بر آنها وتوجّه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آوردو در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد(!!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوّم، پایمال‌شدن حقّ آزادی فکر و عقیده(!!) یعنی شریف‌ترین حقّ انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکّرین را بلند کرده است و به آسانی نمی‌توان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور‌ کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیّت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریک‌تر، نامعقولتر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حقّ آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند(!!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است که از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذلک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حقّ مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیّت انسان رایج بوده است. حتّی عامّه مردم نیز چنیند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی(!!) طاغیان و مستبدّان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه‌های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونی کشورهای نازی و فاشیست وکمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش(!!) از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جائی می‌فرماید: ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: 256]. و در جای دیگر به کافران می‌گوید: ﴿لَكُمۡ دِينُكُمۡ وَلِيَ دِينِ ٦﴾ [الکافرون: 6]. و همچنین می‌فرماید: ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾ [الأنفال: 42]. و از جانب خداوند: ﴿رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾ [الأنبیاء: 107]. لقب گرفته و مصداق: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ٤﴾ [القلم: 4]. شده است، سزاوار و رواست است»؟!. [صفحه 159-161]

باید دانست که نویسنده 23 سال در این سخنان، حق و باطل را در هم آمیخته و قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطرنشان می‌سازیم:

**اوّلاً** ادّعای نویسنده در این باره که: «قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است»! ادّعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی‌اطّلاعی نویسنده از کتب مقدّس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس تورات را بررسی کند، ماجرای نبردهای موسی و فرمانهایی را که درباره جهاد دریافت داشته در آنجا به روشنی می‌بیند و ما پیش ازاین، نمونه‌هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدّسه یهود تصریح شده که پس از موسی جانشین او یوشع از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفه یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی‌اسرائیل مانند: سموئیل و داود از جهاد در راه خدا کوتاهی نکردند (کتاب اوّل سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اوّل تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگ‌ها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است[[375]](#footnote-375).

امّا در دیانت عیسی نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فرازهایی از انجیل را در این باره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیّت نیز به این حقیقت اعتراف نموده‌اند چنانکه سن‌اگوستین AUGUSTIN قدّیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین مسیح ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز جنگ‌های صلیبی را «جهاد مقدّس» می‌شمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگ‌ها شرکت کردند که درمیان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البتّه هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آن است که جنگ‌های مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول درمیان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرّر این‌گونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتّی برخی از پاپهای مسیحی، زیاده‌روی در این مقام را به جایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رای عادلانه اسلام درباره جنگ نیست بلکه مایه شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ اعظم مسیحیّت، اروبان دوّم Urbain بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراطور قسطنطنیه) در 28 نوامبر 1095 میلادی، فتوائی شگفت درباره جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را بر ضدّ مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد:

«ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود و شما مالک دارایی آنها بوده خزائن و نفائس آنها را می‌توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هر گونه معصیت گردیده باشند ولو قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق عمدی و سوزاندن خانه و ابنیه مردم، مجّاناً و بلاعوض تبرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس و با شکوه بشوند. کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده و فوراً داخل بهشت خواهد شد»[[376]](#footnote-376).

علاوه بر مذهبی‌ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگ‌های دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه: منتسکیو Montesquieu مقنّن مشهور فرانسوی در کتاب: روحُ القوانین می‌نویسد:

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملّت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملّت دیگری است که به او حمله کرده است»[[377]](#footnote-377).

باز هم در همان فصل می‌گوید:

«در مورد اجتماعات و ملل، حقّ دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملّت دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملّت دیگر را نابود کند، در این صورت حمله، یگانه وسیله جلوگیری از اضمحلال است. به این ترتیب دیده می‌شود حقّ دفاع طبیعی در بین اقوام و ملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند»[[378]](#footnote-378).

آنچه از این قانونگذارِ معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادّعای نویسنده 23 سال کاملاً واهی و بی‌اساس است و مشروعیّت جنگ درمیان ادیان و قوانین بشری بی‌سابقه نبوده و ویژة اسلام نیست.

**ثانیاً**: سخن دیگرِ سیره‌نگار که می‌نویسد: «حکم جهاد ... نخست بصورت اجازه است «اذن للمؤمنین القتال» و پس ازآن، به شکل صیغه‌های گوناگون امر و شدّت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است» بی‌دقّتی و غرض‌ورزی او را به نمایش می‌گذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای به صورت: «اذن للمؤمنین القتال» نداریم و آیه شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدین صورت است:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْ...﴾ [الحج: 39].

«به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازه جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سوره بقره می‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَكُمۡ وَلَا تَعۡتَدُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡمُعۡتَدِينَ ١٩٠﴾ [البقرة: 190].

«در راه خدا با کسانیکه به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید وتجاوز مکنید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

به طوریکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز همانند سوره حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هرگونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از «شدّت عمل»! که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

اما در سوره انفال ضمن آیات جنگ می‌فرماید:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١ وَإِن يُرِيدُوٓاْ أَن يَخۡدَعُوكَ فَإِنَّ حَسۡبَكَ ٱللَّهُۚ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَيَّدَكَ بِنَصۡرِهِۦ وَبِٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٦٢﴾ [الأنفال: 61-62].

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدین کار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که به یاری خود و به کمک مؤمنان تو را تایید نمود».

آری، هرچند در سوره انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز به روشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همین که دشمن دست از فتنه‌گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهره متعال و منطقی اسلام در مسئله جنگ نمایان شده است.

اما در سوره توبه که بنا به ادّعای نویسنده 23 سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم: ﴿أَلَا تُقَٰتِلُونَ قَوۡمٗا نَّكَثُوٓاْ أَيۡمَٰنَهُمۡ وَهَمُّواْ بِإِخۡرَاجِ ٱلرَّسُولِ وَهُم بَدَءُوكُمۡ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: 13].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین‌بار جنگ را با شما آغاز کردند»[[379]](#footnote-379).

در این آیه نیز به طوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده وحقّ معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان‌شکنی و ستمگریِ دشمن است، یادآوری می‌کند. پس، منطق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ اَحوَلِ نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بیند! آری:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سهم ناپاکان ز قرآن حیرت است |  | نور خور خُّاش را چون ظلمت است |
| نیست در فرقان حق هیچ اختلاف |  | دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف! |
| نور وحدت چون نتابد بر درون |  | هرچه بینی اختافست ای زبون![[380]](#footnote-380) |

**ثالثاً**: آنچه نویسنده 23 سال آورده که: «این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، یک واحد اجتماعی تشکیل داد...». گواهی می‌دهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است! زیرا به اتّفاق مورّخان، پیامبر ارجمند اسلام چون به مدینه (یثرب) گام نهاد، دو قبیله أَوس و خَزرَج را به اتّحاد بایکدیگر فراخواند و آن دو گروه را با مهاجرانِ مکّی پیوند داد و رابطه برادری (اُخُوَّت) میان ایشان برقرار کرد و همه پیروان خود را تحت عنوان کلّی «امّت واحد» متشکّل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سوره آل عمران می‌خوانیم:

﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: 103].

«نعمت خدای را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و درمیان دل‌های شما الفت افکند و به نعمتِ خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم:

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ...﴾ [آل‌عمران: 110].

«شما بهترین امّتی هستید که به نفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید وبه خدا ایمان دارید...».

علاوه بر این، پیامبر در اوائل ورود به مدینه -چنانکه پیش از این گذشت-پیمان‌نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتّی مشرکانِ آنجا تنظیم کرد که هر کدام -با آنکه گروهی جداگانه به شمار می‌رفتند- در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر بَرَند و در برابر دشمن مشترک، از جامعه خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین های مخالف را به تعاون و همکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلام پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی متشکّلی بوجود آورد لذا جنگ‌های دفاعی رسول خدا برای حفظ و پاسدرای از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!.

علاوه بر تشکیل، توسعه جامعه اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا درهمان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام بپردازند و در سال‌های بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند شام و یمن فرستاد و مکرّر نامه‌هایی به سوی قبائل پراکنده ارسال کرد و حتّی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند حبشه و ایران و مصر و روم شرقی وغیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب: «جَمهَرَةُ رَسائِلِ العَرَب» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مَجموعَةُ الوَثائِقِ السِّیاسیَّةِ لِلعَهدِ النَّبِیِّ وَالخِلافَةِ الرّاشِدَة» تألیف دکتر محمّد حمیدالله، می‌توان دید.

**رابعاً**: سخنی که نویسنده درنکوهش از سلب آزادی‌های فکری آورده، با کمال شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار درمیان گفتارِ پرسوز و گداز! خود می‌نویسد:

«پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. امّا مجبورساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رای داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست»!!.

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادی‌های فکری چه معنا می‌دهد؟ آیا این تناقض‌گویی نیست که ما ادّعا کنیم: دولت‌ها حق ندارند از آزادی عقاید جلوگیری کنند امبا حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را به قتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتور! خواسته‌اند بدین وسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هرچد سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادی‌خواهان مجاز هستید زیرا از حقّ طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسنده آزادیخواه! این اجازه را به استناد «قانون تنازع بقاء» برای دولت‌ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و درمیان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید درمیان بشر متمدّن حکومت کند «قانون تعاون بقاء» است یعنی انسان‌ها از راه معاونت وهمیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواری‌های حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر!.

آیا مایه تأسّف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اوّلیّه زندگی درمانده و برای عالم انسانی «قانون جنگل» را مطرح می‌کنند؟!.

**خامساً**: نویسنده 23 سال از مقدّمه‌چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مع‌الفارق رسیده که اسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود می‌سازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبر اسلام را با شیوه خود کامگان و طاغیان و مستبدّان و فاشیستها وکمونیست‌ها ... همسان و برابر می‌شمارد و کینه درونی خویش را با پیامبرِ والا مقام خدا به نمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد: «آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است. پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که: آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را به دوش گرفته ... سزاوار و روا است»؟[[381]](#footnote-381).

در پاسخ می‌گوییم: آیا عفو مردم مکّه از سوی پیامبر، و آزاد کردن 6000 تن اسیر حُنَین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون ابوسفیان و هند و وحشی و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند، و چشم‌پوشی از گناه مردی که ضارب فرزند و قاتل نواده پیامبر شمرده می‌شد... همة اینها معنایش آن است که پیامبر اسلام از راه سخت‌دلی، انسان‌های بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندان‌های تاریک می‌افکند وبدار می‌آویخت؟!.

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که به جرم ترک بت‌پرستی، سال‌ها در مکّه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان به تصرّف درآمد و هر دم در معرض حمله دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده به زور شمشیر است؟!.

مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بی‌طرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوۡمِۢ بَيۡنَكُمۡ وَبَيۡنَهُم مِّيثَٰقٌ أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ أَن يُقَٰتِلُوكُمۡ أَوۡ يُقَٰتِلُواْ قَوۡمَهُمۡۚ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَّهُ لَسَلَّطَهُمۡ عَلَيۡكُمۡ فَلَقَٰتَلُوكُمۡۚ فَإِنِ ٱعۡتَزَلُوكُمۡ فَلَمۡ يُقَٰتِلُوكُمۡ وَأَلۡقَوۡاْ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَمَ فَمَا جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمۡ عَلَيۡهِمۡ سَبِيلٗا ٩٠﴾ [النساء: 90].

«(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا به نزد شما آمده‌اند و حوصله آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده -اگر خدا می‌خواست آنانرا بر شما چیرگی می‌داد و با شما پیکار می‌کردند- بنابراین همین که از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند واظهار صلح به شما نمودند، خداوند هیچ راهی را بر ضدّآنها برای شما مقرّر نداشته است...»**!**.

مگر تاریخ‌ نشان نمی‌دهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا به مسلمانی گرایند، پیامبر راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟

آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره کَر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این وقایع را می‌آوریم:

احمد بن أبی یعقوب معروف به یعقوبی (متوفّی در سال 275 هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد:

«بَعَثَ رَسُولُ اللهِ غالِبَ بنَ عَبدِاللهِ الکَلبِیَّ إِلی بَنی مُدلِجٍ وَهُم حُلَفائُهُ وَهُمُ الَّذینَ قالَ اللهُ فیهِم: ﴿أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ﴾ [النساء: 90]. فَقالُوا لَسنا عَلَیكَ وَلَسنا مَعَكَ! وَلَم یُجیبُوهُ. فَقالَ النّاسُ: اغزُهُم یا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ: إِنَّ لَهُم سَیِّداً أَدیباً لَن یَأخُذَ إِلاّ خِیَرَةَ أَمرِه ...».

یعنی: «رسول خدا غالب بن عبدالله کلبی را به سوی قوم بنی‌مُدلِج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند دربارة آنان آیه: ﴿أَوۡ جَآءُوكُمۡ حَصِرَتۡ صُدُورُهُمۡ﴾ [النساء: 90]. را نازل کرد. آنها به نماینده پیامبر پاسخ دادند که ما نه بر ضدّ محمّد هستیم و نه با وی همراهیم و دعوتِ غالب بن عبدالله را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد: آنان سروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد».

باز یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ نُمَیلَةَ بنَ عَبدِاللهِ اللَّیثِیَّ إِلی بَنی ضَمرَة فَرَجَعَ إِلی رَسُولِ اللهِ فَقالَ: یا رَسُولَ اللهِ قالُوا لانُحارِبُهُ وَلا نُسالِمُهُ وَلا نُصَدِّقُهُ وَلا نُکَذِّبُهُ! فَقالَ النّاسُ: یا رَسُولَ اللهِ اغزُهُم! فَقالَ: دَعَوهُم فَإِنَّ فیهِم عَدَداً وَسُودَداً وَرُبَّ شَیخٍ صالِحٍ مِن بَنی ضَمرَة غازٍ في سَبیلِ اللهِ»[[382]](#footnote-382).

یعنی: «پیامبر خدا نُمَیلَه بن عبداللهِ لَیثی را به سوی بَنی ضَمرَه فرستاد (تا آنان را به اسلام فراخوانَد) نُمَیله بازگشت و به پیامبر گفت: ای رسول خدا بنی‌ضَمرَه گفتند که: ما نه با محمّد می‌جنگیم و نه با او سازش می‌کنیم، نه او را تصدیق می‌داریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشهاد نمودند که: ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبر فرمود: آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی‌ضمره که (بخواست خود بیاید و به همراه ما) در راه خدا پیکار کند».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ عَمرو بنَ أُمَیَّةِ الضَّمَریَّ إِلی بَنی الدّیلِ فَرَجَعَ فَقالَ: یا رَسُولَ اللهِ أَدرَکتُهُم فُلُولاً وَجِئتُهُم حُلُولاً دَعَوتُهُم إِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ فَأَبَوا أَشَدَّ الإِباءِ. فَقالَ النّاسُ: اغزُهُم یا رَسُولَ اللهِ! فَقالَ رَسُولَ اللهِ: دَعَوا بَنِی‌الدّیلِ، إِیّاکُم! أَلا إِنَّ سَیِّدَهُم قَد صَلّی وَأَسلَمَ فَیَقُولُ: أَسلِم، فَیَقُولُونَ: نَعَم»[[383]](#footnote-383).

یعنی: «پیامبر عَمرو بن اُمَیّه ضَمری را بسوی بنی‌دیل گسیل داشت و او بازگشته گفت: ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و درمیانشان وارد شدم و آنها را به‌سوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان به سختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند: ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود: بنی‌دیل را رها کنید و از جنگ با ایشان بپرهیزید، بدانید که آنان سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حملة پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از این رو هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر می‌داشت و هیجاناتشان را آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبر نمایانگر آن است که اسلام با مردمِ صلح‌جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، امّا نویسنده‌ای که نه اطّلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنّت پیامبر آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحّت دعوی خود گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البتّه حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید»! و حقد و کینه خود را به نسبت به والاترین شخصیّت تاریخ ابراز دارد، آری:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون خدا خواهد که پردۀ کس دَرَد |  | میلش اندر طعنه پاکان بَرَد![[384]](#footnote-384) |

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه: هلاک و حیات هر کس باید تا از روی دلیل باشد ﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾ [الأنفال: 42]. و یا: در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: 256]. هر دو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و به ویژه آیه نخستین، پس از پیروزی **بَدر** (در سوره انفال) نازل شده و بر نویسنده 23 سال حجّت است و ﴿يَٰلَيۡتَ قَوۡمِي يَعۡلَمُونَ﴾! [یس: 26].

از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما به مناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

5- نبوت و امارت

این فصل از کتاب 23 سال در حقیقت، باقیمانده فصل پیشین است و به تعبیر دیگر، بنایی است که بر همان بنیاد سست و نااستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را به یاد می‌آورد که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خدایا چنان کن سرانجام کار |  | تا ثریّا می‌رود دیوار کج! |

خلاصه ادّعا و چکیده سخن نویسنده در این بخش همان است که در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد:

«اگر کسی بخواهد محمّد را در کسوت نبوّت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکّی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون و سوره نجم و امثال آن مراجعه کند، روحانیّت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهند محمّد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند: بقره، نساء، محمّد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد»!. [صفحه 170].

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم:

**اوّلاً**: اگر کسی بخواهد جلوة مسیح را در صدر اسلام ببیند علاوه بر ملاحظه سوره‌های مکّی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت‌های مکرّر محمّد از دشمنانش در دوران مدینه بنگرد که در هر صحنه‌ای از آنها، چهره مسیح نمودار است. بلکه چون عفو مسیح و گذشت او از دشمنان خود در دوره قدرت و حکومتش رخ مینداد و محمّد در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از این رو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلّی کرده است.

تاریخ، سخنان اَبوسُفیان بِن حَرب (زعیم دشمنان محمّد) را فراموش نکرده که پس از جلوه رحمت پیامبر، به او گفت:

«بِأَبی أَنتَ وَأُمّی، ما أَحلَمَكَ وَأَکرَمَكَ وَأَعظَمَ عَفوَكَ»[[385]](#footnote-385)!.

«پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم است؟».

تاریخ، نشان می‌دهد که به هنگام فتح مکّه، صَفوان بِن اُمَیَّه (دشمن سرسخت پیامبر) از آنجا گریخت و دوستش عُمَیر بن وَهَب از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانه امان و عفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکّه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت: من از سوی رترین و نیکوکارترنی و بردبارترین و والاترین مردم به سویت آمده‌ام تا امان او را به تو برسانم! صفوان گفت: من بدلیل جنگ‌ها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد: «هُوَ أَحلَمُ وَأَکرَمُ»! او بردبارتر و بزرگوارتر از آن است که می‌اندیشی! و صفوان را به مکّه بازگرداند. (سیره ابن هشام، ج 2، ص 418 و مغازی واقدی، ج 2، ص 855).

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبر چشم در چشم هند جگرخوار و وحشی و هَبّار و عِکرِمَه و جز ایشان می‌افکَند و به هر یک می‌گفت: «عَفَوتُ عَنك» «از تو درگذشتم»! از یاد نبرده است.

پس محمّد همان مسیح است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتارِ برترینِ خود، سرمشق والا و نمونه اعلی برای فرمانروایان شده است! کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیده و می‌شناختند!.

ثانیاً: نویسنده 23 سال سوره‌های بقره و نساء و محمّدو توبه را مظهر امامت و جنگ می‌شمارد، جنگی که به مذاق وی از نبوّت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوّت از سفارش به عفو و نرمخویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!.

اما علمای اسلامی بر آنند نبوّتی که مردم را به ستم‌کشی و پذیرفتن ذلّت و تحمّل خفّت فراخواند در حقیقت، نبوّت خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداخته استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانه اجر تحمّل! می‌خواهند تا رمق خلق را بگیرند و هرچه را آرزو دارند، عملی سازند! و البتّه این دسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند وگرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمّد و توبه علاوه بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند[[386]](#footnote-386)، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!.

بزعم نویسنده 23 سال از میان سوره‌های مدنی، سوره توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت امارت و ریاست» نشان می‌دهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سوره توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت به زیردستان فاصله ندارند و از تواضع و سادگی جدا نمی‌شود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت با آنها کناره‌گیری نمی‌کند این، همان جلوه حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آن را نمی‌بینند. بقول قرآن مجید:

﴿وَلَهُمۡ أَعۡيُنٞ لَّا يُبۡصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: 179].

آری، سوره توبه است که اعلام می‌دارد:

﴿ لَقَدۡ جَآءَكُمۡ رَسُولٞ مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ عَزِيزٌ عَلَيۡهِ مَا عَنِتُّمۡ حَرِيصٌ عَلَيۡكُم بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١٢٨﴾ [التوبة: 128].

«رسولی از خودتان به سوی شما آمده که آنچه مایة آزار و رنجتان می‌شود بر او گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است».

و باز در سوره توبه می‌فرماید:

﴿وَمِنۡهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤۡذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٞۚ قُلۡ أُذُنُ خَيۡرٖ لَّكُمۡ يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَيُؤۡمِنُ لِلۡمُؤۡمِنِينَ وَرَحۡمَةٞ لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ﴾ [التوبة: 61].

«برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند: او گوش است! (خوشباور و عذرپذیراست) بگو: که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی سخنانتان را می‌شنود) به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانیکه از میان شما ایمان آورده‌اند مایه رحمت است...».

در سوره توبه است که پیامبر فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از این راه بر آرامش آنان بیافزاید:

﴿وَصَلِّ عَلَيۡهِمۡۖ إِنَّ صَلَوٰتَكَ سَكَنٞ لَّهُمۡ﴾ [التوبة: 103].

«برای ایشان دعا کن که دعایت مایه آرامش آنها خواهد بود».

خلاصه آنکه سوره توبه نمایشگر آن است که رابطه پیامبر با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطه حاکمی جبّار وسخت‌دل و متکبّر با زیردستانش! بنابراین، باید گفت که سیره‌نگار بدون آنکه بر آیات این سوره بنگرد، به داوری دربارة آن پرداخته و رطب و یابس بهم بافته و از این رو در پیشگاه حققت و مردمِ حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطرنشان سازم این است که نویسنده 23 سال، شبهة مزبور را از گلدزیهر گرفته و به تقلید از او سخن می‌گوید! خاورشناس نامبرده، میان آیات مکّی و مدنی تفاوت می‌نهد و چنین می‌پندارد که برای پیامبر در دوران مدینه، تغییر شخصیّت پیش آمده است و حتّی از پیامبر اسلام در دوره اخیر بعنوان: «پیامبر جنگ»! یاد می‌کند و شگفت آنکه این تعبیر را به: «روایت متواتر اسلامی»!! نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

**«**در یک روایت متواتر اسلامی ... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد»![[387]](#footnote-387).

شبهه گلدزیهر در نویسنده 23 سال مؤثّر افتاده و سخان وی را به صور گوناگون در کتاب خود بازگو کرده است. البتّه ما ضمن فصول گذشته دربارة تفاوت آیات مکّی و مدنی و علل جنگهای پیامبر، سخن گفتیم و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نمی‌بینیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم.

آنچه ادّعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیثِ مسلمانان، کتاب مفصلّی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا: «الـمُعجَمُ الـمُفَهرَسُ لِأَلفاظِ الحَدیثِ النَّبَوِیّ» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتّی به عنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان «نَبِیُّ القِتالِ وَالحَرب» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزراش کرده‌اند آن است که فرمود: «أَنا مُحَمَّدٌ ... نَبِیُّ الرَّحمَةِ وَنَبِیُّ التَّوبَةِ وَنَبِیُّ المَلحَمَة**ِ**». [الـمعجم، ج 6، ص 333 به نقل از صحیح مسلم[[388]](#footnote-388) و مسند احمد].

یعنی: «من محمّدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار».

در این حدیث «کارزار» به همراه «رحمت» آمده و دلالت برآن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست‌ طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایة امن و همای رحمت را بر سر جامعه بگستراند همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفه جنگ در قرآن مجید نیز به همین شکل مطرح شده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّفَسَدَتِ ٱلۡأَرۡضُ﴾ [البقرة: 251].

«اگر خداوند برخی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازه دفاع به آنها نمی‌داد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مُلکداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از این رو در قرآن مجید که بزرگ‌ترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ ١٠٧﴾ [الأنبیاء: 107].

«ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیة مزبور، به صورت «نفی و حصر» تنها عنوان «رحمت» را برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم درمیان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمند آورده‌اند که فرمود:

«إِنَّما أَنا رَحمَةٌ مُهداةٌ»[[389]](#footnote-389).

یعنی: «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام».

و نیز فرمود:

«إِنَّما بُعِثتُ رَحمَةً وَلَم أُبعَث عَذاباً»[[390]](#footnote-390).

یعنی: «من تنها برای رحمت برانگیخته‌ شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرم ماثور است که فرمود:

«إِنِّى لَمْ أُبْعَثْ لَعَّانًا وَإِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً»[[391]](#footnote-391).

یعنی: «من برای نفرین‌کردن برانگیخته‌ نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام».

شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «نَبِیُّ الحَربِ وَالقِتال» معرّفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند و نه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر به کشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد!.

این قماش شرقشناسان! برآنند تا چهره تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسی با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسی با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند چنگیز و آتیلا، خشن و خونریز جلوه دهند! از این رو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «روایات شمشیر» برآمده و از «احادیث رحمت» که همکارانش در کتاب «الـمعجم الـمفهرس» آورده‌اند به کلی چشم‌پوشی نموده است!.

مانند آنکه پیامبر فرمود:

«إِنَّما یَرحَمُ اللهُ مِن عِبادِهِ الرُّحَماءَ»[[392]](#footnote-392).

«خدا، تنها بندگانِ رحم‌دلِ خود را مورد مهر و رحمت قرار می‌دهد».

«لا یَرحَمُ اللهُ مَن لا یَرحَمُ النّاس»[[393]](#footnote-393).

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد».

«مَن لا یَرحَم لا یُرحَم»[[394]](#footnote-394).

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت».

«اِرحَمُوا تَرحَمُوا وَ اغفِروُا یَغفِرِالله»[[395]](#footnote-395).

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را بیامرزد».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسنده 23 سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می‌آورد! یکی از قول یهود و دیگری از قول ابوسفیان!.

درباره ادّعای یهود می‌نویسد: «در سیره ابن هشام آمده است که دختر حَی بن اخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی»!. [صفحه 170 و 171].

و باز می‌نویسد: «می‌گویند هنگامی که یکی از متعیّنان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان(!!) به وی گفتند: تو بهتر می‌دانی که نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است»!. [صفحه 171].

باید گفت نخستین شاهد سیره‌نویس، به هیچ وجه ادّعای او را اثبات نمی‌کند زیرا نشان می‌دهد که یهودیان از آن رو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می‌پنداشتند: «نبوّت در بنی‌اسرائیل است نه در عرب»! یعنی نبوبت را در انحصار قوم خود می‌انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمره پادشاه شمردند!.

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسنده 23 سال: «لباس و موزه خود را خود وصله می‌کرد، با زیردستان معاشرت می‌کرد، بر زمین می‌نشست و دعوت بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد»[[396]](#footnote-396) چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!.

کسی که در قناعت چنان بود که نویسنده 23 سال با همه بدانیشی درباره وی، می‌نویسد: «خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»[[397]](#footnote-397) چگونه چهره شاهانه به مردم نشان داده بود؟!.

کسی که نزدیکانش درباره وی گواهی داده‌اند: «مَا شَبِعَ نَبِىُّ اللَّهِ وَأَهْلُهُ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ تِبَاعًا مِنْ خُبْزِ حِنْطَةٍ حَتَّى فَارَقَ الدُّنْيَا»[[398]](#footnote-398). «پیامبر خدا و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت». چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!.

کسی که یارانش در مورد او شهادت داد‌ه‌اند:

«کانَ رَسُولُ اللهِ یَجلِسُ بَین ظَهرانَی أَصحابِهِ فَیجیئُ الغَریبُ فَلایَدری أَیُّهُم هُوّ حَتّی یَسأَلَ»[[399]](#footnote-399). «رسول خدا به میان یاران خود می‌نشست به گونه‌ای که شخص غریب می‌آمد و در نمی‌یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می‌پرسید». چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟!.

کسی که انَس بن مالِک گزارش کرده است:

«مَا كَانَ شَخْصٌ أَحَبَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهِيَتِهِ لِذَلِكَ»[[400]](#footnote-400).

«هیچکس محبوب‌تر از رسول خدا به نزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می‌دیدند به احترام وی از جای برنمی‌خاستند زیرا می‌دانستند که او اینکار را نمی‌پسندد». چگونه شاهانه رفتار می‌کرد؟!.

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشه نادرست را در سر می‌پروراندند که «نبوّت در انحصار بنی‌اسرائیل است زیرا که این قوم برای همیشه! برگزیده خداوند هستند» و از این رو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبر قدرت و حاکمیّت یافت همانطور که در سیره ابن هشام آمده به عبدالله بن سَلام گفتند: «ما تَکُونُ النُّبُوَّةُ فِي العَرَبِ وَلکِن صاحِبَكَ مَلِكٌ»[[401]](#footnote-401). یعنی: «نبوّت درمیان عرب نمی‌تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است»!. و عجبا که سیره‌نگارِ ناشی در گفتار خویش به این امر تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البتّه ادّعای یهودیان، نادرست بود و از تعصّب نژادی سرچشمه می‌گرفت زیرا هر خردمندی می‌داند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژه آنان کند و دیگر بندگانِ خود را محروم سازد! از این رو قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَلَقَدۡ بَعَثۡنَا فِي كُلِّ أُمَّةٖ رَّسُولًا...﴾ [النحل: 36].

«همانا در هر امّتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است:

﴿وَإِن مِّنۡ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٞ﴾ [فاطر: 24].

«هیچ امّتی نیست مگر که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است».

و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز و اساطیر نادرست، با دیانت آنها درآمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون -از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان- باید دانست. در تورات هم می‌خوانیم که ابراهیم از سوی خدا، فرمان یافت تا فرزند خود اسماعیل را در صحرای فاران که همان عربستان باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیم نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیل را بارور سازد و امّتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب اشعیاء نبی آمده خدا وعده داد تا درمیان این امّت، رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

**دوّمین** گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در این باره می‌نویسد:

«ابوسفیان هنگام اسلام‌ آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده‌ات کشوری بی‌کران دارد. عباس جواب داد: این قلمرو نبوّت است». [صفحه 171].

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصلِ روایت آمده که چون عبّاس به ابوسفیان پاسخ داد: این، نبوّت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت: «فَنَعَم إِذَن» «آری، چنین است»[[402]](#footnote-402).

باید دانست که بنابر گزارش مورّخان، سخنان مزبور هنگامی میان این دو تن ردّ و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان ‌شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند به طوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی‌شد. و البتّه در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژه پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم‌ وظیفه دارند تا در برابرکفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آماده دفاع سازند چنانکه فرمود:

﴿وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا ٱسۡتَطَعۡتُم مِّن قُوَّةٖ﴾ [الأنفال: 60].

«در برابر دشمنان هرچه می‌توانید نیرو تهیّه کند».

و تاریخ و تورات و قرآن گواهی می‌دهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر دشمنان نبرد کرده‌اند:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيّٖ قَٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٞ فَمَا وَهَنُواْ لِمَآ أَصَابَهُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا ٱسۡتَكَانُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ١٤٦﴾[[403]](#footnote-403) [آل‌عمران: 146].

و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان برنمی‌گردیم.

مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزارش را خود وصله می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود به جای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهره کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «اَسوَدان» یعنی: خرما و آب بود! و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذ‌رانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟! با وجود این، در برابر روایت‌ نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارش‌های بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که به صراحت، ادّعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم:

قاضی عِیاض اندلسی در کتاب: «الشِّفا بِتَعریفِ حُقُوقِ الـمُصطَفی» می‌نویسد:

مردی خواست تا بر دست رسول خدا بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود:

«هذا، تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوکِها وَلَستُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌ مِنکُم»[[404]](#footnote-404).

یعنی: «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم».

و نیز ابن جَوزی بغدادی در تکاب: «الوَفا بِأَحوالِ الـمُصطَفی» می‌نویسد:

مردی به حضور رسول خدا رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت:

«هَوِّن عَلَیكَ، فَإِنّی لَستُ مَلِکاً، إِنَّما أَنَا ابنُ امرَأَةٍ مِن قُرَیشٍ تَأکُلُ القَدید»[[405]](#footnote-405).

یعنی: «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می‌خورد»!.

همچنین در سیره ابن هشام می‌خوانیم عَدِیّ بن حاتَم (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدّتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در این حال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حقّاً از مقام نبوّت برخوردار است یا به رسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می‌کند:

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم: عدّی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا به سوی خانه‌اش برد. همچنان که می‌رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبر مدّتی دراز به خاطر آن زن ایستاد و با وی درباره حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم: «وَاللهِ ما هذا بِمَلِكٍ» «به خدا سوگند که این مرد، پادشاه نیست». رسول خدا مرا به خانه خود برد و تشکی چرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم: تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خدا بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم: «وَاللهِ ما هذا بِأَمرِ مَلِكٍ». «سوگند به خدا این، رفتار پادشاه نیست». سپس به من گفت: ای عدیّ بن حاتم مگر تو به کیش رَکُوسیّه نبودی؟ گفتم: چرا. فرمود: مگر تو از قوم خودت، چهار یک نمی‌گرفتی؟ گفتم: آری. فرمود: اینکار، در کیش تو برایت حلال نبوده است. گفتم: آری به خدا! و دانستم که او پیامبری مرسل است و چیزهایی را که مردم نمی‌دانند، او می‌داند «عَرَفتُ أَنَّهُ نَبِیٌّ مُرسَلٌ یَعلَمُ ما یُجهَلُ»[[406]](#footnote-406).

آثار فراوانی که درباره تواضع و زهد و قناعت و ساده‌زیستن و مال ‌نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آن بزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه‌هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه[[407]](#footnote-407)

امّا نویسنده 23 سال به منظور فراهم‌آوردن شواهد، به رویدادهایی که به هیچ وجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوه پادشاهان رفتار می‌نموده و مانند سیاست‌بازان، رنگ عوض می‌کرده است!.

حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در این باره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: «عُمَر یکی از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سال‌های اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبه بر آشفت و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند(!!) چهقریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: «ثکلتك أمّك» «مادرت به عزایت بنشیند»! و عمر بی‌درنگ در مقام خشم پیغمبر دم فروبست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست(!!) این محمد با نازل ‌کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1]. عقب‌نشینی(!!) و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی عقب‌نشینی بود(!!) و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌تواند گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخذول و منکوب شوند(!!)». [صفحه 171-172].

چیز غریبی است! نویسنده بهانه‌جو تاکنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ و اینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکّه، از در صلح درآمده و قرارداد متارکه جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آن است که هر عملی را پیامبر انجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست!.

البتّه چنین روحیّه‌ای برای آنکه سخن خود را به کرسی نشاند از تناقض‌گویی و سفسطه‌گری هیچ ابائی ندارد و از این رو سخنان وی در خور اعتبار نیست با این همه، ما برای گفتارِ بی‌اعتبارِ او چند پاسخ داریم:

**نخست** آنکه: صلح پیامبر با قریش بدان گونه که نویسنده ادّعا می‌کند: «از بیم مخذول و منکوب ‌نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعده از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و به سوی مکّه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «ماه حرام» قصد جنگ نداریم بلکه به آهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با این همه، همینکه به رسول خدا خبر رسید قریشیان نماینده وی یعنی: عُثمان بن عَفّان را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از عِدّه و عُدّه کافی برخوردار نبود و جز شمشیر، سلاحی به همراه نداشتند، از آنها «بیعت» گرفت تا با قریش پیکار کنند!.

اگر پیامبر از جنگ با مکّیان هراس داشت چرا بدین کار دست زد و چرا به بهانه «تجهیز قوا» به مدینه بازنگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که:

«قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند»[[408]](#footnote-408). پس بیم‌داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه عثمان را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره گسیل داشته‌اند. در اینجا بود که زمینة صلح پیش آمد.

**دوّم** آنکه: صلح حدیبیه نشان داد که برخلاف ادّعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ‌طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه‌گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را به کنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدّتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکه جنگ در قرآن کریم بدین صورت آمده بود:

﴿وَإِن جَنَحُواْ لِلسَّلۡمِ فَٱجۡنَحۡ لَهَا وَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِۚ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ ٦١﴾ [الأنفال: 61].

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکّل کن که او شنوا و دانا است».

اساساً پیکار رسول خدا با کفّار به این دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان به تعبیر قرآن مجید:

﴿وَصَدُّواْ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [محمد: 1].

«راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام الهی به خلق جلوگیری می‌کردند».

قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدین معنی که اوّلاً حمله و هجوم کافران متوقّف گردید و ثانیاً طرفینِ معاهده، می‌توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادله افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها «محیطآزاد» برای غلبه فرهنگ اسلام بر شرک و بت‌پرستی کفایت می‌کرد. بویژه که با صلح قریش، همپیمانهای وی نیز دست از جنگ برمی‌داشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیام‌های الهی به مردم فرصتی مُغتَنَم می‌یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می‌پرداختند.

بنابراین صلح حدیبیه، طلیعه پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد به طوریکه مورّخان نوشته‌اند در مدّت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند[[409]](#footnote-409)! و تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که بعد از دو سال، چون مکّیان پیمان‌شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان خُزاعی دست زدند، رسول خدا با **ده هزار تن**[[410]](#footnote-410)، مکّه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا به گزارش جابِر بن عبدالله تنها هزار و چهار صد تن به همراه رسول اکرم بودند: «قالَ جابِرُ: کُنّا یَومَ الحُدَبِیَةِ أَلفاً وَأَربَعَمِأَةٍ»[[411]](#footnote-411).

پس، برخلاف نظر ساده‌لوحانه و سطحی نویسنده 23 سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب‌نشینی»! نبود بلکه «فتحی مُبین» به شمار می‌آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدین صورت بر پیامبر خدا نازل شد:

﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1].

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می‌فرماید: ما در خلال صلح تو با قریشیان و همپیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرّر داشتیم چنانکه مفتاح این فتح شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدستت داده شد و طلیعه فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، به زودی فتح دل‌ها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته‌دسته به دین خدای درآیند:

﴿إِذَا جَآءَ نَصۡرُ ٱللَّهِ وَٱلۡفَتۡحُ ١ وَرَأَيۡتَ ٱلنَّاسَ يَدۡخُلُونَ فِي دِينِ ٱللَّهِ أَفۡوَاجٗا ٢ فَسَبِّحۡ بِحَمۡدِ رَبِّكَ...﴾ [النصر: 1-3].

آری: «چون یاری خدا و فتح بباید و ببینی که مردمان گروه‌گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (به شکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمین‌های تازه برسد و همانند درختی که به تدریج سِتَبر و پُرشاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را فراگیرد و بر همه ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آورد، همانگونه که در پایان سوره فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است:

﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَرۡسَلَ رَسُولَهُۥ بِٱلۡهُدَىٰ وَدِينِ ٱلۡحَقِّ لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦۚ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ شَهِيدٗا ٢٨ مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ...﴾ [الفتح: 28-29].

«او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همه ادیان چیره کند و گواهیِ خدا بس است. محمّد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنان را پیوسته رکوع‌گزار و سجده‌کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانه آنها این است که در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان درتورات بدین گونه آمده و مَثَل ایشان در انجیل همچون کِشتی است که نهال خود را برآوَرَد پس آنرا قوت بخشد سپس آن نهال، ستبر شود و آنگه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را به شگفتی بَرَد...»[[412]](#footnote-412).

این است تفسیر آیه شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمّدی گواهی می‌دهد، آیة اعجاب‌انگیزی که نویسنده نادان 23 سال دربارة آن می‌نویسد: «این محمد با نازل‌ کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1].عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد»!.

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیه کریمه در همان سوره فتح ننگرد و معنای فتح مبین را درنیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانه خود را درباره ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ...﴾ به میان آوَرَد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که: آینه در دستداری، طعنه بر خود می‌زنی! اگر نویسنده 23 سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، امّا به هنگام سیره‌نویسی به آسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانان صدر اسلام درباره اهمیّت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. امّا چرا او از این نعمتِ سهل‌ الوصول بی‌نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آن است که به قول مولوی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون غرض آمد هنر پوشیده شد |  | صد حجاب از دل به سوی دیده شد! |

ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از محمّد بن مُسلم زُهری[[413]](#footnote-413) آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه درباره صلح حدیبیه گفتیم با رای مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحق چنین می‌نویسد:

«یَقُولُ الزُّهرِیُّ: فَما فُتِحَ فِي الإِسلامِ فَتحٌ کانَ أَعظَمَ مِنهُ، إِنَّما کانَ القِتالُ حَیثُ التَقَی النّاسُ، فَلَمّآ کانَتِ الهُدنَةُ وَوُضِعَتِ الحَربُ وَآمَنَ النّاسُ بَعضُهُم بَعضاً وَالتَقَوا فَتَفا. وَضُوا فِي الحَدیثِ وَالمُنازَعَةِ فَلَم یُکَلِّم أَحَدٌ بِالإِسلامِ یَعقِلُ شَیئاً إلاّ دَخَلَ فیهِ وَلَقَد دَخَلَ في تَینَكَ السِّنَتَینِ مِثلُ مَن کانَ فِي الإِسلامِ قَبلَ ذلِكَ أَو أَکثَر»[[414]](#footnote-414).

یعنی: «زُهری گوید: هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آن روز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، به هنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچ کس که چیزی می‌فهمید درباره اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدّت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شماره افرادی که مسلمان شدند به اندازه کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمده بودند یا به بیش از آن عدّه رسید».

ابن هشام پس از نقل گفتار محمّد بن مُسلم، خود چنین اظهارنظر می‌کند:

«وَالدَّلیلُ عَلی قَولِ الزُّهرِیِّ أَنَّ رَسولَ اللهِ خَرَجَ إِلَی الحُدَیبیة في أَلفٍ وَأَربَعَمِأَةٍ في قَولِ جابِرِ بنِ عَبدِاللهِ، ثُمَّ خَرَجَ عامَ فَتحِ مَکَّةَ بَعدَ ذلِكَ بِسَنَتَینِ في عَشَرَةِ آلافٍ»[[415]](#footnote-415).

یعنی: «دلیل بر درستیِ سخن زُهری آن است که رسول خدا به قول جابِر بن عبدالله با هزار و چهار صد تن به سوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکّه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد به همراه ده هزار تن به جانب مکّه رهسپار شد».

آیا چنین فتح فرخنده و نیک‌فرجامی را باید «عقب‌نشینی و شکست» شمرد؟!.

**سوّم** آنکه: سخن نویسنده 23 سال درباره گفتگوی عمر بن خطّاب و پیامبر اکرم آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبر به عمر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره و تاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اوّل می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگارِ فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با روایت کهنِ تاریخ فاصله دارد.

**ابن هشام** در این باره چنین حکایت کرده است:

«فَلَمّا التَأَمَ الأَمرُ وَلَم یَبقَ إِلاّ الکِتابُ وَثَبَ عُمَرُ بنُ الخَطّابِ فَأَتی أَبابَکرٍ فَقالَ:

یا أَبابَکرٍ أَلَیسَ بِرَسُولِ الله؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَسنا بِالمُسلِمین؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَیسُوا بِالمُشرِکین؟

قالَ: بَلی

قالَ: فَعَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ في دینِنا؟

قالَ أَبُوبَکرٍ: یا عُمَرُ الزَم غَرزَهُ فَإِنّی أَشهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ.

قالَ عُمَرُ: وَأَنَا أَشهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللهِ. ثُمَّ أَتی رَسُولَ اللهِ فَقالَ:

یا رَسُولَ اللهِ أَوَلَستَ بِرَسُولِ اللهِ؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَسنا بِالمُسلِمین؟

قالَ: بَلی.

قالَ: أَوَلَیسُوا بِالمُشرِکین؟

قالَ: بَلی.

قالَ: فَعَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ في دینِنا؟

قالَ: أَنا عَبدُاللهِ وَرَسُولُهُ لَن أُخالِفَ أَمرَهُ وَلَن یُضَیِّعَنی.

فَکانَ عُمَرُ یَقُولُ: ما زِلتُ أَتَصَدَّقُ وَأَصُومُ وَأُصَلّی وَأَعتِقُ مِنَ الَّذی صَنَعتُ یَومَئِذٍ مَخافَةَ کَلامِی الَّذي تَکَلَّمتُ بِهِ، حَتّی رَجَوتُ أَن یَکُونَ خَیراً»[[416]](#footnote-416).

یعنی: «چون قرار صلح، باتّفاق پیوست و جز نوشتن صلحنامه کاری نماند، عمر بن خطّاب از جای برخاست و به نزد ابوبکر آمد و گفت:

ای ابوبکر، آیا او فرستاده خدا نیست؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! ملازمِ رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا هست. آنگاه عمر به نزد رسول خدا آمده و پرسید:

ای رسول خدا، مگر تو فرستاده خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر آنها مشرک نیستند.؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

پیامبر پاسخ داد: من بنده و فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت: در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم)».

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است. (تاریخ طبری، ج 2، ص 634)

واقدی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می‌افزاید:

«وَلَقِیَ عُمَرُ مِنَ القَضِیَّةِ أَمراً کَبیراً وَجَعَلَ یَرُدُّ عَلی رَسولِ اللهِ الکَلامَ وَیَقُولُ:

عَلامَ نُعطِی الدَّنِیَّةَ في دینِنا؟!.

فَجَعَلَ رَسُولُ اللهِ یَقُولُ:

أَنَا رَسُولُ اللهِ وَلَن یُضَیِّعَنی.

فَجَعَلَ یَرُدُّ عَلی النُّبِیِّ الکَلامَ!.

قالَ أَبُوعُبَیدَةِ الجَرّاحُ: أَلا تَسمَعُ یَا ابنَ الخَطّابِ رَسُولُ اللهِ یَقُولُ ما یَقُولُ؟ تَعَوَّذ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ وَاتَّهِم رَأیَكَ.

قالَ عُمَرُ: فَجَعَلتُ أَتَعَوَّذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ حَیاءً فَما أَصابَنی قَطُّ شَیءٌ مَثلُ ذلِكَ الیَومِ، مازِلتُ أَصُومُ وَأَتَصَدَّقُ مِنَ الَّذي صَنَعتُ مَخافَةَ کَلامِی الَّذي تَکَلَّمتُ یَومَئِذٍ»[[417]](#footnote-417).

یعنی: «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و پیاپی سخن خویش را بر رسول خدا بازگو می‌کرد و می‌گفت:

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

و رسول خدا هم مکرّر به وی پاسخ می‌دادکه: من فرستاده خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار می‌نمود! تا آنکه ابوعُبَیدَهجرّاح بدو گفت:

ای پسر خطّاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب می‌دهد؟ از شیطانِ مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متَّهَم شمار.

عمر گفت: از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آن روز بر من سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آن روز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم».

در کتاب‌های حدیث نیز واقعه مزبور به همین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه:

بُخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«فَجَاءَ عُمَرُ فَقَالَ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ أَلَيْسَ قَتْلاَنَا فِي الْجَنَّةِ وَقَتْلاَهُمْ فِى النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَفِيمَ أُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِي دِينِنَا ، وَنَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمِ اللَّهُ بَيْنَنَا. فَقَالَ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِى اللَّهُ أَبَدًا. فَرَجَعَ مُتَغَيِّظًا، فَلَمْ يَصْبِرْ حَتَّى جَاءَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا»[[418]](#footnote-418).

یعنی: «عمر آمد و (از رسول خدا) پرسید:

آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

آیا کُشتگان ما در بهشت و کُشتگان آنها در آتش نیستند؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت:پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم و (به مدینه) بازگردیم با اینکه هنوز خدا میان ما حکم نکرده است؟

پیامبر پاسخ داد: ای پسر خطّاب من فرستاده خدا هستم و خدا هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر خشمگین بازگشت و شکیبایی نورزید تا ابوبکر، بیامد، در این هنگام از او پرسید:

ای ابوبکر آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: ای پسر خطّاب! او فرستاده خدا است و خدا هیچگاه او را ضایع نخواهد کرد».

سایر مآخذ -از کتاب‌های تفسیر و سیره و جز اینها- نیز ماجرای مذکور را به همین صورت گزارش نموده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان: تفسیر طبری، جزء بیست و ششم صفحة 70 و تفسیر قرطبی، جزء شانزدهم، صفحه 277 و سیره ابن کثیر، جزء سوّم، صفحه 320 و سیره حلبی، جزء دوّم، صفحه 706 را ملاحظه کرد.

در این آثار، از دروغپردازی نویسنده مبنی بر آنکه: «عمر به حدّی تندی کرد که پیغمبر برآشفت و با خشم فریاد زد: «ثکلتك أمّك» «مادرت بعزایت بنشیند»! و عمر بی‌درنگ در برابرخشم پیغمبر دم فرو بست»! کم‌ترین نشانه‌ای نیست.

آنچه در این گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود تنها همین است که پیامبر ارجمند اسلام در برابر اعتراض عمر با کمال وقار پاسخ داد: «من فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم این کلمات آن است که صلح ما با اشاره و اجازه خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیّت خواهد پیوست. البتّه در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این درباره آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسّر نبود و سنّت الهی نیز بر این جاری نیست که به محض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای به ظهور آید و پرده از چهره زمان برداشته شود! امّا پیامدهای حادثه، به مرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشت و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را می‌دیده است؟ چنانکه صحّت و حکمتِ این امر به زودی بر همه معلوم شد و عمر نیز بدان‌گونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک و جبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسنده 23 سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی به دفاع برخاسته که به نزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسنده 23 سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجری بکار برده است؟ به نظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورّخان اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنا بر نوشته واقدی و بخاری چنین است:

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمر بن خطّاب به رسول خدا نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. امّا پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کندکه اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد:

«قالَ عُمَرُ ثَکَلَتكَ أُمُّكَ یا عُمَرُ! نَزَرتُ[[419]](#footnote-419) رَسُولَ اللهِ ثَلاثاً، کُلُّ ذلِكَ لا یُجیبُنی»![[420]](#footnote-420).

یعنی: «عُمَر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عُمَر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد»!.

آنگاه عمر شتر خود رابه حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خدا او را می‌خواند، عمر گفته است:

«ثُمَّ أَقبَلتُ حَتّی انتَهَیتُ إِلی رَسُولِ الله فَسَلَّمتُ فَرَدَّ عَلَیَّ السَّلامَ وَهُوَ مَسروُرٌ! ثُمَّ قالَ: أُنزِلَت عَلَیَّ سُورَةٌ هِیَ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّا طَلَعَت عَلَیهِ الشَّمسُ! فَإِذا هُوَ یَقرَءُ: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾»[[421]](#footnote-421).

یعنی: «سپس روی بدان سو آوردم تا به حضور رسول خدا رسیدم و سلام کردم. پیامبر که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود: سوره‌ای بر من فرود آمده که از هرچه خورشید بر آن تافته نزدم محبوب‌تر است! آنگاه بخواند: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾**»**.

به نظر می‌رسد که سیره‌نگار پریشان گفتار! نفرین عمر را دربارة خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده‌است!.

**چهارم** آنکه: داستان حدیبیه اساساً از آن رو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیّه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار می‌نمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهره صادقانه و مصمّم پیامبری آشکار می‌شود که به توفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق، همان صلابت را نشان داد که در دوران مکّه با قاطعیّت خود، آن را جلوه‌گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریّت مقدّس و کار صحیح خود صرفنظر نمی‌کرد و راه مداهنه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه با عمر بن خطّاب چنان نبود که بدلیل تردید و اعتراض عمر، فوراً حکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از این راه، قانونِ «اطاعت از ترس»! را به دیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جبّاران روزگار است.

اصولاً جرات عمر و دیگران در اعتراض بر پیامبر نماینده آن است که قدرت رسول خدا در دوران مدینه به وسیله تازیانه و حبس و شکنجه حمایت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمانِ پیامبر را آویزه گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرم به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را به جای آورند و سرهای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرّر شده بود که پیامبر در آن سال به شهر خود بازگردد و سال دیگر به زیارت کعبه آید. امّا کسی از یاران رسول این فرمان را اجابت نکرد! چرا که همه امید داشتند در همان سال به مکّه درآیند و «عُمره مستحب» به جای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری درباره این حادثه «تلخ آغاز» و «شیرین فرجام» چنین می‌نویسد:

«فَلَمّا فَرَغَ رَسُولُ اللهِ مِن قَضِیَّتِهِ قالَ لِأَصحابِهِ: قُومُوا فَانحَرُوا ثُمَّ احلَقُوا. قالَ فَوَاللهِ ماقامَ مِنهُم رَجُلٌ حَتّی قالَ ذلِكَ ثَلاثَ مَرّاتٍ، فَلَمّا لَم یَقُم مِنهُم أَحَدٌ قامَ فَدَخَلَ عَلی أُمِّ سَلَمَة فَذَکَرَ لَها ما لَقِیَ مِنَ النّاس، فَقالَت لَهُ أُمُّ سَلَمَةٍ: یانَبِیَّ اللهِ أَتُحِبُّ ذلِكَ؟ أُخرُج ثُمَّ لاتُکَلِّم أَحَداً مِنهُم کَلِمَةً حَتّی تَنحَرَ بَدَنَتَكَ وَ تَدعُو حالِقَكَ فَیَحلِقَكَ! فَقامَ فَخَرَجَ فَلَم یُکَلِّم أَحَداً مِنهُم کَلِمَةً حَتّی فَعَلَ ذلِكَ، نَحَرَ بَدَنته ودعا حالقه فحلقه فلما رأوا ذلك قامُوا فَنَحَرُوا وَجَعَلَ بَعضُهُم یَحلِقُ بَعضاً حَتّی کادَ بَعضُهُم یَقتُلُ بَعضاً غَمّاً»![[422]](#footnote-422).

یعنی: «همینکه رسول خدا از رویداد حدیبیه فراغت یافت به یارانش فرمود: برخیزید و اشتران را قربانی کنید و سپس موی سرها را بسترید. راوی (مِسوَر بن مَخرَمَه[[423]](#footnote-423)) می‌گوید: حتی یک مرد از میان ایشان بدین کار برنخاست! تا آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و به نزد همسرش امّ سَلَمَه رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. امّ سلمه گفت: ای پیامبر خدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بسترد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچ کس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت واشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را فراخواند و موی سر را بسترد. همین که اصحاب پیامبر این کار را از او دیدند برخاستند و شتران را قربانی کردند و هر کدام موی آن دیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدّت اندوه یکدیگر را بکشند»!.

آری، اطاعت از پیامبر به انگیزه ارادت و محبّت بود، نه از بیم شلّاق و شکنجه! و از این رو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت‌شدگان رسول چنین می‌خوانیم:

﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡإِيمَٰنَ وَزَيَّنَهُۥ فِي قُلُوبِكُمۡ وَكَرَّهَ إِلَيۡكُمُ ٱلۡكُفۡرَ وَٱلۡفُسُوقَ وَٱلۡعِصۡيَانَ...﴾ [الحجرات: 7].

«خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت...».

و این‌گونه تربیت، از سیرت پیامبران خبر می‌دهد نه از سریرت پادشاهان!.

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسندة 23 سال چون از خرده‌گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با **«**یهودیان خیبر» یاد می‌کند و آنرا برخلاف صلح با قریش «اقدامی شجاعانه» می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوه خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق: «هر لحظه به شکلی بُت عیّار درآمد...» را جلوه‌گر می‌سازد!.

باری، سیره‌نگارِ ثابت قدم! چنین می‌نویسد:

«شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض(!!) ما را تایید و تدبیر کشورداری وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست...». [صفحه 172].

پیش از آنکه درباره انگیزه پیامبر مطهَّر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطرنشان سازیم که اگر همه تلاش‌ها و دروغپردازی‌های نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «تدبیر کشورداری»! بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستن آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که درمیان اسلام‌شناسان و حتّی اسلام‌نشناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در اداره جامعه اسلامی انکار می‌کند که سیره نگارِ دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقتِ تاریخی دفاع نماید و از راههای نادُرُست بدین مقصود درست نائل آید؟!.

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که:

**اوّلاً**: به نظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امرِ نامقدّسی! است که خود او سال‌ها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه‌هایش به شمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه‌های مکرّر، بُنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد:

1- «شدّت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد امّا برای بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود»!!. (صفحه 152 از کتاب 23 سال)

2- «پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد»!!. (صفحه 160 از کتاب 23 سال)

3- «در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند، ناپسند نیست»!!. (صفحه 302 از کتاب 23 سال)

این است معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگارِ سیاستمدار!.

**ثانیاً:** نویسنده به حکم آنکه گفته‌اند: «کافر همه را به کیش خود پندارد»! عین این سیاست شیطانی را به ساحت مطهّر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد: «او، مردی سیاسی بود»[[424]](#footnote-424). از سیاست جز همان شیوه منحوس، معنایی را در نظر نمی‌گیرد و البتّه با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائره المعارف 23 سال! را نگاشته و آن را از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! امّا آنچه از سیاست نبوی در تاریخ جلوه‌گر است، با این شیوه ابلیسی به کلّی تفاوت دارد. چنانکه با توقّع بیجای نویسنده از پیامر نیز مباین شمرده می‌شود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده می‌کرد و در دفاع از ستمدیدگان، همّت و جرأت نشان نمی‌داد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی برنمی‌داشت!.

آری، ما می‌پذیریم که میان این روشِ منفی با سیرتِ مثبت پیامبر غیور اسلام، به اندازه ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویّه سیره‌نگار را سیاست دنیوی می‌دانیم، این شیوه را هم سفاهت و بی‌خبری می‌خوانیم!.

امّا برای ردّ ادّعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه می‌شود، چندان لازم نمی‌بینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و به خوبی نشان می‌دهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایه بلندی استوار بوده است؟

می‌دانیم سیاستی که نویسنده 23 سال آن را وصف می‌کند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاستِ خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاستِ تخلّف در وعده و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاستِ جانبداری از ناحق وگریز از تقوی است. سیاست **«**خُذِ بِالظَّنِّ وَاقتُل بِالتُّهمَة**»** است...[[425]](#footnote-425).

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه اعتراف به چه حقایقی درباره پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آن بزرگوار چگونه یاد می‌کند؟ می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد». [صفحه 302 از کتاب 23 سال].

«محمّد هیچگاه خودستایی نمی‌کرد واز کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته» [صفحه 112].

«راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمّد پروای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است». [صفحه 220].

«شأن نزول آیات 105 تا 108 سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متّهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند -البته به خیال اینکه محمّد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد- اما آیات مزبور کاملاً ًحاکی است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از نا حق ترجیح داده‌است». [صفحه 178 و 179].

«(اُمَویها) برخلاف روش انسانی و بزرگوار پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متّکی ساخته بود، می‌خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی امیّه را بر سایر طوائف عرب، تفوّق، دهند». [صفحه 310].

«قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می‌بالید و حتّی تیره‌های مختلف بر یکدیگر تفاخر می‌کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم درمیان نمی‌آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتّی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرارگرفت ولی متدسفانه این اصل تا سال 25 هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) بیشتر دوام نیافت». [صفحه 292].

«اگر اسلام محمّد بن عبدالله، پس از آن روشِ ابوبکر، عمر و علی دنبال می‌شد هرگز شعوبیّه پیدا نمی‌شدند». [صفحه 294].

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاستِ دنیا‌پرستان دانست یا باید آن را از افسونها و نیرنگ‌های آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوّت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در درستی سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوّت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطرنشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبر هیچگاه «پیمان‌شکنی به هنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در بازپسین سوره‌های قرآن که در شکوه پیروزیِ پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّم مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ثُمَّ لَمۡ يَنقُصُوكُمۡ شَيۡ‍ٔٗا وَلَمۡ يُظَٰهِرُواْ عَلَيۡكُمۡ أَحَدٗا فَأَتِمُّوٓاْ إِلَيۡهِمۡ عَهۡدَهُمۡ إِلَىٰ مُدَّتِهِمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ ٤﴾ [التوبة: 4].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضدّ شما همپشتی ننمودند، در این صورت پیمانشان را تا زمانی که مقرّر داشته‌اند تمام کنید، همانا که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و باز می‌فرماید:

﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ عَٰهَدتُّمۡ عِندَ ٱلۡمَسۡجِدِ ٱلۡحَرَامِۖ فَمَا ٱسۡتَقَٰمُواْ لَكُمۡ فَٱسۡتَقِيمُواْ لَهُمۡۚ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: 7].

«مگر کسانی که نزد مسجد حرام با ایشان عهد بستید که تا وقتی برای شما در پیمان خود پایداری نشان دادند شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید همانا خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

احمد بن حنبل در مُسند خویش از ابی رافع گزارش کرده است که گفت:

«بَعَثَنی قُرَیشٌ إِلَی النَّبِیِِّّ فَلَمّا رَأَیتُ النَّبِیَّ وَقَعَ في قَلبِی الإِسلامُ، فَقُلتُ یا رَسُولَ اللهِ لاأَرجِعُ إِلَیهِم! قالَ: إِنّی لاأَخَیسُ بِالعَهدِ وَلاأَحبِسُ البُرُدَ ارجِع إِلَیهِم فَإِن کانَ في قَلبِكَ الَّذی فیهِ الآنَ فَارجِع»[[426]](#footnote-426).

یعنی: «قریش مرا به سوی پیامبر فرستادند، چون پیامبر را دیدم (نورِ) اسلام در دلم افتاد و گفتم ای رسول خدا به نزد قریشیان بازنمی‌گردم! پیامبر فرمود: من پیمان را خوار نمی‌کنم و پیام ‌رسانها را نگاه نمی‌دارم ولی تو به جانب قریش برگرد (و مأموریت خود را اداء کن) آنگاه اگر در دلت همان ایمانی که اکنون راه یافته، باقی بود به سوی ما بازگرد»!.

آری، پیامبر عزیز اسلام نخواست تا پیک قریش با پیوستن به آئین او، پیمانِ دشمن رابشکند و حتّی انصاف و رحمت را به جایی رسانید که گاهی اجازه نمی‌داد دوستان وی، بر دشمنانش سخت‌گیری روا دارند و آنان را به تنگی افکنند چنانکه ابن هشام در سیرة خود آورده است:

هنگامی که ثُمامَة بن أُثال اسلام را پذیرفت به «یَمامَه» بازگشت و قوم خود را از اینکه کالایی به مکّه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آن همه آزارها که به پیامبر رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از این کار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد:

«فَکَتَبَ رَسُولُ اللهِ أَن یُخَلِّیَ بَینَهُم وَبَینَ الحَمل»[[427]](#footnote-427).

یعنی: «رسول خدا به ثُمامَه نوشت که مانع از حمل کالا به‌سوی قریش نشود»!.

پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضیع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیلة بنی‌مخزوم (که قبیله مهمّی بود) سرقت کرد، رسول خدا فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسملانان اُسامَه بن زَید را که محبوب رسول خدا بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبر بزرگوار به اُسامَه فرمود: «أَتَشفَعُ في حَدٍّ مِن حُدوُدِ اللهِ»؟ «آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی»؟. سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که:

«أَیُّهَا النّاسُ إِنَّما هَلَكَ الَّذینَ مِن قَبلِکُم إِنَّهُم کانُوا إِذا سَرَقَ فیهِمُ الشَّریفُ تَرَکُوهُ وَإِذا سَرَقَ فیهِمُ الضَّعیفُ أَقامُوا عَلَیهِ الحَدَّ...»[[428]](#footnote-428).

یعنی: «هان ای مردم! پیشینیان شما به راه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همین که ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند...»!.

پیامبر حاضر نبود به روش سیاستمدارانِ دنیاپرست به «مماشات و مداهنه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کم‌ترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿قُلۡ مَا يَكُونُ لِيٓ أَنۡ أُبَدِّلَهُۥ مِن تِلۡقَآيِٕ نَفۡسِيٓۖ إِنۡ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰٓ إِلَيَّۖ إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ﴾ [یونس: 15].

«بگو: مرا نسزد که قرآن را به دلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

طبری در تاریخش می‌نویسد: قبیله ثَقیف چون خاستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرم لات (بُتِ ثَقیف) را سه سال بر جای گذارد و آن را ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یک ماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معاف‌دار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود:

«أَمّا کَسرُ أَوثانِکُم بِأَیدیکُم فَسَنَعفیکُم مِنهُ، وَأَمَّا الصَّلوةُ، فَلاخَیرَ في دینٍ لاصَلوةَ فیهِ»[[429]](#footnote-429).

یعنی: «امّا شکستن بت‌های خودتان را بدستتان به شما واگذار خواهیم کرد ولی درباره نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست»!.

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایه ظلم به کسی نمی‌شد، پیامبر نرمش بسیار از خود نشان می‌داد و به قول ویل دُورانت در تاریخ تمدّن: **«**وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح پایان باید داد»[[430]](#footnote-430).

گواه روشنِ این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود به طوریکه مورّخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خدا فرمود تا آنرا با **«**بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیم**»** آغاز کنند، سُهَیل بن عَمرو که از سوی مشرکان به نمایندگی آمده بود اعتراض نمود که: ما «رحمن» را نمی‌شناسیم و به جای این سخن، جمله: «بِاسمِكَ اللّهُمَّ» «به نام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیّت چنان مرسوم بود.

واقدی در اینجا می‌نویسد: «فَضاقَ المُسملِمُونَ مِن ذلِكَ وَقالُوا هُوَ الرَّحمنُ وَقالُوا لانَکتَبَ إِلّا الرَّحمن»[[431]](#footnote-431).

یعنی: «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدای تعالی، رحمن است و ما جز نام رحمن چیزی نمی‌نویسیم»!.

از آن سو، نمایندة مشرکان بر نوشتن **«**بِاسمِكَ اللّهُمَّ**»** پافشاری می‌کرد و تعصّب نشان می‌داد. پیامبر به کاتب خود که در آن هنگام علی بود فرمود: **«**أُکتُب بِاسمِكَ اللّهُمَّ»! یعنی: «همان بِاسمِكَ اللّهُمَّ را بنویس»! چرا که «الله»[[432]](#footnote-432) و «رحمن» هر دو از نام‌های الهی شمرده می‌شوند و جمود وخشک‌اندیشی در این باره درست نیست و به قول قرآن مجید:

﴿قُلِ ٱدۡعُواْ ٱللَّهَ أَوِ ٱدۡعُواْ ٱلرَّحۡمَٰنَۖ أَيّٗا مَّا تَدۡعُواْ فَلَهُ ٱلۡأَسۡمَآءُ ٱلۡحُسۡنَىٰ﴾ [الأسراء: 110].

«بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نام‌های نیکوتر از آن او است».

باز چون نوبت به نگارشِ نام پیامبر رسید، رسول اکرم به علی فرمود بنویس:

**«**هذا مَا اصطَلَحَ عَلَیهِ رَسُولُ اللهِ...» «این قراردادِ صلحی است که فرستاده خدا آن را بسته...». در اینجا دوباره سُهَیل بن عَمرو اعتراض نمود که اگر ما تو را فرستاده خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی!.

واقدی می‌نویسد:

«فَضَجَّ المُسلِمُونَ مِنها ضَجَّةً هِیَ أَشَدُّ مِنَ الأُولی حَتّی ارتَفَعَتِ الأَصواتُ وَقامَ رِجالٌ مِن أَصحابِ رَسُولِ اللهِ یَقُولُونَ: لانَکتُبُ إِلاّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله»[[433]](#footnote-433).

یعنی: «همهمه مسلمانان از بار نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمّد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم»!.

پیامبر اکرم با اشاره، همه را به خاموشی فرمان داد و گفت: «أَنَا مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ فَاکتُب»! من محمّد، پسر عبدالله هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبر چنین فرمود: «وَاللهِ إِنّی رَسُولُ اللهِ وَ إِن کَذَّبتُمُونی، أُکتُب مُحَمَّدُ بنُ عَبدِاللهِ»[[434]](#footnote-434). یعنی: «سوگند به خدا که من فرستادة خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس: محمّد بن عبدالله»!.

همین صلح حدیبیه که مسلمانان را ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایه سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حسّاس، تحت تاثیر کسی قرار نگرفت و با درایت و بردباری، کار صلح را به پایان رسانید افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرت تصمیم‌گیری او را که با صداقت و حُسن نیّت همراه بود می‌ستودند واقدی از قول اَبُوبَکر بن ابی قُحافَه می‌نویسد:

«ما کانَ فَتحٌ فِي الإِسلامِ أَعظَمَ مِن فَتحِ الحُدَیبِیَةِ وَلکِنَّ النّاسَ یَومَئِذٍ قَصُرَ رَأیهُم عَمّا کانَ بَینَ مُحَمَّدٍ وَرَبِّهِ وَالعِبادُ یَعجَلُونَ وَاللهُ تَبارَكَ وَتَعالی لایَعجَلُ لِعَجَلَةِ العِبادِ حَتّی تَبلُغَ الأُمُورُ ما أَرادَ اللهُ. لَقَد نَظَرتُ إِلی سُهَیلِ بنِ عَمروٍ في حَجِّهِ قائِماً عِندَ المَنحَرِ یُقَرِّبُ إِلی رَسُولِ الله بُدنَهُ وَرَسُولُ اللهِ یَنحَرُها بِیَدِهِ وَدَعَا الحَلّاقَ فَحَلَقَ رَأسَهُ وَأَنظُرُ إِلی سُهَیلٍ یَلقُطُ مِن شَعرِهِ وَأَراهُ یَضَعُهُ عَلی عَینَیهِ وَأَذکُرُ إِباءَهُ أَن یُقِرَّ یَومُ الحُدَیبِیَةِ بِأَن یَکتُبَ بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ وَیَأبی أَن یَکتُبَ أَنَّ مُحَمَّداٌ رَسُولُ اللهِ فَحَمِدتُ اللهَ الَّذی هَداهُ لِلإِسلامِ وَصَلَواتُ اللهِ وَبَرَکاتُةُ عَلی نَبِیِّ الرَّحمَةِ الَّذی هَدانا بِهِ وَأَنقَذَنا بِهِ مِنَ الهَلَکَةِ»[[435]](#footnote-435).

یعنی: «هیچ فتحی در اسلام بزرگ‌تر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشه مردم در آن روز بدانچه میان محمّد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند امّا خداوند تبارک و تعالی مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (در حَجَّةُ الوِداع) هنگامی که سهیل بن عمرو درمراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگریستم که شترش را نزد رسول خدا برد و پیامبر با دست خود آن را قربانی کرد و سلمانی را فراخواند تا موی سرش را بسترد و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روزحدیبیه از قبول آنکه (بسم الله الرّحمن الرّحیم) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (مُحَمَّدٌ رَسولُ الله) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبرِ رحمت باد که ما را به وسیله او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حقّ و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقوی جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که به توفیق خدا توانست بر همه مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود به گونه‌ای که امرو مورّخ امریکایی -ویل دوُرانت- درباره وی می‌نویسد:

«اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمّد از بزرگ‌ترین بزرگان تاریخ است»[[436]](#footnote-436).

انگیزه جنگ خیبر

اینک باید انگیزه پیامبر را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن بپردازیم. وی چنین می‌نویسد:

«اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند(!!) ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آنها وعده داده شد است... از این رو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند(!!) زیرا می‌ترسید اختلاف نظرِ مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد(!) بخصوص که دست‌یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد»(!!). [صفحه 172-173].

نویسنده 23 سال در این عبارت از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. به طور کلّی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزه شرکت‌ دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش‌کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست‌آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هردو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبر را منعکس سازد روحیّه سیاستمدارانه خود نویسنده را به نمایش می‌گذارد! در مورد انگیزه نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا...﴾ بر پیامبر نازل شد و رسول اکرم آن را بر عمر بن خطّاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح را به وی تبریک گفتند و به قول واقدی: «فَلَمّا هَنَّأَهُ جِبریلُ هَنَّأَهُ المُسلِمُون»[[437]](#footnote-437). یعنی: «همینکه پیک وحی به پیامبر تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند». و از یاران رسول کم‌ترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در این باره گفته از قبیل تخیّلات پای منقل! به شمار می‌آید و کوچک‌ترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت «و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند»! از اغلاط واضحِ تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«قَدِمَ رَسُولُ اللهِ المَدینَةَ مِنَ الحُدَیبِیَةِ في ذِی‌الحِجَّةِ تَمامَ سَنَةِ سِتٍّ فَأَقامَ بِالمَدینَة بَقِیَّةَ ذِی‌الحِجَّةِ وَالمُحَرَّمّ وَخَرَجَ في صَفَرٍ سَنَةِ سَبعٍ وَیُقالُ خَرَجَ لِهِلالِ رَبیعِ الأَوَّلِ إِلی خَیبَرَ»[[438]](#footnote-438).

یعنی: «رسول خدا در ماه ذیحجّه سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیه ذیحجّه و تمام محرّم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری و بقولی در آغاز ماه ربیع ‌الاول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد». ابن اسحق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجّه و بخشی از محرّم را در مدینه اقامت گزاید[[439]](#footnote-439).

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی‌تر دانسته و می‌نویسد:

«ثُمَّ غَزوَةُ رَسُولِ اللهِ خَیبَرَ في جُمادِی الأُولی سَنَةَ سَبعٍ مِنَ مَهاجِرِه»[[440]](#footnote-440).

یعنی: «سپس جنگ رسول خدا در خیبر در خلال ماه جُمادی اوّل از سال هفتم هجرت رخ داد».

بنابراین پیامبر اکرم حدّاقلّ نزدیک یک ماه و نیم و حدّاکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، به‌سوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدّت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنابر نوشته مورّخان، مدّت مکث رسول خدا در حدیبیه نزدیک 15 روز بود چنانکه واقدی می‌نویسد: «أَقامَ رَسُولُ اللهِ بِالحُدَیبِیَةِ بِضعَةَ عَشَرَ یَوماً»[[441]](#footnote-441). و نویسنده محقّق! مدّتی را که پیامبر در حدیبیه درنگ کرده به جای زمانِ اقامتِ وی در مدینه نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در حرکت به‌سوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش درباره صلح حدیبیه به جای باریک بکشد! چنانکه می‌نویسد: «بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف ‌نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد»!.

با آنکه مسلمانان در صدر اسلام، سخت به وحی الهی ایمان داشتند و با نزول سوره فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه به فرمان خدا صورت پذیرفته و با مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین، آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره‌نگار بدین امر اذعان دارد و می‌نویسد:

«این محمّد با نازل‌ کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا﴾ عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش(!!) را پیروزی درخشان می‌نامد. و همه نیز قبول می‌کنند و حتّی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند»!. [صفحه 172].

راستی که نویسنده گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض‌گویی می‌افکند!.

امّا انگیزه دوم پیامبر از غزوه خیبر بگمان سیره‌نویس جدید: «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورّخان به صراحت نوشته‌اند که رسول اکرم اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقدی می‌نویسد:

«وَأَمَرَ رَسُولُ الله أَصحابَهُ بِالتَهَیُّؤِ لِلغَزوِ فَهُم مُجِدُّونَ وَتَجَلَّبَ مِن حَولِهِ یَغزُونَ مَعَهُ وَجاءَهُ المُخَلَّفُونَ یُریدُونَ أَن یَخرُجُوا مَعَهُ رَجاءَ الغَنیمَةِ فَقالُوا نَخرُجُ مَعَكَ! وَقَد کانُوا تَخَلَّفُوا عَنهُ في غَزوَةِ الحُدَیبِیَةِ وَأَرجَفُوا بِالنَّبِیِّ وَبِالمُسلِمینَ فَقالُوا: نَخرُجُ مَعَکَ إِلی خَیبَرَ إِنَّها رِیفُ الحجازِ طَعاماً وَوَدَکاً وَأَموالاً! فَقالَ رَسُولُ اللهِ لاتَخرُجُوا مَعِی إِلاّ راغِبینَ فِی الجِهادِ فَأَمَّا الغَنیمَةُ فَلا! وَبَعَثَ مُنادِیاً فَنادی: لا یَخرُجَنَّ مَعَنا إِلاّ راغِبٌ فِي الجِهادِ فَأَمَّا الغَنیمَةُ فَلا»![[442]](#footnote-442).

یعنی: «رسول خدا پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود را آماده کنند و آنان نیز در اینباره جدیّت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعراب پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما به همراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خدا در حدیبیه خودداری ورزیدند و درباره پیامبر و مسلمین شایعه‌پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول خدا گفتند که ما با تو به خیبر خواهیم آمد، خیبر به لحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود:

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آیید امّا اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد:

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچ کس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد:

«أَمَرَ رَسُولُ اللهِ أَصحابَهُ بِالتَّهَیُّؤِ لِغَزوَةِ خَیبَر وَتَجَلَّبَ مَن حَولَهُ یَغزُونَ مَعَهُ فَقالَ: لایَخرُجَنَّ عَنّا إِلاّ راغِبٌ فِی الجِهادِ»[[443]](#footnote-443).

یعنی: «رسول خدا یارانش را فرمان داد تا برای غزوه خیبر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود: جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید».

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوه خیبر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیّه این آزمندان را قبلاً پیش‌بینی کرده و در همان سوره فتح خبر داده بود که:

﴿سَيَقُولُ ٱلۡمُخَلَّفُونَ إِذَا ٱنطَلَقۡتُمۡ إِلَىٰ مَغَانِمَ لِتَأۡخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعۡكُمۡۖ يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُواْ كَلَٰمَ ٱللَّهِۚ قُل لَّن تَتَّبِعُونَا كَذَٰلِكُمۡ قَالَ ٱللَّهُ مِن قَبۡلُۖ فَسَيَقُولُونَ بَلۡ تَحۡسُدُونَنَاۚ بَلۡ كَانُواْ لَا يَفۡقَهُونَ إِلَّا قَلِيلٗا ١٥﴾ [الفتح: 15].

«(ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون درآینده به سوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را برگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که: اجازه دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می‌خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می‌برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی‌فهمند (که رشک در میان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی‌کرد چرا که «جهاد» در اسلام یکی از مهمترین «عبادات» شمرده می‌شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب به خداوند صورت پذیرد نه به آهنگ وصول به مال و منال. آری بدست‌آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، به طور ضمنی به غنائمی نیز دست می‌یابند نه آنکه غنیمت، انگیزه اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!.

اساساً پیامبر اسلام به تصدیق دوست و دشمن، چنان شیفته وحی و اهداف معنوی خویش بود که امور مالی در نظرش جلوه‌ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنای طبع و قناعت در زندگی بهره‌ای وافر داشتند چنانکه خود نویسنده 23 سال بدین معنا اعتراف و اذعان داشته و می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیّت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد...». [صفحه 302].

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه‌نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهّر و عظیم پیامبریا بزرگان صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوه «خندق» می‌نویسد:

«پیامبر در آن روز را زنبیل، خاک وسنگ را از جایی برمی‌داشت و به جای دیگر می‌ریخت و یارانش رجز می‌خواندن و پیامبر در آن حال، این بیت را می‌سرود که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هذا الحِمالُ لاحِمالُ خَیبرَ |  | هذا أَبَرُّرَبَّنا وَأَطهَر[[444]](#footnote-444) |

یعنی: «این بار (خاک و سنگ) مایه برکت است نه بار (خرما و مویز) خیبر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تراست».

آری، به نظر رسول اکرم و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه‌های یهودیان خیبر و فدک به مراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در این قرن چه نظری داشته باشند!.

ما درباره غنیمت و حدود اهمیّت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم[[445]](#footnote-445).

از این دو انگیزه موهوم که بگذریم بدین ادّعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید: «در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش(!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست»! این گفتار بر نا آشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانانِ نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در این باره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوه «بدر» چنانکه می‌دانیم مهاجران مکّه با قریش رویارو شدند و آنان را به سختی درهم شکستند و با وجود آنکه تعداد مسلمانان به مراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر درعین آنکه جنگ حقّ و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه علی در صف مسلمانان جای داشت و برادرش عقیل در دسته مشرکان بود. حمزه در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش عبّاس در لشکر کفر قرار داشت. عُبَیده بن حارث در زمره اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش نَوفل بن حارث از گروه کافران شمرده می‌شد. أبی حُذَیفَه بن عُتبَه در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش عُتبَه بن رَبیعَه در صف مشرکان می‌جنگید... از همین رو از علی مأثور است که فرمود:

«وَلَقَد کُنّا مَعَ رَسُولِ اللهِ نَقتُلُ آباءَنا وَأَبناءَنا وَإِخوانَنا وَأَعمامَنا، مَا یَزیدُنا ذلِکَ إِلاّ إیماناً وَتَسلیماً»[[446]](#footnote-446).

یعنی: «ما با رسول خدا بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (در میدان نبرد) می‌کشتیم و این کار جز ایمان به خدا و تسلیم در برابر او چیزی به ما نمی‌افزود»!.

پس گروهی با این درجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که دربدر و اُحُد و احزاب مسلمانان هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند ... وانگهی، معلوم نشد که «اعراب قریش»! در عبارت سیره‌نویس چه صیغه‌ایست؟! أعراب در لغت عرب، به معنای «بادیه‌نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود امّا قریشیان در شهر مکّه بسر می‌بردند پس، اعراب قریش ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از اُدبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند!.

شاید تصوّر شود که نویسنده 23 سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیه قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری رابه میان آورده است؟!.

از این لغزش‌های درشت و ریز! که صرفنظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزه اصلی پیامبردر جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ به کجا کشید؟

پیش ازاین در خلال بحث از یهودیان بنی‌نضیر دانستیم که بدلیل خیانت این گروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشتران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی‌نضیر یکسره به سوی خیبر کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«فَخَرَجُوا إِلی خَیبَرَ وَمِنهُم مَن سارَ إِلَی الشَّأمِ فَکانَ أَشرافُهُم مِمَّن سارَ مِنهُم إِلی خَیبَرَ سَلاّمَ بنَ أَبِی الحُقَیقِ وَکِنانَةَ بنَ الرَّبیعِ ابنِ أَبِی الحُقَیقِ وَحُیَّی بنُ أَخطَب فَلَمّا نَزَلُوها دانَ لَهُم أَهلُها»[[447]](#footnote-447).

یعنی: «بنی‌نضیر از مدینه به سوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار **شام** شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی‌نضیر که به جانب خیبر رفتند: سَلاّم بن أبی حُقَیق، و کِنانَه بن رَبیع و حُیَّی بن أَخطَب بودند. چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند».

یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضدّ پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی به سوی مکّه شتافتند و ابتدا قریش را برشوراندند تا به جنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس به جانب غَطَفان رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «احزاب» را به پا ساختند و شهر مدینه را در آستانه خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«أَنَّ نَفَراَ مِنَ الیَهُودِ مِنهُم: سَلاّمُ بنُ أَبِی الحُقَیقِ النَّضَرِیُّ وَحُیَّی ابنُ أَخطَبِ النَّضَرِیُّ وَکِنانَةُ بنُ أَبِی الحُقَیقِ النَّضَرِیُّ وَهَوذَةُ بنُ قَیسِ الوائِلیُّ وَأَبوعَمّارِ الوائِلیُّ في نَفَرٍ مِن بَنِی‌ النَّضیرِ وَنَفَرٍ مِن بَنی وائِل وَهُمُ الَّذینَ حَزَّبُوا الأَحزابَ عَلی رَسُولِ اللهِ خَرَجُوا حَتّی قَدِمُوا عَلی قُرَیشٍ مَکَّةَ فَدَعَوهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِ وَقالُوا إِنّا سَنَکُونُ مَعَکُم عَلَیهِ حَتّی نَستَأصِلَهُ...

... فَلَمّا قالُوا ذِلكَ لِقُرَیشٍ سَرَّهُم[[448]](#footnote-448) وَ نَشَطُوا لـِما دَعَوهُم إِلَیهِ مِن حَربِ رَسُولِ اللهِ فَاجتَمَعُوا لِذلِكَ وَاتَّعَدوُا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أُولئِكَ النَّفَرُ مِن یَهُود حَتّی جاءُووا غَطَفانَ مِن قَیس عَیلانَ فَدَعَوهُم إِلی حَربِ رَسُولِ اللهِ وَأَخبَروهُم أَنَّهُم سَیَکُونُونَ مَعَهُم فیهِ»[[449]](#footnote-449).

یعنی: «گروهی از یهودیان مانند سلاّم بن أبی حُقَیق از قبیله بنی‌نضیر وحُیّ بن أَخطب و کِنانَه بن ابی حُقَیق وهَوذَه بن قَیس وائِلی و أبوعَمّار وائِلی، با جماعتی از بنی‌نَضیر و بنی‌وائل -که احزاب عرب را بر ضدّ رسول خدا برانگیختند- از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکّه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنان را به جنگ با رسول خدا فراخواندند و گفتند که ما به همراه شماییم تا او را از ریشه برکنیم...

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفه غَطَفان از قبیله قَیسِ عَیلان رهسپار شدند و آنان را به جنگ با رسول خدا دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضد پیامبر همرزم ایشان خواهند بود و قریش نیز در این کار از آنها پیروی می‌کنند. طائفه غَطَفان نیز با آنان همراه شدند».

از سوی دیگر، یهودیانِ خیانتگر به این امر اکتفا ننموده و به درون نفوذ کردند و یهود بَنی قُرَیظَه را نیز وادار به پیمان‌شکنی ساختند[[450]](#footnote-450) و با خود همراه کردند و بدین صورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت به خطر افکندند.

ولی آن خطر سهمناک خنثی شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضدّ او بشوراند تحت نظارت و تصرّف داشته باشد و این اقدام، حقّ مشروعی بود که عقل و دین هر دو آن را تصویب می‌کردند. از این رو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرّف فرمود.

نکته قابل توجّه رفتار رسول خدا با یهودیان خیبر بود، بدین صورت که پیامبر خدا به جای کشتار ایشان، آنها را ببخشود و پیشنهاداتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلّی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند به شرط آنکه جانشان از هر گزندی در امان ماند و به قول ابن هشام: «سَأَلُوهُ أَن یُسَیِّرَهُم وَأَن یَحقِنَ لَهُم دِماءَهُم»[[451]](#footnote-451). پیامبر این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را به مناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرم این پیشنهاد را نیز قبول کرد «فَصالَحَهُم عَلی النِّصفِ» چنانکه با یهودیان فَدَک بهمین صورت قرارداد بست[[452]](#footnote-452).

رفتاری که پیامبر اسلام درباره یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در تورات خودشان آمده به مراتب سبک‌تر و سهل‌تر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثنیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همه جنگجویانِ ایشان به قتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمه غنیمت شود! امّا آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدل‌های آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند؟!.

در پی ماجرای خیبر بود که چهره مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلّی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبرین بنام زینب بنت الحارث گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسم هدیّه برای رسول اکرم آورد. پیامبر گرامی همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی به جای آنکه بدخواهیِ او را مولود توطئه یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتّی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد[[453]](#footnote-453) (تا چه رسید به دیگران)!.

اگر مقصود نویسنده 23 سال از «سیاست»! این شیوه مدبّرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود امّا سیره‌نگار، سیاست را از مقوله دیگر می‌شمرد و با نیرنگ و تقلّب و خیانت و قساوت قرین می‌داند با اینکه به زحمت و کرامت وعدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!.

شگفتا که از یک سو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرم در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرفنظر شود...»[[454]](#footnote-454). و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید: «(محمّد) مبدّل به جنجگوئی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد»![[455]](#footnote-455).

آیا پیامبر اسلام بزور شمشیر یهودیان را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنجگویی سرسخت و بی‌گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبرِ پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته و به پریشانی فکر و تناقض‌گوییهای مکرّر افکنده است؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همین رو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح نیز همین است.

سیاست و اخلاق

البته نویسنده 23 سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرم را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

«در جنگ اُحُد اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکّه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی به کلی کار تباه شده و نهضت محمّدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکّیان انجامید...». [صفحه 175-176].

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانه پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را به گونه‌ای تفسیر نماید که با سیاست‌های شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتواند از این راه، مقام نبوّت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش‌ زدن نخلستان بنی‌النّضیر»! را مطرح می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» موافقت داشته است! و در این باره می‌نویسد:

«آتش‌ زدن نخلستان بنی‌النّضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی‌ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدّت عمل بکار رفت...»!. [صفحه 177].

ما پیش از این، به تفصیل درباره امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطرنشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در این مقام آن است که آدمی دست به برکندن درختان و از میان بردن آنها نزند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی متوقّف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در این صورت به حکم دین و خرد ، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از این رو در آثار اسلامی و مآثر نبوی به تصریح آمده است که:

«کانَ رَسُولُ اللهِ إِذا بَعَثَ سَرِیَّةً دَعا بِأَمیرِها فَأَجلَسَهُ إِلی جَنبِهِ وَأَجلَسَ أَصحابَهُ بَینَ یَدَیهِ، ثُمَّ قالَ:

سِیروُا بِسمِ اللهّ وَ بِاللهّ وَفي سَبیلِ اللهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، لاتَغدِروُا، وَلا تَغُلُّوُا، وَلا تُمَثِّلُوا، وَلا تَقطَعُوا شَجَرَةً إِلاّ أَن تَضطَرُّوا إِلَیها وَلا تَقتُلُوا شَیخاً فانِیاً وَلا صَبِیّاً وَلَاامرَأَةً»[[456]](#footnote-456).

یعنی: «رسول خدا چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرمانده آنان را فرا می‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشاند، سپس به آنها می‌گفت:

بنام خدا، و با توکّل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید.

مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید، و هیچ پیرمرد فرتوت و کودکی و زنی را نکشید».

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرم گزارش شده، چنین می‌خوانیم:

«أَنَ النَّبِیَّ کانَ إِذا بَعَثَ أَمیراً عَلی سَرِیَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقوَی اللهِ تَعالی في خاصَّةِ نَفسِهِ، ثُمَّ في أَصحابِهِ عامَّةً ثُمَّ قالَ لَهُ:

اُغزُوا بِاسمِ اللهِ وَفي سَبیلِ اللهِ، قاتِلُوا مَن کَفَرَ بِاللهِ وَلا تَغدِروُا وَلا تَغُلُّوا وَلا تُمَثِّلُوا وَلا تَقتُلُوا وَلیداً وَلا مُتَبَتِّلاً في شاهِقٍ وَلا تُحرِقُوا النَّخلَ ولا تُغرِقُوهُ بِالـماءِ وَلا تَطَعُوا شَجَرَةً مُثمِرَةً وَ لا تُحرِقُوا زَرعاً...»[[457]](#footnote-457).

یعنی: «چون پیامبر امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را به رعایت تقوی دربارة همراهانش امر می‌نمود، آنگاه بدو می‌گفت:

به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، با منکران خدا بجنگید، مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مُثلَه نکنید، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، وهیچ راهبی را که برای عبادت به کوه رفته مکشید.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزنید و آنرا در آب غرق مکنید، و هیچ درخت میوه‌داری را نبرید، و هیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرم گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود:

«إِنطَلِقُوا بِسمِ اللهِ وَبِاللهِ وفي سَبیلِ اللهِ وَعَلی مِلَّةِ رَسُولِ اللهِ، أَنتُم جُندُ اللهِ، تُقاتِلُونَ مَن کَفَرَ بِالله...

فَلا تَقتُلُوا وَلیداً وَلَا امرَأَةً وَلا شَیخاً کَبیراً لا یُطیقُ قِتالَکُم وَلا تَغُوروُا عَیناً وَلا تَقطَعُوا شَجَراً إِلاّ شَجَرٌ یَضُرُّکُم وَلا تُمَثِّلوا بِآدَمِیٍّ وَلا بَهیمَةٍ وَلا تَظلِمُوا وَلا تَعتَدُوا...»[[458]](#footnote-458).

یعنی: «به نام خدا، و با توکّل به خدا، ودر راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، به راه افتید. شما سپاه خدایید و با منکران خدا کارزار می‌کنید... پس هیچ کودک و زن و پیرمرد فرتوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نکنید، و هیچ درختی را جز آنچه به شما زیان می‌رساند نبرید، و هیچ انسان و چهارپایی را مثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

این است نمونه‌ای از فرمان‌های جاویدان خاتم پیامبران به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنرا نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیّت می‌درخشد. بویژه اگر به یاد آوریم که این فرمان‌ها در روزگاری صادر شده که قوم عرب به غارتگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن به کودکان و زنان عادت داشتند وهمچنین به یاد آوریم که این تعالیم درخشان و سیاست کریمانه از یتیمی درس ناخوانده سرزده که از مربیان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به: «حفظ منابع طبیعی» مانند اشجار و سرچشمه‌های آب، سفارش نموده و تنها در صورت «اضطرار» قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفه این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البتّه گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! امّا این مسئله، قاعده نادرستی را که سیاستمداران حیله‌گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان ا که: «در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد»! تایید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمان‌های سیاسی، برای استقرارِ عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالتِ اجتماعی وسیله و مقدّمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومتِ خود، دست به هر گونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خدا‡ نیز برای رساندن پیام‌ها و قوانین دادگرانه الهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم براساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ...﴾ [الحدید: 25].

«همانا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت ‌شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند، از این رو در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلۡ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٖۖ وَأُمِرۡتُ لِأَعۡدِلَ بَيۡنَكُمُ﴾ [الشوری: 15].

«بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا درمیان شما به عدالت رفتار کنم...».

در ذیل همین آیه کریمه، ابوجعفر طبری از قَتادَه[[459]](#footnote-459) نقل می‌کند که گفت:

«أُمِرَ نُبِیُّ اللهِ أَن یَعدِلَ، حَتّی ماتَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَیهِ. وَالعَدلُ میزانُ اللهِ فِي الأَرضِ بِهِ یَأخُذُ لِلمَظلُومِ مِنَ الظّالِمِ وَلِلضَّعیفِ مِنَ الشّدیدِ وَبِالعَدلِ یُصَدِّقُ اللهُ الصّادِقُ وَیُکَذِّبُ الکاذِبُ ...»[[460]](#footnote-460).

یعنی: «پیامبر خدا فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز به عدالت رفتار کرد تا رخت از جهان بربست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الهی در زمین است که حقّ ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاید و بر معیار عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاستِ خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیر صحیح از عدالت نمی‌گریزد و انکار این معنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسنده 23 سال، بیش از هر چیز خود آنانرا به سوءنیّت محکوم می‌کند!.

امّا افترای وی بر پیامبر خدا از خیانت‌های بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران 23 ساله رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه‌های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقوی و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همه آنها در اینجا میسّر نیست و سخن را به داراز می‌کشاند ولی مناسب می‌نماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونة خروار بیاوریم:

ابن هشام و طبری آورده‌اند: در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی جاروُد بن بِشر به همراه تنی چند از قبیله عبد قَیس، به حضور پیامبر رسید. این مرد، کیش نصرانی داشت و پیامبر آئین اسلام را بر وی عرضه داشت و او را به پذیرش آن فراخواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت: من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دَین من اداء شود و به تکلیف خود عمل کرده باشم؟ رسول خدا پاسخ داد:

«**«**نَعَم أَنا ضامِنٌ أَن قَد هَداكَ اللهُ إِلی ما هُوَ خَیرٌ مِنهُ».

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تو را به آئینی برتر رهنمون شده است».

جارود و یارانش به اسلام گرویدند و به هنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مَرکَبی خواستند تا آنان را به مقصود رساند، رسول خدا با اینکه در آن هنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی راهوار نداشت! و به خود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران تصرّف کند و آنان را وادارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت:

«وَاللهِ ما عِندی ما أَحمِلُکُم عَلَیهِ»!.

«به خدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست»!.

جارود پرسید:

«فَإِنَّ بَینَنا وَبَینَ بِلادِنا ضَوالٌّ مِن ضَوالِّ النّاسِ، أَفَنَتَبَلُّغُ عَلَیها إِلی بِلادِنا»؟.

یعنی: «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه ‌می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم»؟.

پیامبر فرمود:

«لا، إِیّاكَ وَإِیّاها، فَإِنَّما تِلكَ حَرَقُ النّار»![[461]](#footnote-461).

یعنی: «نه! بر تو باد از آنها بپرهیزی که آتش سوزانند»!.

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوهِ پیروزی به خود حق نمی‌داد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتّی اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!.

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت‌تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم می‌شمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!.

طبری و ابن هشام می‌نویسند: جارود به سوی قوم خود بازگشت تا پایان عُمر، مسلمانی استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبر مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشان را به اسلام فراخواند... .

به نظر ما ثَبات‌ قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که 23 سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقّت و سخت‌گیری عجیبی داشت. محمّد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبر گروهی از یارانش را به مأموریّت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دسته محاربین شمرده می‌شود، تیری بَر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهاد کرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را بازستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود:

«تَأْخُذُونَ الدِّيَةَ خَمْسِينَ فِى سَفَرِنَا هَذَا وَخَمْسِينَ إِذَا رَجَعْنَا»[[462]](#footnote-462).

یعنی: «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم».

اولیاءِ خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشنده چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او -که در حقیقت به طمع غنیمت جنایت کرده بود- از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود: نام تو چیست؟ آن مرد پاسخ داد: «مُحَلِّم بن جَثّامَة».

احمد بن حنبل می‌نویسد:

«فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ يَدَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ لاَ تَغْفِرْ لِمُحَلَّمِ بْنِ جَثَّامَةَ»[[463]](#footnote-463).

یعنی: «رسول خدا دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا مُحَلِّم بن جَثّامَه را نیامرز»!.

آری، اگر پیامبر در برابر قتل بی‌گناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمی‌داد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیانش آسان جلوه می‌کرد و می‌پنداشتند که حدّاکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می‌یابد! امّا سخن رسول خدا همه را تکان داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده‌اش سرازیر کرد و به قول طبری: «وَ هُوَ یَتَلَقّی دُمُوعَهُ بِبُردَیهِ!» یعنی: مُحَلِّم بن جَثّامَه قطره‌های اشک خود را با دو جامه بُرد که بر تن داشت می‌گرفت![[464]](#footnote-464).

آنگاه وحی الهی بیامد و مسلمانان را هشدار داد که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا ضَرَبۡتُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَتَبَيَّنُواْ وَلَا تَقُولُواْ لِمَنۡ أَلۡقَىٰٓ إِلَيۡكُمُ ٱلسَّلَٰمَ لَسۡتَ مُؤۡمِنٗا تَبۡتَغُونَ عَرَضَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا فَعِندَ ٱللَّهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٞۚ كَذَٰلِكَ كُنتُم مِّن قَبۡلُ فَمَنَّ ٱللَّهُ عَلَيۡكُمۡ فَتَبَيَّنُوٓاْۚ إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ بِمَا تَعۡمَلُونَ خَبِيرٗا ٩٤﴾ [النساء: 94].

«الا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می‌سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمنِ محارب را از دیگران بازشناسید) و به آن کس که سلام بر شما عرضه می‌کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهره زندگی دنیا بجویید! که نزد خدا غنیمت‌های بسیار (پاداش‌های فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما منّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است».

آری، پیامبر در رعایت اوامر الهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم، خشنودی هیچکس را درنظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقوی جدا نمی‌شد، و مصلحت‌گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زیانی به کسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانیِ وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سخت‌گیری و دقّتی که پیامبر در حفظ جان مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگ‌های دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفّار) کشته نشدند! چنانکه مورّخان بزرگ، تعدادکشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش ابن هشام:

در جنگ بدر 84 تن و در اُحُد 92 تن و در خندق (احزاب) 9 تن و در نبرد با بنی‌قریظه 850 تن و در خیبر 23 تن و در مؤته 13 تن و در فتح مکّه 20 تن و در حُنَین و طائف 101 تن و در دیگر جنگ‌ها 122 تن و مجموعاً 1314 تن کشته شدند.

و به گزارش ابن سعد:

در جنگ بدر84 تن و در اُحُد 109 تن و در خندق 11 تن و در نبرد با بنی‌قریظه 700 تن و در جنگ بنی‌المصطلق 10 تن و در خیبر 98 تن و در مؤته 13 تن و در فتح مکّه 33 تن و در حنین و طائف 87 تن و در دیگر جنگ‌ها 119 تن و روی هم رفته 1264 تن کشته شدند.

و به گزارش طبری:

در جنگ بدر 84 تن و در اُحُد 70 تن و در خندق 9 تن و در نبرد با بنی‌قریظه 850 تن و در خیبر 3 تن و در مؤته 3 تن و در فتح مکّه 21 تن و در حنین و طائف 85 تن و در دیگر جنگ‌ها 210 تن و روی هم رفته 1335 تن کشته شدند[[465]](#footnote-465).

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ‌ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدّن پرشکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمی‌دهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلاب‌های جهان، کم‌آسیب‌ترین نهضت‌های انقلابی به شمار نمی‌رود؟

سیره‌نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سوره «حُجُرات» پرداخته تا به گمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمدارانه! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در این باره می‌نویسد:

«مردمِ ساده‌لوح که به آزادی خوگرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلّف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمّد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند(!!) آیه‌های 1-5 سوره حجرات که به منزله اصول تشریفاتی(!!) است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معیّن کند»! [صفحه 180].

باید دانست که سوره حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «بَنی‌تَمیم» به مدینه نازل شده است. آنها که غالباً مردمی بی‌ادب و کوته ‌فکر بودند، در پشت خانه پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند:

«أَخرُج إِلَینا یا مُحَمَّدُ ... جِئناكَ نُفاخِرُكَ»![[466]](#footnote-466).

یعنی: «ای محمّد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم»!.

در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پر کرده بودند، سوره حجرات از عالی‌ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا يَسۡخَرۡ قَوۡمٞ مِّن قَوۡمٍ...﴾ [الحجرات: 11].

﴿وَلَا تَلۡمِزُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ وَلَا تَنَابَزُواْ بِٱلۡأَلۡقَٰبِ...﴾ [الحجرات: 11].

﴿ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞ...﴾ [الحجرات: 12].

﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًا...﴾ [الحجرات: 12].

﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَ أَخَوَيۡكُمۡ...﴾ [الحجرات: 10].

﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ...﴾ [الحجرات: 13].

یعنی:

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...».

«و بر یکدیگر طعن مزنید وبا القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...».

«از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها، جرم وگناه است...».

«در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...».

«همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...».

«همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...».

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سوره کریمه، جوّی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید:

«در سوره حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد ... ده‌ها آیه قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...». [صفحه 186].

در چنین فضای عطرآگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بَدَویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ...﴾ [الحجرات: 1].

﴿لَا تَرۡفَعُوٓاْ أَصۡوَٰتَكُمۡ فَوۡقَ صَوۡتِ ٱلنَّبِيِّ وَلَا تَجۡهَرُواْ لَهُۥ بِٱلۡقَوۡلِ...﴾ [الحجرات: 2].

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصۡوَٰتَهُمۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمۡتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمۡ لِلتَّقۡوَىٰ...﴾ [الحجرات: 3].

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِن وَرَآءِ ٱلۡحُجُرَٰتِ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ ٤﴾ [الحجرات: 4].

﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ صَبَرُواْ حَتَّىٰ تَخۡرُجَ إِلَيۡهِمۡ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٥﴾ [الحجرات: 5].

یعنی:

«اَلا ای مؤمنان! درانجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...».

«به هنگام سخن‌گفتن، صداهای خود را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد نکشید...»!.

«کسانیکه صداهای خویش را نزد فرستاده خدا ملایم می‌کنند، خدا دل‌های ایشان را به تقوی آزموده است...».

«آنانکه از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند»!.

«و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و خداوند آمرزنده و مهربانست».

اینست مجموعه آیاتی که به نظر سیره‌نگار از «تشریفات شاهانه!» سخن می‌گوید و پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!.

شگفتا کسی که سال‌ها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!.

آری پیامبران خدا مردم را به تواضع دعوت می‌کردند امّا این دعوت، با آئین سیاست ‌بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران ، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا تمایلات جاه‌طلبانه خویش را اِرضاء خود کنند. ولی انبیاء می‌خواستند تا مردم با رعایت تواضع، خود بزیور اخلاقِ پسندیده آراسته شوند و از تکبّر و خودپسندی مصون مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشه منافع نفسانی خویش‌اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می‌کوشیدند.

دستوراتیکه در سورة حجرات آمده -چنانکه گفتیم- در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلی با چنین نظری آنها را بیان می‌کند. روشن‌ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن گفتن، در دوران مکّه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می‌شود چنانکه در سوره لقمان می‌خوانیم:

﴿وَلَا تُصَعِّرۡ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمۡشِ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَرَحًاۖ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخۡتَالٖ فَخُورٖ ١٨ وَٱقۡصِدۡ فِي مَشۡيِكَ وَٱغۡضُضۡ مِن صَوۡتِكَۚ إِنَّ أَنكَرَ ٱلۡأَصۡوَٰتِ لَصَوۡتُ ٱلۡحَمِيرِ ١٩﴾ [لقمان: 18-19].

«روی خود از مردم متاب (انها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبّر گام مزن که خداوند متکبّران و خودستایان را دوست نمی‌دارد. و در رفتارت معتدل باش و صدای خود را ملایم کن که نامطبوعترین صداها، صدای خران است»!.

بنابراین، از تفاخر دورشدن و به ملایمت سخن‌گفتن -هم در مکّه و هم در مدینه- مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در زمره آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره‌ای دارد و نه آیاتِ همگونِ قرآن کریم را می‌شناسد تا به مصداق: **«**القُرآنُ یُفَسِّرُ بَعضُهُ بَعضاً**»**، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه تمسخر و هزل‌گویی را در پیش گرفته و می‌نویسد:

«خدا نمی‌خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او کاسته می‌شود زیرا پیغمبر او موفّق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاک‌برداری شرکت می‌کرد، نیست (!!)». [صفحه 181].

البتّه سیره‌نویسی درمیان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده، دیدگان خمارش! را بیشتر می‌‌گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام میافکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می‌دید.

مورّخ معروف، ابن اثیر در کتاب: «أُسُدُ الغابَةِ فی مَعرِفَةِ الصَّحابَةِ» حادثهای را که در رمضان سال نهم هجرت (اواخرِ عُمر رسول اکرم) رویداده بدین صورت گزارش می‌کند:

پیامبر از غزوه تَبُوک به مدینه بازگشت، سَعدُ الانصارِیّ به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد:

«فَقَبَّلَ رَسُولُ اللهِ یَدَهُ وَقالَ هذِهِ یَدٌ لاتَمَسَّهَا النّارُ»![[467]](#footnote-467).

یعنی: «رسول خدا دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتشِ دوزخ بدان نمی‌رسد»!.

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت:

«هذا تَفعَلُهُ الأَعاجِمُ بِمُلُوکِها، وَلَستُ بِمَلِكٍ، إِنَّما أَنَا رَجُلٌٌ مِنکُم»![[468]](#footnote-468).

یعنی: «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!.

آری، پیامبر گرامی، دستِ کارگر مسلمان را از راه تواضع و محبّت می‌بوسد ولی اجازه نمی‌دهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند![[469]](#footnote-469).

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبر یعنی علی در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است:

«وَلَقَد کانَ یَأکُلُ عَلَی الأَرضِ وَیَجلِسُ جَلسَةَ العَبدِ وَیَخصِفُ بِیَدِهِ نَعلَهُ وَیَرقَعُ بِیَدِهِ ثَوبَهُ وَیَرکُبُ الحِمارَ العارِی ...»[[470]](#footnote-470).

یعنی: «پیامبر خدا بر روی زمین غذا می‌خورد (نه بر سفره شاهانه)! و همچون بردگان (ساده و بی‌تکّلف) برخاک می‌نشست، و با دست خود پای افزارش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه‌اش را رفو می‌کرد، و بر خَر ِبرهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت ‌القصیده حَسّان بن ثابِت -شاعر روزگار پیامبر- به پایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرم گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَما فَقَدَ الـمـاضُونَ مِثلَ مُحَمَّدٍ |  | وَلا مِثلُهُ حَتّی القِیامَة یُفقَدُ[[471]](#footnote-471) |
| کس چو محمّد ندید در گذرِ روزگار |  | پیر کهنسال دهر ندیده چون او بهار |
| دیده نیابد چُنان که مصطفی بوده است |  | تا به قیامت فکن دیده مردم شکار![[472]](#footnote-472) |

**پایان بخش سوّم**

کتابنامه

**(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)**

**قرآن کریم کتاب الهی**

1- کتاب مقدّس منسوب به انبیاء الهی

## (در تفسیر و علوم قرآن)

2- تفسیر طبری (جامع‌ البیان) محمد بن جریر طبری

3- تفسیر کشّاف محمود بن عمر زمخشری

4- تفسیر مجمع البیان فضل بن حسن طبرسی

5- تفسیر قرطبی (الجامع لأحکام القرآن) قرطبی اندلسی

6- تفسیر مفاتیح الغیب فخر رازی

7- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل) قاضی بیضاوی

8- تفسیر الجلالین جلال‌الدّین محلّی و سیوطی

9- مفردات غریب القرآن راغب اصفهانی

10- الإتقان فی علوم القرآن جلال‌الدّین سیوطی

11- أسباب النزول واحدی نیشابوری

12- بازشناسی قرآن دکتر روشنگر!

**(در سیرة نبوی و مغازی)**

14- السّیرة النّبویّة ابن هشام

15- السّیرة النّبویّة ابن کثیر

16- السّیرة النّبویّة زینی دحلان

17- السّیرة الحلبیّة علی بن برهان الدّین حلبی

18- الطّبقات الکبری ابن سعد

19- الوفا بأحوال الـمصطفی ابن جوزی

20- الشّفا بتعریف حقوق الـمصطفی قاضی عیاض اندلسی

21- الصّارم الـمسلول علی شاتم الرّسول ابن تیمیّه

22- إمتاع الإسماع بما للرّسول من الأنباء والحفده والـمتاع مقریزی

23- عیون الأثر في فنون الـمغازی والشّمائل والسّیر ابن سیّد النّاس

24- إعلام الوری بأعلام الهدی طبرسی

25- الـمغازی واقدی

26- فتوح ‌البلدان بلاذری

27- حیوه محمّد محمّد حسین هیکل

28- عذر تقسیر به پیشگاه محمّد و قرآن جان دنپورت

**(در تاریخ)**

29- تاریخ طبری (تاری الأمم والـملوك) محمّد بن جریر

30- تاریخ یعقوبی یعقوبی

31- تاریخ گسترش اسلام توماس آرنولد

32- تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم ادوارد گیبون

33- تاریخ تمدّن ویل دورانت

34- تاریخ یهود ایران حبیب لوی

35- تایخ الیهود في بلاد العرب اسرائیل و لفنسون

36- تاریخ و فرهنگ مجتبی مینوی

37- فارس‌نامه ابن بلخی

38- مقدّمه ابن خلدون عبدالرّحمن بن خلدون

39- وقعه صفیّن نصربن مزاحم

40- اسلام در ایران پطروشفسکی

**(در فقه و حدیث)**

41- صحیح بخاری محمّد بن اسماعیل

42- صحیح مسلم (الجامع الصحیح) مسلم بن حجّاج

43- صحیح ابوداود ابوداود

44- صحیح ترمذی ترمذی

45- سنن ابن ماجه ابن ماجه قزوینی

46- سنن الدارمی دارمی

47- الـموطّأ مالک بن انس

48- مسند احمد بن حنبل احمد بن حنبل

49- مسند طیالسی طیالسی

50- فتح الباری بشرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی

51- الخراج قاضی ابویوسف

52- الأموال قاسم بن سلّام

53- مجموعه الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبویّ والخلافة الرّاشدة محمّد حمیدالله

54- جمهرة رسائل العرب احمد زکی صفوت

55- الـمعجم الـمفهرس لألفاظ الحدیث النبوی جمعی از خاورشناسان

56- فتح الـمبدی بشرح مختصر الزّبیدی شرقاوی

57- کنزالعمّال فی سنن الأقوال والأفعال علاء‌الدین متّقی

58- الجامع الصّغیر في أحادیث البشیر النّذیر سیوطی

59- إحیاء علوم‌الدین غزالی

60- کیمیای سعادت غزالی

61- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول منصور علی ناصف

62- الـمصنّف عبدالرّزاق

63- نهج‌البلاغة گردآورنده شریف رضی

64- تهذیب الأحکام شیخ طوسی

65- وسائل الشیعة حرّ عاملی

66- علل الشّرایع ابن بابویه

67- من لایحضره الفقیه ابن بابویه

68- جواهر الکلام شیخ محمّد حسن

69- الأموال ابن زنجویه

**(در دیوان شاعران)**

70- دیوان حسّان بن ثابت حسّان بن ثابت

71- دیوان الحطیئه حطیئه

72- دیوان ناصرخسرو ناصرخسرو قبادیانی

73- دیوان مثنوی جلال‌الدّین مولوی

74- دیوان حافظ حافظ شیرازی

**(در کتب متفرقه)**

75- أُسُد الغابة في معرفة أحوال الصّحابة ابن اثیر جزری

76- الفهرست ابن اسحق ندیم

77- تلمود جمعی از علمای یهود

78- العقیدة والشّریعة گلدزیهر- ترجمه چند تن از فضلای مصر

79- روح‌القوانین منتسکیو

80- لسان العرب ابن منظور

1. - به فصل دوّم کتاب نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-1)
2. - به صفحات 223-226 بنگرید. [↑](#footnote-ref-2)
3. - به صفحات 249-260 رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-3)
4. - به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید. [↑](#footnote-ref-4)
5. - صفحه 10. [↑](#footnote-ref-5)
6. - بعنوان نمونه: به سیره ابن هشام، ج 1، ص 245 و موطّا مالک، ج 1، ص 14 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-6)
7. - مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد. [↑](#footnote-ref-7)
8. - شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبر یثرب می‌گفتند. [↑](#footnote-ref-8)
9. - صفحه 124، 125 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-9)
10. - تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحه 388. الـمَهاجِر بفتح اوّل، جمع مَهْجَر بمعنای زمان یا مکان هجرت است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - تاریخ طبری، الجزء الثّانی، صفحة 391. [↑](#footnote-ref-11)
12. - السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه 288. [↑](#footnote-ref-12)
13. - السّیرة النبویة، اثر ابن کثیر، الجزء الثانی، صفحه 289. [↑](#footnote-ref-13)
14. - تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثانی، صفحه 145. [↑](#footnote-ref-14)
15. - السّیرة النبویة، الجزء الثانی، صفحه 287. [↑](#footnote-ref-15)
16. - تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه 132. [↑](#footnote-ref-16)
17. - تاریخ الیعقوبی، الـمجلد الثانی، صفحه 145. [↑](#footnote-ref-17)
18. - تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه 132. [↑](#footnote-ref-18)
19. - و اگر ادّعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرّر داشته -چنانکه مورّخان از ابن شهاب زُهْری روایت کرده‌اند- باید گفت که رسول خدا بر اهمیّت آن واقف بوده و به کمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدأ آزادی و قدرت شمرده (نحل: 41 و نساء: 100) و پس از هجرتِ پیامبر به مدینه، پیاپی به مسلمین وعده ظفر و پیروزی می‌دهد (نور: 55 و آل عمران: 12 و صف: 9 و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگویی‌ها، مقرون به صدق و صحبت و آگاهی و بصیرت بوده است. با این همه تردید نیست که شیوع و رسمیّت تاریخ هجرت از زمان خلیفه دوّم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است. [↑](#footnote-ref-19)
20. - به سوره عنکبوت آیه 26 و سوره ابراهیم آیه 37 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-20)
21. - صحیح بخاری، جز اوّل، صفحه 1 و مسند طیالسی، چاپ لبنان، صفحه 9، و مسند احمد بن حنبل، جزء اوّل، صفحه 25. [↑](#footnote-ref-21)
22. - به بخش دوّم از همین کتاب، صفحه 127 و 128 و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحه 366 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-22)
23. - یعنی: «در مکّه از مسلمانان جز رسول خدا و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند». [↑](#footnote-ref-23)
24. - السّیرة النبویّة، القسم الأوّل، صفحه 485 و تاریخ الطبری، الجزء الثّانی، صفحه 378. در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدین صورت آمده است: «... إلاّ وَضَعَهُ عِندَ رَسولِ اللهِ لـِما یُعرَفُ مِن صِدقِهِ وأَمانَتِهِ». [↑](#footnote-ref-24)
25. - بنابرآنچه طبری در تاریخ آورده، علی سه شبانه‌روز در مکّه ماند و سپرده‌های مردم را بدان‌ها برگرداند و سپس به پیامبر پیوست (تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه 382). [↑](#footnote-ref-25)
26. - به پاورقی صفحه 137 از بخش دوّم همین کتاب نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-26)
27. - به قول سعدی شیراز:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح |  | نتوان مرد بخواری که من اینجا زادم! |

    گویی این بیتِ سعدی، شعر منسوبِ به امیرالمؤمنین علی را ترجمه نموده که فرموده است:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | فَمَوتُ الفَتی خَیرٌ لَهُ مِن مَقامِهِ |  | بِدارٍ هَوانٍ بَینَ واشٍ وحاسِدِ |

    [↑](#footnote-ref-27)
28. - از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیه 16 از سوره سباء می‌خوانیم: ﴿فَأَرۡسَلۡنَا عَلَيۡهِمۡ سَيۡلَ ٱلۡعَرِمِ...﴾ [سبأ: 16]. [↑](#footnote-ref-28)
29. - الطّبقات الکبری، الجزء الأول، صفحه 153. [↑](#footnote-ref-29)
30. - در تاریخ طبری «بلدنا» آمده است [↑](#footnote-ref-30)
31. - طبری «خرج» ضبط کرده. [↑](#footnote-ref-31)
32. - در طبری «والله» نقل شده است. [↑](#footnote-ref-32)
33. - در طبری «ما أمنت» گزارش شده. [↑](#footnote-ref-33)
34. - در طبری «في بلادکم» حذف شده است. [↑](#footnote-ref-34)
35. - طبری «أدیروا» ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-35)
36. - السّیرة النّبویّة، اثر ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه 482 و تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحه 371. [↑](#footnote-ref-36)
37. - این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آن است که او را آدمی شیطان‌ صفت بشمار آوریم. [↑](#footnote-ref-37)
38. - عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکّه شدند بالغ بر ده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیرة ابن هشام، القسم الثانی، صفحه 400» نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-38)
39. - تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثّانی، صفحة 6 و عیون‌ الأثر، الـمجلّد الثّانی، صفحه 168. [↑](#footnote-ref-39)
40. - صفحه 126. [↑](#footnote-ref-40)
41. - صفحه 316 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-41)
42. - البتّه در این آیات (جز در آیه اوّل از سوره مَسَد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است. [↑](#footnote-ref-42)
43. - تفسیر طبری، ذیل آیه 52 از سوره انعام. [↑](#footnote-ref-43)
44. - صفحه 129-130. [↑](#footnote-ref-44)
45. - ابن هشام، ج 2، ص 429 و طبری، ج 2، ص 353. [↑](#footnote-ref-45)
46. - أسباب النّزول، چاپ لبنان، صفحه 77. [↑](#footnote-ref-46)
47. - مجمع البیان، چاپ لبنان، ، صفحه 156. [↑](#footnote-ref-47)
48. - به بخش اوّل (جلد اوّل)، صفحه 33 تا 41 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-48)
49. - سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 429. [↑](#footnote-ref-49)
50. - تاریخ الطّبری، الجزء الثّانی، صفحه 353 و تفسیر طبری، ذیل آیه 103 از سوره آل عمران. [↑](#footnote-ref-50)
51. - تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثانی، صفحه 37 و 38. [↑](#footnote-ref-51)
52. - این بیت را به امام بزرگوار امیرمؤمنان علی نسبت می‌دهند و ترجمه آن از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-52)
53. - دفتر اول مثنوی. [↑](#footnote-ref-53)
54. - دفتر اول مثنوی. [↑](#footnote-ref-54)
55. - مقدّمه ابن خلدون، چاپ بغداد، صفحه 151. [↑](#footnote-ref-55)
56. - صفحه 131-132. [↑](#footnote-ref-56)
57. - تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه 363 (حاشیه). [↑](#footnote-ref-57)
58. - السّیرة النبویّة، القسم الأوّل، صفحه 443. [↑](#footnote-ref-58)
59. - الأحمر به معنای سپیدرنگ نیست و سپید را (الأبیض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کم‌تر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم ‌گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیرعرب باشد. [↑](#footnote-ref-59)
60. - تاریخ الیعقوبی، الـمجلّد الثّانی، صفحه 38. [↑](#footnote-ref-60)
61. - السیّرة النبویّة، القسم الأوّل، صفحه 488. [↑](#footnote-ref-61)
62. - چون: یاسِر و سُمَیِّه پدر و مادر عمّار. [↑](#footnote-ref-62)
63. - صفحه 290 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-63)
64. - شعر از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-64)
65. - این فصل در کتاب 23 سال تحت عنوان: «شخصیّت تازه محمّد» آمده است. [↑](#footnote-ref-65)
66. - تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحه 107. [↑](#footnote-ref-66)
67. - العقیدة والشریعة، صفحه: 19. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «إِنَّ العَصرَ المَدَنِیَّ قَد أَدخَلَ تَعدیلاً جَوهَریّاَ فِی الفِکرَةِ الَّتی کَوَّنَها مُحَمَّدٌ عَن طابِعِهِ الخاصِّ فَفی مَکَّةَ کانَ یَشعُرُ أَنَّهُ نَبِیّ یُتَمِّمُ بِرِسالَتِهِ سلسلةَ رسلِ التوریةِ و أن لهذا علیه -مثلُ أولئك الرّسل- أن یَقومَ بِإنذارِ أَمثاله في الأنسانیّةِ وانقاذِهم من الضّلال. أمّا في المَدینة و قد تَغَیَّرَتِ الظُّروفُ الخأرِجِیةُ، فَقد تَغَیَّرَتِ مَقاصِدُهُ و خُطَطُه». [↑](#footnote-ref-67)
68. - صفحه 134-135. [↑](#footnote-ref-68)
69. - به نقل از جان دونپورت در کتاب: «عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن» ترجمه غلامرضا سعیدی، صفحه 218. [↑](#footnote-ref-69)
70. - العقیدة والشریعة، صفحه 45 و 46. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وأَنَّ ما یُشاهَدُ الیَومَ ممّا یَشبَهُ أن یکونَ تَسامحاً دینیّاً في علاقاتِ الحکوماتِ الإِسلامیّةِ ونَجِدُ ظَواهِرَ هذا التَّشریعِ في الإِسلام في کُتُبِ الرِّحالَةِ في القرنِ الثامن - عَشَر یَرجعُ إلی ما کان فی النّصفِ الأَوَّلِ منَ القَرن السّابِع من مَبادِیء الحُرّیَّةِ الدّینیّةِ الَّتی مُنِحَت لِأَهلِ الکِتابِ في مُباشَرَةِ أَعمالِهِمُ الدّینیّةِ. وروحُ التَّسامُحِ في الإسلام قَدیماً، تلك الرّوحُ الّتي اعتَرَف بها الـمسیحیّونَ المُعاصِرونَ ایضاً کان لها أصلُها فِي القرآن» ﴿ لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ [البقرة: 256]. [↑](#footnote-ref-70)
71. - تاریخ گسترش اسلام، ترجمه دکتر عزّتی، صفحه 27. [↑](#footnote-ref-71)
72. - صفحه 34 کتاب مزبور. [↑](#footnote-ref-72)
73. - مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبویّ والخلافة الرّاشدة، چاپ بیروت، صفحه 201. [↑](#footnote-ref-73)
74. - مجموعة الوثائق السّیاسیّة ... صفحه 362. [↑](#footnote-ref-74)
75. - الـموطّأ، الجزء الأوّل، صفحه 297. [↑](#footnote-ref-75)
76. - الشّفا بتعریف حقوق الـمصطفی، اثر قاضی عیاض أندلسی، الجزء الاوّل، صفحه 105. [↑](#footnote-ref-76)
77. - سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه 489. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه 87. [↑](#footnote-ref-77)
78. - سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه 489. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه 87. [↑](#footnote-ref-78)
79. - به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی در حوادث مربوط به «فتح مکّه» نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-79)
80. - سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحة 649. [↑](#footnote-ref-80)
81. - تفسیر الطبری، ذیل آیه 24 از سوره فتح. الشّفا، اثر قاضی عیاض اندلسی، الجزء الأوّل، صفحه 110. [↑](#footnote-ref-81)
82. - سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صحفه 338. [↑](#footnote-ref-82)
83. - فتح الـمبدی بشرح مختصر الزّبیدی لصحیح البخاری، چاپ مصر، الجزء الثّالث، صفحه 130. [↑](#footnote-ref-83)
84. - کنزالعمّال فی سنن الأقوال و الأفعال، اثر شیخ علاءالدین متّقی هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثّانی، صفحه 77. [↑](#footnote-ref-84)
85. - تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم. [↑](#footnote-ref-85)
86. - برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوّت داود و سلیمان را نپذیرفته و آن دو را از پادشاهان بنی‌اسرائیل می‌شمرند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدّس» ایشان است که درباره داود می‌نویسد: «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و مُغنّی شیرین اسرائیل: روح خدا بوسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید». (کتاب دوم سموئیل، باب 33)

    پیداست که نزول وحی بر داود و جاری ‌شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل برگزیدگی و نبوّت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدّس درباره سلیمان نیز می‌نویسد: «خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت ... (کتاب اوّل پادشاهان، باب 9). [↑](#footnote-ref-86)
87. - در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید: ﴿يَسۡ‍َٔلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرۡسَىٰهَاۖ قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ﴾ [الأعراف: 187]. و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشترِ عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قرن‌های بسیار از عمر جهان باقیمانده باشد. [↑](#footnote-ref-87)
88. - صفحه 39 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-88)
89. - صفحه 302 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-89)
90. - صفحه 290 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-90)
91. - النجیل لوقا، باب پنجم. [↑](#footnote-ref-91)
92. - انجیل متّی، باب بیست و ششم. [↑](#footnote-ref-92)
93. - انجیل متّی، باب پنجم. [↑](#footnote-ref-93)
94. - صفحه 96 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-94)
95. - به نظر می‌رسد این کلمه به جای (نرمی) آمده باشد. [↑](#footnote-ref-95)
96. - صفحه 137 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-96)
97. - در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وبَدیهیٌّ أنَّ التَّغییرَ الَّذي حَدَثَ فِي الطّابِعِ النَّبویِّ لِمُحَمَّدٍ قَد أَثَّرَ في أُسلوبِ القُرآنِ وَشَکلِهِ الأَدَبِیِّ». [↑](#footnote-ref-97)
98. - تفسیر طبری، ذیل آیه 190 از سوره بقره. [↑](#footnote-ref-98)
99. - ولی پیامبر اکرم خود به نزدیک شعب ابی‌طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامه بن زید از رسول خدا پرسید آیا فردا به خانه خود در مکّه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود: «وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ دَارٍ»؟ (السیرة الحلبیة، ج 3، ص 29) یعنی: «مگر عقیل برای ما خانه‌ای باقی گذاشته است»؟!. [↑](#footnote-ref-99)
100. - در آیه شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته‌بودن اعمال امّت‌ها در نظر آنان است. [↑](#footnote-ref-100)
101. - به صفحه 139 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-101)
102. - به صفحه 139 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-102)
103. - به صفحه 139 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-103)
104. - به سیره ابن هشام (القسم الثّانی، صفحه 394) و تاریخ طبری (الجزء الثّالث، صفحه 44) و مغازی واقدی الجزء الثانی، صفحه 789 رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-104)
105. - سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 412 و تاریخ الطبری، الجزء الثّالث، صفحه 61 [↑](#footnote-ref-105)
106. - ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیره العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سر حدّات روم شرقی خطرناک باشد از این رو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند. [↑](#footnote-ref-106)
107. - به مغازی واقدی، ج 2، ص 755 و السیرة الحلبیة، ج 2ف ص 786 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-107)
108. - به طبقات ابن سعد، ج 2، ص 119، چاپ لندن نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-108)
109. - به کتاب: إمتاع الأسماع، اثر مقریزی، الجزء الاوّل، صفحه 468، چاپ قاهره نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-109)
110. - به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحه 143 رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-110)
111. - الشّفا بتعریف حقوق الـمصطفی، الجزء الأوّل، صفحه 105. [↑](#footnote-ref-111)
112. - مقصودش از عزیز، خود وی! و از ذلیل، رسول خدا بود!. [↑](#footnote-ref-112)
113. - سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 293. [↑](#footnote-ref-113)
114. - تفسیر مجمع‌ البیان ذیل آیه 73 سوره توبه. [↑](#footnote-ref-114)
115. - شعر از حُطَیئَه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحه 77 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-115)
116. - جامع البیان، ذیل آیه 123 از سوره توبه. [↑](#footnote-ref-116)
117. - وإذا ... صحیح است. [↑](#footnote-ref-117)
118. - صفحه 141 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-118)
119. - صفحه 141 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-119)
120. - صفحه 142 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-120)
121. - تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سوره مائده. [↑](#footnote-ref-121)
122. - الإتقان، الجزء الأوّل، صفحه 27. [↑](#footnote-ref-122)
123. - الفهرست، اثر إبن اسحقِ ندیم، صفحه 45. [↑](#footnote-ref-123)
124. - التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، الجزء الرّابع، صفحه 101. [↑](#footnote-ref-124)
125. - جامع البیان، ذیل آیه 29 از سورة توبه. [↑](#footnote-ref-125)
126. - در نامه‌ای که رسول خدا برای هِرقَل (هراکلیوس) فرستاده همین آیه کریمه را آورده است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر رومیانِ مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامه مزبور چنین آمده: «مُن محمّدٍ رَسُولِ اللهِ إلی صاحِبِ الرُّوم إنی اَدعوكَ إلَی الإِسلامِ فَإِن أَسلَمتَ فَلَكَ ما لِلمُسلِمینَ وَعَلَیكَ ما عَلَیهِم. فَإِن لَم تَدخُل فِي الإِسلامِ فَأعطِ الجِزیَةَ فَإِنَّ اللهَ تَبارَكَ و َعالی یقولُ: ﴿قَٰتِلُواْ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَلَا بِٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلۡحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ حَتَّىٰ يُعۡطُواْ ٱلۡجِزۡيَةَ عَن يَدٖ وَهُمۡ صَٰغِرُونَ ٢٩﴾ [التوبة: 29]». مجموعة الوثائق السّیاسیّة للعهد النّبوی والخلافة الرّاشدة، چاپ قاهره، صفحه 51. [↑](#footnote-ref-126)
127. - سوره توبه چنانکه مورّخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبراکرم علی رافرمان داد تا آن را در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن سعد، الجزء الثّانی، صفحه 121) [↑](#footnote-ref-127)
128. - تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه 42. [↑](#footnote-ref-128)
129. - سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 591 و 592. [↑](#footnote-ref-129)
130. - ابویوسف می‌نویسد: «وَإِنَّما تَجِبُ الجِزیَةُ عَلَی الرِّجالِ مِنهُم دوُنَ النِّساءِ والصِّبیانِ، عَلَی المُوسِرِ ثَمانِیَةٌ وَأَربَعُونَ دِرهَماً وعَلَی الوَسَطِ اَربَعَةٌ وعِشرونَ وعَلَی المُحتاج الحِراثِ العامِلِ بِیَدِهِ اثنا عَشَر دِرهَماً یُؤخَذُ ذلِكَ مِنهُم في کُلِّ سَنَةٍ ... ولا تُؤخَذُ الجِزیَةَ مِنَ المِسکین الَّذی یُتَصَدَّق عَلَیهِ ولا مِنَ الأَعمی لاحرفةَ له ولا عملَ ولا من ذمّی یُتَصَدَّق عَلَیهِ ولا من مُقعِدٍ ... وکذلك المُتَرَهِّبُون الَّذین في الدّیارات ... وکذلكَ اهلُ الصَّوامِع ... ولا تُؤخذ الجزیةُ مِن الشّیخ الکبیر الذي لایَستطیعُ العملَ ولا شی لَهُ وکذلك الـمغلوبُ علی عقله لایُؤخَذُ مِنه شیٌ ولیس في مواشی أهل الذِّمَّةِ من الإِبِل والبَقَرِ والغَنَمِ زکاةٌ والرِّجالُ والنِّساءُ في ذلك سَواءٌ». (الخراج، چاپ قاهره، صفحه 131). [↑](#footnote-ref-130)
131. - الأموال، چاپ مصر، صفحه 48. [↑](#footnote-ref-131)
132. - تاریخ گسترش اسلام، صفحه 41. [↑](#footnote-ref-132)
133. - تاریخ گسترش اسلام، صفحه 42. [↑](#footnote-ref-133)
134. - جزیه از ماده «جزاء» بمعنای کیفردادن نیست بلکه ظاهراً ازلغات دخیل شمرده می‌شود یعنی همان «گزیت» پارسی است که در عربی نفوذ کرده و بمعنای مالیات سرانه می‌آید، نظامی می‌گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | گهش خاقان خراج چین فرستد |  | گهش قیصر گزیت دین فرستد |

     کسانی که این واژه را از بنیاد، عربی انگاشته گویند: باین اعتبار آنرا نامگذاری کرده‌اند که جزیه‌دهنده را از درگیری با جنگ‌آوران کفایت می‌کند «لإنَّها تَجزی عَنهُ مُعامَلَةُ الحَربِیّین». [↑](#footnote-ref-134)
135. - تاریخ گسترش اسلام، صفحه 46 و 47. [↑](#footnote-ref-135)
136. - تاریخ گسترش اسلام، صفحه 46. [↑](#footnote-ref-136)
137. - تاریخ طبری، الجزء الثّالث، صفحه 123 و سیره ابن هشام، القسم الثّانی، صفحه 545 و عیون الأثر، الـمجلّد الثّانی، صفحه 231. [↑](#footnote-ref-137)
138. - آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به: سیره ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأوّل، صفحه 501 و عیون الأثر، جاپ لبنان، الجزء الأوّل، صفحه 197 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-138)
139. - صحیح بخاری، ج 3، ص 135 و صحیح مسلم، ج 5، ص 28. [↑](#footnote-ref-139)
140. - کنز العمّال، ج 4، ص 129. [↑](#footnote-ref-140)
141. - صحیح بخاری، ج 3، ص 141. [↑](#footnote-ref-141)
142. - الـموطّأ، ج 2 و صحیح بخاری، ج 3، ص 140. [↑](#footnote-ref-142)
143. - صحیح بخاری، ج 3، ص 74. [↑](#footnote-ref-143)
144. - الجامع الصّغیر، ج 1، ص 396. [↑](#footnote-ref-144)
145. - کنز العمّال، ج 4، ص 32. [↑](#footnote-ref-145)
146. - کنز العمّال، ج 14، ص 183. [↑](#footnote-ref-146)
147. - صحیح مسلم و ابوداود. [↑](#footnote-ref-147)
148. - صحیح مسلم و ترمذی. [↑](#footnote-ref-148)
149. - صحیح بخاری و مسلم. [↑](#footnote-ref-149)
150. - صحیح ابوداود. [↑](#footnote-ref-150)
151. - صحیح مسلم و ابن ماجه. [↑](#footnote-ref-151)
152. - صحیح ابن ماجه. [↑](#footnote-ref-152)
153. - اسد الغابة، ج 2، ص 269. [↑](#footnote-ref-153)
154. - کنز العمّال، ج 3، ص 906. [↑](#footnote-ref-154)
155. - صفحه 144 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-155)
156. - در این باره بعنوان نمونه به کتاب «حیاة محمّد» اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحه 223 (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-156)
157. - به آیه 6 از سوره احزاب نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-157)
158. - صفحه 144 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-158)
159. - ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دوشتر آماده کرده بود که به وسیله عامر بن فهیره کنار غار ثورت آورده شد ولی پیامبر به ابوبکر گفت: شتری که از آنِ من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیّه کند امّا پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید. (سیره ابن هشام، ج 1، ص 487) [↑](#footnote-ref-159)
160. - احیاء علوم ‌الدّین، ج 3، ص 356. [↑](#footnote-ref-160)
161. - الوفا باحوال الـمصطفی، اثر ابن جوزی، ص 466. [↑](#footnote-ref-161)
162. - الوفا بأحوال الـمصطفی، ص 475. [↑](#footnote-ref-162)
163. - الوفا بأحوال الـمصطفی، ص 481. [↑](#footnote-ref-163)
164. - الوفا بأحوال الـمصطفی، ص 477. [↑](#footnote-ref-164)
165. - تهذیب الأحکام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشیعة، چاپ سنگی، کتاب التّجارة، ص 570. [↑](#footnote-ref-165)
166. - صفحه 145 کتاب. [↑](#footnote-ref-166)
167. - الـمُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج 5، ص 268 و صحیح بخاری، ج 4، ص 25. [↑](#footnote-ref-167)
168. - صحیح بخاری، الجزء الأوّل، صفحه 1. [↑](#footnote-ref-168)
169. - پیش از این گفتیم که آنچه در سوره حج آمده «اجازه جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی!. زیرا کلمه «یُقاتَلُونَ» (به صیغه مجهول) نمایشگر آن است که مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند. [↑](#footnote-ref-169)
170. - دفتر سوم مثنوی. [↑](#footnote-ref-170)
171. - از خانه‌های خود بیرون رانده شده واز اموالشان محروم گشتند. [↑](#footnote-ref-171)
172. - نام این مرد، عمرو بن حَضرَمی بوده(نه خضرمی)! به سیره ابن هشام، ج 1، ص 602 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-172)
173. - درست آنستکه می‌نوشت: (سریة نخله) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم علم بکار رفته و غیرمنصرف است و الف و لام بر سر آن درنمی‌آورند. [↑](#footnote-ref-173)
174. - الـمغازی، ج 1، ص 16. [↑](#footnote-ref-174)
175. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 603 و 604. [↑](#footnote-ref-175)
176. - و پس از آنکه دوتن از یاران گمشده عبدالله بن جَحْش به مدینه بازگشتند، پیامبر اسیران را آزاد نمود. [↑](#footnote-ref-176)
177. - تاریخ الطّبری، ج 2، ص 410 و 411. [↑](#footnote-ref-177)
178. - پیامبر کرزبن جابر را تا ناحیه سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از این رو به این حادثه در تاریخ اسلام، بدر نخستین (بدر الأولی) می‌گویند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - مغازی، ج 1، ص 12 و ابن هشام، ج 1، ص 601 و طبری، ج 2، ص 406. [↑](#footnote-ref-179)
180. - مغازی، ج 1، ص 12 و ابن هشام، ج 1، ص 591 و طبری، ج 2، ص 403. [↑](#footnote-ref-180)
181. - مغازی، ج 1، ص 10 و ابن هشام، ج 1، ص 591 و طبری، ج 2، ص 404. [↑](#footnote-ref-181)
182. - مغازی واقدی، ج 1، ص 10. [↑](#footnote-ref-182)
183. - مغازی، ج 1، ص 12 و ابن هشام، ج 1، ص 598 و طبری، ج 2، ص 407. [↑](#footnote-ref-183)
184. - مغازی، ج 1، ص 12 و ابن هشام، ج 1، ص 598 و طبری، ج 2، ص 408. [↑](#footnote-ref-184)
185. - ترجمه آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت. [↑](#footnote-ref-185)
186. - الـمغازی، ج 1، ص 61. [↑](#footnote-ref-186)
187. - مجمع البیان، ذیل آیه 97 از سوره مائده. [↑](#footnote-ref-187)
188. - پطروشفسکی در این مورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد: «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوه مدارای کامل معمول باشد. محمّد، اصل ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾ را علم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشندو اعمال آن را برگزار کنند». (اسلام در ایران، صفحه 29). [↑](#footnote-ref-188)
189. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 501. [↑](#footnote-ref-189)
190. - الأموال، چاپ مصر (مکتبة الکلیّات الأزهرّیة) صفحه 184. [↑](#footnote-ref-190)
191. - عیون ‌الأثر، ج 1، ص 198. [↑](#footnote-ref-191)
192. - کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیّه) برگ 70/ب و 71/ب. [↑](#footnote-ref-192)
193. - صحیح بخاری، کتاب 3، باب 49 و کتاب 58، باب 10 و کتاب 58، باب 17 و کتاب 87 باب23 و کتاب 96 باب 6. [↑](#footnote-ref-193)
194. - صحیح مسلم، کتاب 20، باب 17 و کتاب 44، باب 50. [↑](#footnote-ref-194)
195. - الـمصنّف، کتاب العقول، ج 9، ص 274. [↑](#footnote-ref-195)
196. - الطّبقات، جزء اول، قسم ثانی، صفحه 172 و جزء دوم، قسم اول، صفحه 19 و 23. [↑](#footnote-ref-196)
197. - تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحه 1359 و 1367. [↑](#footnote-ref-197)
198. - مسند احمد بن حنبل، جلد 1، صفحه 79 . 119 و 122 و 127 و جلد 2، صفحه 178 و 180 و جلد 3، صفحه 221 و جلد 4، صفحه 141. [↑](#footnote-ref-198)
199. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 501. [↑](#footnote-ref-199)
200. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 501. [↑](#footnote-ref-200)
201. - مغازی واقدی، ج 1، ص 176 و 177 و سیره ابن هشام، ج 2 ص 47 و 48. [↑](#footnote-ref-201)
202. - مغازی واقدی، ج 1، ص 176. [↑](#footnote-ref-202)
203. - تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را بر خلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر **اسرائیل** ولفِنسون که از نویسندگان یهودی است در کتاب: «تاریخ الیهود في بلاد العرب» می‌نویسد: «کانَ من واجب هؤلاء ان لایَتَوَرَّطوا في مثل هذا الخطأِ الفاحشِ وأن لایُصَرِّحوا أمامَ زعماءِ قریشٍ بانَّ عبادَةَ الأصنام أفضلُ من التَّوحید الإسلامی ... هذا فضلاٌ عن انهم بالتجائهم إلی عَبَدَة الأصنام إنَّما کانوا یُحارِبُون أنفُسَهم و یُناقِضُون تَعالیمَ التَّوراة**»**». (به نقل از کتاب: حیاة محمد، اثر دکتر محمّد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص 329) یعنی: «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریش آشکار نگویند که پرستش بت‌ها ازتوحید اسلامی برتر است!... علاوه بر اینکه با پناه‌بردن به بت پرستان، به جنگ‌ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند». [↑](#footnote-ref-203)
204. - هرچندخداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، امّا در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگیِ عبادتگران، جهت معیّنی را بعنوان «قبله عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه درمیان یهودیان که روحیّه مادّی پیدا کرده بودند، مایه فخرفروشی و تعصّب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدّس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمّدی قبله مسلمین را تغیر داد و فرمود: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُۚ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَّهِ﴾ [البقرة: 115]. یعنی: «خاور و باختر از آنِ خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید». [↑](#footnote-ref-204)
205. - واژه تجارت در حالِ نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!. [↑](#footnote-ref-205)
206. - پیش از این درباره علل نظارت و مراقبت پیامبر بر قافله‌های اهل مکّه و درگیری با آنها سخن گفتیم. [↑](#footnote-ref-206)
207. - شماره آیه، 51 است. [↑](#footnote-ref-207)
208. - صفحات 147-149 از کتاب 23سال. [↑](#footnote-ref-208)
209. - صفحه 139 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-209)
210. - الـمغازی، ج 1، ص 177. [↑](#footnote-ref-210)
211. - نظیر عفو پیامبر درباره مردم و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم ‌ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازِِن و دیگر گذشت‌های رسول خدا. [↑](#footnote-ref-211)
212. - السّیرة الحلبّیة، ج 2، ص 479 و الـمغازی اثر واقدی، ج 1، ص 179 «لم یَکن لهم أرَضونَ ولا قِرابٌ». [↑](#footnote-ref-212)
213. - این روایت از عُروَه بن زَبَیر و عاصم بن عَمرو بن قَتادَه گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی‌قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون محمّد بن کَعب قُرَظیّ و محمّد بن مسلَمَه که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی حکایت نشده است. [↑](#footnote-ref-213)
214. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 48. [↑](#footnote-ref-214)
215. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 48. [↑](#footnote-ref-215)
216. - الـمغازی، ج 1، ص 178. [↑](#footnote-ref-216)
217. - الـمغازی، ج 1، ص 179 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 49. [↑](#footnote-ref-217)
218. - در سوره شریفه مائده در همین زمینه می‌خوانیم: ﴿فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞۚ فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأۡتِيَ بِٱلۡفَتۡحِ أَوۡ أَمۡرٖ مِّنۡ عِندِهِۦ فَيُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَآ أَسَرُّواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ نَٰدِمِينَ ٥٢﴾ [المائدة: 52]. یعنی: «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش‌آمدهای ناگوار به ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان بر آنچه در دل‌های خود پنهان کردند پشیمان گردند». [↑](#footnote-ref-218)
219. - الـمغازی، ج 1، ص 364. [↑](#footnote-ref-219)
220. - الـمغازی، ج 1، ص 367. [↑](#footnote-ref-220)
221. - سیرة ابن هشام، ج 2، ص 191 و تاریخ طبری، ج 2، ص 554 و عیون‌ الأثر، ج 2، ص 49. [↑](#footnote-ref-221)
222. - الــمغازی، ج 1، ص 374. [↑](#footnote-ref-222)
223. - طبقات ابن سعد، ج 2، ص 41. [↑](#footnote-ref-223)
224. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 191 و طبری، ج 2، ص 544. [↑](#footnote-ref-224)
225. - آیا در دل‌های ایشان بیماری راه یافته؟ یا تردید کرده‌اند؟ یا بیم‌ دارند که خدای و رسولش بر ایشان ستم کنند؟ (چنین نیست) بلکه خود ستمگرانند!. [↑](#footnote-ref-225)
226. - الـمغازی، ج 2، ص 374. [↑](#footnote-ref-226)
227. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 51 و تاریخ طبری، ج 2، ص 488. [↑](#footnote-ref-227)
228. - مدارک این موضوع، پیش از این به نظر خوانندگان رسید و نویسنده 23 سال نیز در صفحه 148 از کتابش بدین امر اعتراف نموده است. [↑](#footnote-ref-228)
229. - الصّارم الـمسلول، چاپ قاهره، صفحه 76. [↑](#footnote-ref-229)
230. - الـمغازی، ج 1، ص 188. [↑](#footnote-ref-230)
231. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 55. [↑](#footnote-ref-231)
232. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 54. [↑](#footnote-ref-232)
233. - سفر تثنیه، باب هفدهم. [↑](#footnote-ref-233)
234. - الصارم الـمسلول علی شاتم الرّسول، اثرابن تیمیّه، صفحه 77. [↑](#footnote-ref-234)
235. - الـمغازی، ج 1، ص 192. [↑](#footnote-ref-235)
236. - الـمغازی، ج 1، ص 192. [↑](#footnote-ref-236)
237. - السّیرة النبویّة، اثر زینی دحلان، ج 1، ص 157 و أعلام الوَری، اثر طبرسی، ص 69. [↑](#footnote-ref-237)
238. - سیرة ابن هشام، ج 1، ص 501 و سیرة ابن کثیر، ج 2، ص 322. [↑](#footnote-ref-238)
239. - اشعار عربی و پارسی از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-239)
240. - به صفحه 149 از کتاب 23 سال بنگرید. [↑](#footnote-ref-240)
241. - به صفحه 151 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-241)
242. - به آثاری که در این باره ضمن صفحه 109 آوردیم نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-242)
243. - به صفحه 99 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-243)
244. - به صفحه 99 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-244)
245. - به صفحه 121 از کتاب 23 سال بنگرید. [↑](#footnote-ref-245)
246. - به صفحه 220 از کتاب 23 سال نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-246)
247. - به صفحه 56 از کتاب 23 سال بنگرید. [↑](#footnote-ref-247)
248. - آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!. [↑](#footnote-ref-248)
249. - به کتاب «وَقعَهُ صِفَین» اثر نصربن مُزاحم مِنقری (متوفّی در 212 ه‍‌) چاپ مصر، صفحه 162 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-249)
250. - ترجمه اشعار عربی به شعر پارسی از نویسنده کتاب است. [↑](#footnote-ref-250)
251. - آیا کور و بینا برابرند؟!. [↑](#footnote-ref-251)
252. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 215 و تاریخ طبری، ج 2، ص 566. [↑](#footnote-ref-252)
253. - الـمغازی، ج 1، ص 443 و 444. [↑](#footnote-ref-253)
254. - چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می‌کند که به دیگران می‌گفتند: ﴿مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا﴾ [الأحزاب: 12]. یعنی: «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!. [↑](#footnote-ref-254)
255. - الـمغازی، ج 1، ص 458. [↑](#footnote-ref-255)
256. - الـمغازی، ج 1، ص 458. و ابن هشام، ج 2، ص 222. و طبری، ج 2، ص 572. [↑](#footnote-ref-256)
257. - الـمغازی، ج 1، ص 460. [↑](#footnote-ref-257)
258. - الـمغازی، ج 1، ص 462. [↑](#footnote-ref-258)
259. - الـمغازی، ج 1، ص 460. [↑](#footnote-ref-259)
260. - صفحه 151 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-260)
261. - صفحه 126 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-261)
262. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 229 و تاریخ طبری، ج 2، ص 578 و مغازی واقدی، ج 1، ص 480. [↑](#footnote-ref-262)
263. - به مغازی واقدی، ج 1، ص 495 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 222 و تاریخ طبری، ج 2، ص 572 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-263)
264. - برای دیدن مدارک این موضوع به صفحه 141 از بخش نخستینِ همین کتاب رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-264)
265. - الـمغازی، ج 1، ص 499. [↑](#footnote-ref-265)
266. - الـمغازی، ج 1، ص 499. [↑](#footnote-ref-266)
267. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 239 و تاریخ طبری، ج 2، ص 586. [↑](#footnote-ref-267)
268. - الـمغازی، ج 1، ص 510. [↑](#footnote-ref-268)
269. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 240 و تاریخ طبری، ج 2، ص 583. [↑](#footnote-ref-269)
270. - السیرة النبویّة اثر زینی دحلان، ج 1، ص 175 و دیگر آثار. [↑](#footnote-ref-270)
271. - تورات، سفر تثنیه، باب بیستم. [↑](#footnote-ref-271)
272. - الـمغازی، ج 1، ص 492. [↑](#footnote-ref-272)
273. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 238 و طبری، ج 2، ص 585. [↑](#footnote-ref-273)
274. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 244 و تاریخ طبری، ج 2، ص 591. [↑](#footnote-ref-274)
275. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 238 و طبری، ج 2، ص 586. [↑](#footnote-ref-275)
276. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 244. [↑](#footnote-ref-276)
277. - الـمغازی واقدی، ج 1، ص 520. [↑](#footnote-ref-277)
278. - صفحه 176 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-278)
279. - این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسرمردی بنام «حَکَم قُرَظی» بوده است (طبری، ج 2، ص 593، و عیون الأثر، ج 2، ص 78) أما حسن القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!. [↑](#footnote-ref-279)
280. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 242. [↑](#footnote-ref-280)
281. - الـمغازی، ج 1، ص 517. [↑](#footnote-ref-281)
282. - تاریخ طبری، ج 2، ص 593. [↑](#footnote-ref-282)
283. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 338 و تاریخ طبری، ج 3، ص 15. [↑](#footnote-ref-283)
284. - پیش از این (در بخش دوّم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا شود ازدیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان و اطاعت از خدا، سرمایه فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد و به زندگی در این جهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همین رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَٱبۡتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلۡأٓخِرَةَۖ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنۡيَا﴾ [القصص: 77]. یعنی: «درآنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن». [↑](#footnote-ref-284)
285. - تاریخ طبری، ج 2، ص 395. [↑](#footnote-ref-285)
286. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 501. [↑](#footnote-ref-286)
287. - اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی. قاضی باقلانی (متوفّی به سال 403 هجری قمری) از اکابر اهل سنّت شمرده می‌شود و کتاب «إعجاز القرآن» او در حاشیه کتاب «الإتقان» اثر سیوطی در مصر به چاپ رسیده است، به صفحه 174 از کتاب مزبورنگاه کنید. [↑](#footnote-ref-287)
288. - إعجاز القرآن، صفحه 179. [↑](#footnote-ref-288)
289. - تفسیر قرطبی، ج 1، ص 182. [↑](#footnote-ref-289)
290. - صحیح بخاری، ج 9، باب لا یَجوزُ نِکاحُ الـمُکرَه، ص 36. [↑](#footnote-ref-290)
291. - پیش از این درباره «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزله مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه‌‌دهندگان مسئولیّت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوه پرداخت می‌کنند. [↑](#footnote-ref-291)
292. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 345 و سیره ابن کثیر، ج 3، ص 361. [↑](#footnote-ref-292)
293. - سنن ابوداود، کتاب الأطعمة، 20/317 و سنن نسائی، کتاب الصیّد والذبائح، 7/202 و سنن ابن ماجه، کتاب الذّبائح، 2/11066 و السّنن الکبری اثر بیهقی، 9/328. [↑](#footnote-ref-293)
294. - صحیح ابوداود، کتاب الجهاد. [↑](#footnote-ref-294)
295. - سنن ابن ماجه، ک 36، ب 7 و مسند احمد، ج 4، ص 107. [↑](#footnote-ref-295)
296. - صحفه 177-179 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-296)
297. - به همین اعتبار در صحیح بخاری،کعب بن أشرف از زمره محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان: «الفَتكُ بِأَهلِ الحَربِ». یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج 4، ص 78). [↑](#footnote-ref-297)
298. - مسند احمد بن حنبل، ج 3، ص 4 و صحیح مسلم، ج 2، ص 742. [↑](#footnote-ref-298)
299. - در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدین صورت آمده: «فَقالَ لی یا أُسامَةُ کَیفَ تَصنَعُ بِلا إِلهَ إِلَّا اللهُ یَومَ القِیامَة؟ فَرَدَّها مِراراً حَتّی تَمَنَّیتُ أَنّی لَم أَکُن اَسلَمتُ إِلّا تِلكَ السّاعَة»، (مسند ابوداود طیالسی، چاپ هند، ص 87) یعنی: «... رسول خدا به من گفت: ای اسامه، روز رستاخیز با لا إله إلّا الله چه خواهی کرد؟ و چند بار این جمله را بر من تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم». [↑](#footnote-ref-299)
300. - سیرة ابن هشام، القسم الثّانی، صظ 214. [↑](#footnote-ref-300)
301. - سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج 2، ص 79. [↑](#footnote-ref-301)
302. - تاریخ طبری، ج 5، ص 363. [↑](#footnote-ref-302)
303. - بعلاوه، احمد بن حنبل و ابن ماجه در روایت عَمرو بن حَمِق از رسول خدا آورده‌اند که فرمود: «مَن آمَنَ رَجلُاً عَلی دَمِهِ وَمالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَأَنا مِنهُ بَرئٌ، وَإِن کانَ المَقتولُ کافِراً». یعنی: «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هرچند مقتول، مسلمان نباشد». [↑](#footnote-ref-303)
304. - به سیره ابن هشام، ج 2 و تاریخ طبری، ج 3 و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-304)
305. - درباره این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد: وی مردم را بر دشمنی با پیامبر تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت. (به مغازی واقدی، ج 1، ص 174 و 17 نگاه کنید). [↑](#footnote-ref-305)
306. - برای دیدن آثاریکه در این باره آمده به تفسیر طبری ذیل آیه 84 از سوره توبه نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-306)
307. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 293. [↑](#footnote-ref-307)
308. - در این ترجمه، جلمه: ﴿وَٱللَّهُ أَرۡكَسَهُم بِمَا كَسَبُوٓاْ﴾ [النساء: 88]. به صورت: «آنها مردودند»! آمده با آنکه معنای جمله آن است که: «خدا آنانرا بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جمله بعد نیز روشن می‌شود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جمله نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش می‌آید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته وبه گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همان است که قرآن بدان اشاره می‌کند که بر طبق مشیّت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایه سلب توفیق از آدمی می‌شود و واکنش خیانت و زشتکاری، دور شدن از حق و افتادن در گمراهی‌ها است. [↑](#footnote-ref-308)
309. - تفسیر الجلالین، سوره نساء، آیه 88. [↑](#footnote-ref-309)
310. - به تفسیر طبری، ذیل آیه 89 از سوره نساء نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-310)
311. - کتاب «وَقعَةُ صِفّین» تألیف نَصر بن مُزاحم مِنقَرِیّ (متوفّی به سال 212 هجری قمری) چاپ قاهره، صفحه 314. [↑](#footnote-ref-311)
312. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 621. [↑](#footnote-ref-312)
313. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 517. [↑](#footnote-ref-313)
314. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 517. [↑](#footnote-ref-314)
315. - السّیرة الحلبیّة، ج 3، ص 103. [↑](#footnote-ref-315)
316. - بیت مزبور از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-316)
317. - سیرة ابن هشام، ج 1، ص 645 و تاریخ طبری، ج 2، ص 460. [↑](#footnote-ref-317)
318. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 488. [↑](#footnote-ref-318)
319. - در این باره به مغازی واقدی، ج 2، ص 951 و تاریخ طبری، ج 3، ص 87 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 489 و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-319)
320. - الـمغازی، ج 1، ص 111. [↑](#footnote-ref-320)
321. - الـمغازی، ج 1، ص 111. [↑](#footnote-ref-321)
322. - مغازی واقدی، ج 1، ص 111 و 301 و سیره ابن هشام، ج2، ص 104. [↑](#footnote-ref-322)
323. - السّیرة الحلبیّة، ج 2، ص 554. [↑](#footnote-ref-323)
324. - حمراء الأسد، نام محلّی در هشت میلی مدینه است که رسول خدا پس از جنگ احد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت. [↑](#footnote-ref-324)
325. - السیّرة الحلبیّة، ج 2، ص 555. [↑](#footnote-ref-325)
326. - الـمغازی، ج 1، ص 106. [↑](#footnote-ref-326)
327. - الـمغازی، ج 1، ص 106. مقایسه شود با آنچه مقریزی در امتاع الأسماع و حلبی در سیره خود (ج 2، ص 441) آورده است. [↑](#footnote-ref-327)
328. - السّیرة الحلبیّة، ج 2، ص 442. [↑](#footnote-ref-328)
329. - السّیرة الحلبیّة، ج 2، ص 442. مقایسه شود با: تفسیر کشّاف، ذیل آیه 29 از سوره فرقان و نیز سیره ابن هشام، ج 1، ص 361. [↑](#footnote-ref-329)
330. - به: سیره ابن هشام، ج 1، ص 659 نگاه کنید و درباره ابن عُمَیر به: تاریخ طبری، ج 2، ص 474 بنگرید. [↑](#footnote-ref-330)
331. - طبقات ابن سعد، ج 2، ص 14 و مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 246. [↑](#footnote-ref-331)
332. - کَنزُ العُمّال، ج 5، شماره 5367. [↑](#footnote-ref-332)
333. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 449 و تاریخ طبری، ج 2، ص 465 و مغازی واقدی، ج 1، ص 107. [↑](#footnote-ref-333)
334. - فارس‌نامه، چاپ تهران، صفحه 68. [↑](#footnote-ref-334)
335. - الجامع الصغیر، ج 1، ص 55. [↑](#footnote-ref-335)
336. - تورات، سفر تثنیه، باب سی و یکم. [↑](#footnote-ref-336)
337. - انجیل متّی، باب دهم. اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادّعا کند که: احکام مزبور در کتب مقدّسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد)! در پاسخ او گوییم: اوّلا: جنگ موسی با عمالیق ومدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هر چند در نفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگهای پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتاب‌ها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید. [↑](#footnote-ref-337)
338. - باده دردآلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود. [↑](#footnote-ref-338)
339. - در روایت واقدی آمده که چون سخن بن عباده به پیامبر رسید فرمود: «الیَومُ یَومُ المَرحَمَة! الیومُ أَعَزَّ اللهُ فیهِ قُریشاً» (ج 2، ص 824) یعنی: «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت». سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری بر کنار شود. [↑](#footnote-ref-339)
340. - یعنی: از بین رفته و بی‌اعتبار است. [↑](#footnote-ref-340)
341. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 412 و تاریخ طبری، ج 3، ص 61. [↑](#footnote-ref-341)
342. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 409. [↑](#footnote-ref-342)
343. - تاریخ طبری، ج 3، ص 59. [↑](#footnote-ref-343)
344. - تفسیر طبری، ذیل آیه 93 از سوره انعام. [↑](#footnote-ref-344)
345. - الـمغازی، ج 2، 860. [↑](#footnote-ref-345)
346. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 411 و تاریخ طبری، ج 3، ص 60. [↑](#footnote-ref-346)
347. - نام وی در سیره ابن هشام، مِقیَس بن حُبابَه ضبط شده است. (ج 2، ص 410) [↑](#footnote-ref-347)
348. - الـمغازی، ج 2، ص 858. [↑](#footnote-ref-348)
349. - الـمغازی، ج 2، ص 847. [↑](#footnote-ref-349)
350. - الـمغازی، ج 2، ص 847. [↑](#footnote-ref-350)
351. - دیوان حسّان، ص 456 و سیره ابن هشام، ج 2، ص 667. [↑](#footnote-ref-351)
352. - صفحه 154 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-352)
353. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 203، 204 و تاریخ طبری، ج 2، ص 555 و 556. [↑](#footnote-ref-353)
354. - طبقات، ج 2، ص 45. [↑](#footnote-ref-354)
355. - طبقات، ج 2، ص 36. [↑](#footnote-ref-355)
356. - طبقات، ج 2، ص 35. [↑](#footnote-ref-356)
357. - به عنوان نمونه به: سوره انبیاء آیه 51 تا 70 و سوره اعراف آیه 162 تا 170 و سوره مریم آیه 34 تا 327 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-357)
358. - مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَالوَحیُ الَّذي نَشَرَهُ مُحَمَّدٌ في أَرضِ مَکَّةَ لَم یَکُن لِیُشیرَ إلی دینٍ جَدیدٍ»!. (العقیدة والشریعة في الاسلام، ص 17) [↑](#footnote-ref-358)
359. - به صفحات 104 تا 123 از بخش نخستین نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-359)
360. - صحیح یخاری، الجزء السّادس، ص 228. [↑](#footnote-ref-360)
361. - در آیه کریمه لفظ (انا) نیامده است. [↑](#footnote-ref-361)
362. - اشعار از نویسنده این کتاب است و بیت اخیر از جلال الدّین مولوی است. [↑](#footnote-ref-362)
363. - صفحه 156 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-363)
364. - صفحه 156 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-364)
365. - الجامع الصّغیر، ج 1، ص 151. [↑](#footnote-ref-365)
366. - دیوان ناصرخسرو، چاپ تهران، صفحه 342. [↑](#footnote-ref-366)
367. - إحیاء علوم‌ الدین، چاپ بیروت، ج 1، ص 265. [↑](#footnote-ref-367)
368. - کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص 193. [↑](#footnote-ref-368)
369. - کیمیای سعادت، ص 196. [↑](#footnote-ref-369)
370. - علل الشرائع، چاپ ایران، ص 473 و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرّسین قم) ج 2، ص 200. [↑](#footnote-ref-370)
371. - احیاء علوم‌ الدین، ج 1، ص 270. [↑](#footnote-ref-371)
372. - به بخش اول، از صفحه 104 تا 116 و بخش دوم از صفحه 120 تا 125 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-372)
373. - بخش دوم کتاب «خیانت در گزارش تاریخ»ص 236 و 237. [↑](#footnote-ref-373)
374. - تفسیر طبری، ذیل آیه 158 سوره بقره. [↑](#footnote-ref-374)
375. - بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب: «تاریخ یهود ایران» تالیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اوّل مراجعه کنید. کتبی که به زبان‌های دیگر در این باره نوشته شده فراوان است. [↑](#footnote-ref-375)
376. - تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص 38. [↑](#footnote-ref-376)
377. - روح‌ القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ تهران، ص 269. [↑](#footnote-ref-377)
378. - روح‌ القوانین، صفحه 27. [↑](#footnote-ref-378)
379. - و نیز در همین سوره می‌‌خوانیم: ﴿وَقَٰتِلُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ كَآفَّةٗ كَمَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ كَآفَّةٗ﴾ [التوبة: 36]. یعنی: «همگی با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند». [↑](#footnote-ref-379)
380. - اشعار، از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-380)
381. - جای یادآوری است که نویسنده 23 سال از سر حیله‌گری و سیاست بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرم در لفّافه واژه‌هایی چون «حضرت محمّد»! و «حضرت رسول»! پنهان می‌کند تا افراد ظاهربین و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف درباره پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب 23 سال) با تأمّل نگرند به خوبی درمی‌یابند که نویسنده تا چه حدّ به ساحت مقدّس پیامبر اسلام جسارت ورزیده و توهین نموده است. به راستی آیا روا است که یک نویسنده افیونی! با آن همه مفاسد اخلاقی و خیانتهایی که در صحنه سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیّت مقدّس آنان را با تهمت و افتراء و تحریف گزارشهای تاریخی در ردیف چنگیز و آتیلا و هیتلر و استالین به شمار آورد و ما نقاب بر چهره زنیم و همچون منافقان و دو رویان، با احترام از او یاد کنیم؟!. [↑](#footnote-ref-381)
382. - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 73. [↑](#footnote-ref-382)
383. - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 73. [↑](#footnote-ref-383)
384. - شعر از جلال‌ الدیّن مولوی است. [↑](#footnote-ref-384)
385. - مغازی واقدی، ج 2، ص 818. [↑](#footnote-ref-385)
386. - بعنوان نمونه: به آیات 177 و 178 و 186 و 224 و 225 و 237 و 264 و 269 و 274، از سوره بقره و آیات 27 و 28 و 36 و 58 و 63 و 64 و 106 و 107 و 110 و 114، از سوره نساء و آیات 3 و 14 و 17 و 18 و 19 و 21 و 24 و 33 و 36 و 38، از سوره محمد و آیات 4 و 6 و 7 و 18 و 51 و 61 و 71 و 91 و 99 و 103 و 104 و 112 و 128، از سوره توبه نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-386)
387. - مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَ في روایهٍ إسلامیَّةٍ ... إِنَّهُ حَمَلَ اللَّقَبَ الَّذی في التوریةِ وَهُوَ نَبِیُّ القِتالِ وَالحَربِ». (العقیدة والشریعة في الإسلام، ص 35). [↑](#footnote-ref-387)
388. - در صحیح مسلم، تعبیر: «نَبِیُّ الـمَلحَمَة» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن حنبل (ج 4، ص 395) این تعبیر به همراه «نَبِیُّ الرَّحمَة» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده: «أَنا مُحَمَّدٌ وَأحمَدٌ وَالمُقَفِّی وَالحاشِرُ وَ َبِیُّ التَّوبَةِ وَنَبِیُّ الرَّحمَة». (صحیح مسلم، ج 4، ص 1829). [↑](#footnote-ref-388)
389. - طبقات ابن سعد، ج 1، ص 128. [↑](#footnote-ref-389)
390. - الجامع الصغیر، ج 1، ص 103. [↑](#footnote-ref-390)
391. - صحیح مسلم، ج 4، ص 2007. [↑](#footnote-ref-391)
392. - الـمعجم، ج 2، ص 235. [↑](#footnote-ref-392)
393. - الـمعجم، ج 2، ص 236. [↑](#footnote-ref-393)
394. - الـمعجم، ج 2، ص 236. [↑](#footnote-ref-394)
395. - الـمعجم، ج 2، ص 236. [↑](#footnote-ref-395)
396. - صفحه 39 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-396)
397. - صفحه 302 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-397)
398. - صحیح مسلم، ج 4، ص 2284. [↑](#footnote-ref-398)
399. - الوفا بأحوال الـمصطفی، تالیف ابن جوزی، ص 438. [↑](#footnote-ref-399)
400. - الوفا باحوال الـمصطفی، ص 436. [↑](#footnote-ref-400)
401. - سیره ابن هشام، ج 1، ص 571. [↑](#footnote-ref-401)
402. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 404 و تاریخ طبری، ج 3، ص 54. [↑](#footnote-ref-402)
403. - چه بسا پیامبری که گروهی بسیار به همراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند و ناتوان و زبون نگشتند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد. [↑](#footnote-ref-403)
404. - الشّفا، ج 1، ص 133. [↑](#footnote-ref-404)
405. - الوفاء، ص 437. [↑](#footnote-ref-405)
406. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 580 و 581. [↑](#footnote-ref-406)
407. - حدیبیه نام چاهی نزدیک مکّه است. این کلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دوشکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-407)
408. - پاورقی صفحه 173 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-408)
409. - نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج 2، ص 638. [↑](#footnote-ref-409)
410. - نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج 2، ص 322 و 400. [↑](#footnote-ref-410)
411. - جابر گوید: روز حدیبیه ما هزار و چهار صد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج 2، ص 621) و به روایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن سعد، ج 2، ص 71). [↑](#footnote-ref-411)
412. - مقایسه شود با این عبارت درانجیل که در وصف آئین خدا آمده است:

     **«**مِثلِ دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند کوچک‌ترین تخم‌های زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید و بزرگ‌تر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد...». (مرقس، باب چهارم)

     و نیز مقایسه شود با این عبارت:

     «دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته و در باغ خود کاشت پس رویید و درخت بزرگ گردید...». (لوقا: باب سیزدهم) [↑](#footnote-ref-412)
413. - مُحمّد بن مُسلم زُهری (ابن شِهاب) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقه «تابعین» شمرده می‌شود. تولّد او را در سال 85 هجری و وفاتش را در 124 پس از هجرت ضبط کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-413)
414. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 322 و تاریخ طبری، ج 2، ص 638. [↑](#footnote-ref-414)
415. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 322. [↑](#footnote-ref-415)
416. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 316 و 317. [↑](#footnote-ref-416)
417. - الـمغازی، ج 1، ص 606 و 607. [↑](#footnote-ref-417)
418. - صحیح بخاری، کتاب التّفسیر، ج 6، ص 170 و 171. [↑](#footnote-ref-418)
419. - در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور **مارسدن** جونز، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت:   
     «**نَذَرتُ**» «پیمان بستم» ضبط نموده ک درست نیست و صحیح آن است که واژه مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نُزر» به معنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج 6، ص 168) و دیگر مآخذ، به درستی ضبط شده است. [↑](#footnote-ref-419)
420. - الـمغازی، ج 1، ص 617. [↑](#footnote-ref-420)
421. - الـمغازی، ج 1، ص 617 و صحیح بخاری، ج 6، ص 168 و 169. [↑](#footnote-ref-421)
422. - تاریخ طبری، ج 2، ص 637. [↑](#footnote-ref-422)
423. - مِسوَر بِن مَخرَمَه از فضلای صحابه بوده و خواهرزاده عبدالرّحمن بن عَوف است، وفات او را در سال 64 هجری ضبط کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-423)
424. - صفحه 302 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-424)
425. - یعنی: «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنان را بکش»!. [↑](#footnote-ref-425)
426. - مسند احمد، ج 6، ص 8.. [↑](#footnote-ref-426)
427. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 639. [↑](#footnote-ref-427)
428. - التّاج الجامع للأصول فی احادیث الرّسول، ج 3، ص 37. [↑](#footnote-ref-428)
429. - تاریخ طبری، ج 3، ص 99. [↑](#footnote-ref-429)
430. - تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، صفحه 29. [↑](#footnote-ref-430)
431. - الـمغازی، ج 1، ص 610. [↑](#footnote-ref-431)
432. - اللّهُمَّ به معنای «یاالله» است و میمِ مشدّد در آخر کلمه، به جای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود. [↑](#footnote-ref-432)
433. - الـمغازی، ج 1، ص 610 و 611. [↑](#footnote-ref-433)
434. - سیره ابن کثیر، ج 3، ص 333. [↑](#footnote-ref-434)
435. - الـمغازی، ج 1، ص 610. [↑](#footnote-ref-435)
436. - تاریخ تمدّن، بخش مربوط به اسلام، ص 36. [↑](#footnote-ref-436)
437. - الـمغازی، ج 1، ص 618. [↑](#footnote-ref-437)
438. - الـمغازی، ج 2، ص 634. [↑](#footnote-ref-438)
439. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 328 و تاریخ طبری، ج 3، ص 9. [↑](#footnote-ref-439)
440. - طبقات، ج 2، ص 77. [↑](#footnote-ref-440)
441. - رسول خدا در حدیبیه مدّت ده روز و اندی اقامت کرد. (الـمغازی، ج 1، ص 616) [↑](#footnote-ref-441)
442. - مغازی واقدی، ج 2، ص 434. [↑](#footnote-ref-442)
443. - طبقات ابن سعد، ج 2، ص 77. [↑](#footnote-ref-443)
444. - الـمغازی، ج 1، ص 446. بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، **مارسدن** جونز از مغازی به چاپ رسانده به صورت: «هذا الجمال لاجمال خیبر...» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همان است که ما در متن آوردیم چنانکه در سیره حلبی (ج 2، ص 225) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خدا بیت مزبور را انشاد می‌نموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که پیامبر از شاعران نبود: ﴿وَمَا عَلَّمۡنَٰهُ ٱلشِّعۡرَ وَمَا يَنۢبَغِي لَهُۥٓ﴾ [یس: 69]. [↑](#footnote-ref-444)
445. - به گفتاری که در همینکتاب تحت عنوان: «جنگ در راه خدا نه برای غنیمت»! آوردیم نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-445)
446. - وقعه صفین، ص 520 و نهج ‌البلاغة، خطبه 56. [↑](#footnote-ref-446)
447. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 191 و تاریخ طبری، ج 3، ص 554. [↑](#footnote-ref-447)
448. - در تاریخ طبری،«سَرَّهُم ما قالُوا» آمده است. [↑](#footnote-ref-448)
449. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 214 و 215 و تاریخ طبری، ج 2، ص 565-566. در تاریخ طبری، **«و**َأَجمَعُوا فیهِ،أَجابُوهُم» آمده است. [↑](#footnote-ref-449)
450. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 221. [↑](#footnote-ref-450)
451. - ج 2، ص 337. [↑](#footnote-ref-451)
452. - سیرة ابن هشام، ج 2، ص 337 و تاریخ طبری، ج 3، ص 15. [↑](#footnote-ref-452)
453. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 338. و تاریخ طبری، ج 3، ص 15. [↑](#footnote-ref-453)
454. - صفحه 174 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-454)
455. - صفحه 135 از کتاب 23 سال. [↑](#footnote-ref-455)
456. - وسائل الشیعة، باب 15 از ابواب جهاد العَدُوّ مقایسه شود با: إمتاع الأسماع، ج 1، ص 355 و 356. [↑](#footnote-ref-456)
457. - وسائل الشیعة، باب 15 ازابواب جهاد العدو و جواهر الکلام، ج 21، ص 67. [↑](#footnote-ref-457)
458. - مسند امام زید بن علی، چاپ بیروت، ص 351. [↑](#footnote-ref-458)
459. - قتاده بن دعامه از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیّت سرآمد بوده است. تولّد وی را در سال 61 هجری و وفات او را در 118 نوشته‌اند. [↑](#footnote-ref-459)
460. - جامع البیان، ج 25، ص 17 و 18. [↑](#footnote-ref-460)
461. - سیرة ابن هشام، ج 2، ص 575 و تاریخ طبری، ج 3، ص 136. و در طبری آمده: «إِیّاکُم وَإِیّاها فَإِنَّما ذلِك حَرَقُ النّار». [↑](#footnote-ref-461)
462. - مسند احمد، ج 6، ص 10. [↑](#footnote-ref-462)
463. - مسند احمد، ج 6، ص 10 و تفسیر طبری، ج 5، ص 222. [↑](#footnote-ref-463)
464. - نویسنده 23 سال در صفحه 185 از کتابش این ماجرا را به گونه‌ای ناقص آورده و در مقدّمه آن می‌نویسد: «در مدینه‌ دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام‌زدن به خودکامی و خودراییِ اعراب بی‌بند و بار است...». [↑](#footnote-ref-464)
465. - در آماری که دکتر محمّد حمید الله تهیه کرده بدین صورت گزارش شده است:

     در جنگ بدر، کشته ‌شدگان دشمن 70 تن و مقتولین مسلمان 14 تن، در اُحد، کشته‌شدگان دشمن 22 تن و مقتولین مسلمان 70 تن. در نبرد با بنی‌‌مصطلق، کشتگان دشمن 10 تن و مقتولین مسلمان 1 تن، در خندق، کشتگان دشمن 8 تن ومقتولین مسلمان 6 تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان 13 تن. در فتح مکّه، کشتگان دشمن 4 تن و مسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم نیست و مقتولین مسلمان 16 تن. در این آمار از 44 تن مقتولین مسلمان که ماموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بئرمعونه» کشته شدند ذکری به میان نیامده و همچنین از کشتگان بنی‌قریظه نام برده نشده است. [↑](#footnote-ref-465)
466. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 561 و 562. [↑](#footnote-ref-466)
467. - اُسُدُ الغابة، ج 2، ص 269. [↑](#footnote-ref-467)
468. - الشفا، ج 1، ص 133. [↑](#footnote-ref-468)
469. - نویسنده 23 سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفاتی برای خود مقرّر داشته! به دو آیه بی‌تناسب در قرآن کریم استناد می‌کند! یکی آیه 53 از سوره احزاب که در خلال آن، مسلمانان را از ورود ناخوانده به خانه پیامبر و توقّف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیه 12 از سوره مجادله که دستور می‌دهد مسلمانان بیش از نجوای با پیامبر به فقیران صدقه دهند. پُر واضح است که آیه نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار می‌دهد که وی را از کارها و مسئولیّت‌های مهمّ خود باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری وادار نکنند! (که البتّه پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است)!. امّا آیه دوّم -چنانکه طبری در تفسیرش از اِبن زَید آورده و فخرالدّین رازی نیز از ابومسلم گزارش کرده است- از آن رو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیاپی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی‌ نجوای می‌نمودند تا به دیگران نشان دهند که از خواصّ اصحاب و نزدیکان پیامبرند! امّا همینکه –بطور موقّت– دستور رسید تا مسلمانان پیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را به کنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثی گشت و توطئه از میان برفت! اینک، دو آیه مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حلّ این معمّا بر عهده سیره‌نگار نابغه است!. [↑](#footnote-ref-469)
470. - خطبه 159 نهج ‌البلاغة. [↑](#footnote-ref-470)
471. - سیره ابن هشام، ج 2، ص 666 و دیوان حسّان بن ثابت، ص 457. [↑](#footnote-ref-471)
472. - ترجمه بیت حسّان، از نویسنده این کتاب است. [↑](#footnote-ref-472)